

راه را نشان

زندگانی چهارده مصوم علیهم السلام

مؤلف:

دائرة المعارف

نشریه دینی

تهران ۱۳۷۶

شابک: ۹۶۶-۹۰۶۱۱-۶-۹

ISBN-۹۶۶-۹۰۶۱۱-۶-۹

۱۴۰۰ تومان

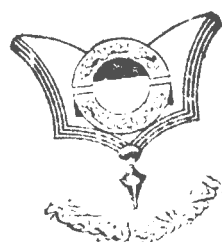
جامع الاستاذ

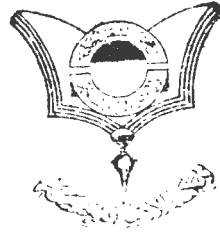
زندگانی چهارده معصوم (علیهم السلام)



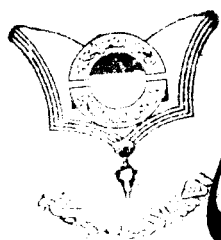
۵۰/۸۱ کت

۷/۲





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



راه راستان

زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام

اسکن شد

مؤلف :
دائرة المعارف

نشر عبد مجبی

تهران، ۱۳۲۶



نام کتاب: راه راستان (زندگانی چهارده معصوم (علیهم السلام))

مؤلف: دایرةالمعارف تشیع

ناشر: نشر شهید سعید محبی

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول

چاپ: چاپخانه سازمان چاپ

تاریخ انتشار: پاییز ۱۳۷۶

کلیه حق طبع و اقتباس و ترجمه محفوظ است.

نشانی: تهران، خیابان انقلاب، اول فلسطین شمالی، ساختمان مهر، طبقه ششم

کدپستی ۱۴۱۶۸

تلفن: ۶۴۶۶۱۰۸-۶۴۱۵۹۸۵

شابک: ۹۶۴-۹۰۶۱۱-۶-۹

ISBN-۹۶۴-۹۰۶۱۱-۶-۹

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
□ پیشگفتار	اول
□ فصل اول: محمد بن عبدالله (ص)	۳
□ فصل دوم: امام علی (ع)	۱۱۵
□ فصل سوم: فاطمه زهرا (س)	۲۰۱
□ فصل چهارم: امام حسن (ع)	۲۴۵
□ فصل پنجم: امام حسین (ع)	۲۶۱
□ فصل ششم: امام زین العابدین (ع)	۲۷۹
□ فصل هفتم: امام محمد باقر (ع)	۲۹۱
□ فصل هشتم: امام جعفر صادق (ع)	۲۹۹
□ فصل نهم: امام موسی کاظم (ع)	۳۱۹
□ فصل دهم: امام رضا (ع)	۳۲۷
□ فصل یازدهم: امام جواد (ع)	۳۴۱
□ فصل دوازدهم: امام هادی (ع)	۳۴۹
□ فصل سیزدهم: امام حسن عسکری (ع)	۳۵۹
□ فصل چهاردهم: امام زمان (عج)	۳۶۹

پیشگفتار

زندگانی یا سیره معصومین - علیهم السلام - همواره چیزی فروتر یا فراتر از تاریخ‌نگاری و تراجم احوال دیگران بوده است. زیرا عنصر اعتقاد و مبالغه دوستانه و دوستدارانه در این کار دخالت می‌کرده است و تاریخ زندگانی بزرگان دین را بعضاً با هاله‌ای از افسانه و اسطوره و خوارق عادات می‌پوشانده است. چنانکه از قرون اولیه تا نگارش *ناسخ/تواریخ* همین دید حاکم بوده است.

در عصر جدید تاریخ‌نگاری روشمندتر شده است. و امروزه نسبت ندادن علم غیب و معجزات شگرف به ائمه اطهار - علیهم السلام - به حساب کم اعتقادی یا بد دینی تاریخ‌نویس یا سیره‌نگار گذاشته نمی‌شود.

معصومین چهارده‌گانه (ع) دارای شخصیت قدسی و مقام عصمت‌اند و تصویر تحقیقی به دست‌دادن از زندگی و آثار آنان در عصر ما مؤثرتر از توصیف تبلیغی است.

سیره‌های چهارده‌گانه این مجموعه با همین دید تاریخی - تحقیقی - واقع‌نگاری نوشته شده است. زندگانی ائمه اطهار (ع) - جز امام اول علی بن ابی طالب (ع)، که به قلم همکار گرانقدر آقای دکتر سید مهدی جعفری است - به قلم شادروان دکتر عباس زریاب خوبی اعلی‌الله مقامه است. کلیه این مقالات یازده‌گانه به همت شادروان دکتر محمد حسین مشایخ فریدنی، رفع‌الله درجته،

تنقیح و تهذیب شده و بخش مناقب به هر یک اضافه شده است. سیره نبوی به قلم همکار دانشمندان حجة الاسلام و المسلمین حسن یوسفی اشکوری نوشته شده است. و مقاله حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام)، همانند مقاله حضرت امیرالمؤمنین علی (ع)، نوشته جناب دکتر سید محمدمهدی جعفری است.

همه این مقالات برای آنکه به صورت کتاب درآید، از نو ویرایش شده است. مقالات مشترک شادروانان دکتر زریاب و دکتر مشایخ با دیدی تحقیقی و تاریخ‌نگارانه نوشته شده و هیچ کمبودی جز ایجاز ندارد. زیرا این مقالات در زمانی سفارش داده شده که قرار بوده حجم مقالات حتی‌المقدور کم و کوتاه باشد. و در حال حاضر حفظ امانت علمی و اخلاقی اجازه گسترش دادن آن مقالات را به مسئولان دایرةالمعارف تشیع نداده است.

به درگاه حضرت سبحان سپاسگزاریم که نگارش سیره معصومین علیهم السلام به دست زبده دانشوران امروز ایران میسر گردیده است. امید است محققان را پسندیده آید و دانشجویان را دانش افزاید.

گفتنی است که طبع و نشر این کتاب با هدیه‌ای که وصی محترم و فرهنگ‌پرور شادروان خلدآشیان حاج علی ماندگاریان (اعلی الله مقامه الشریف) از ثلث ایشان، به سازمان دایرةالمعارف التفات کردند، انجام گرفته است. از حضرت حق مسألت داریم که به برکت این هدیه روح پرفتوح او را غریق دریای رحمت و اسعه خویش بگرداند و این حسنه را به قبول حسن از او بپذیرد. از ارشادات دانشمند بزرگوار جناب آقای یزدپور که اشارت و دلالت بر این امر خیر فرمودند، به مدلول الدال علی الخیر کفاعله سپاسگزاریم. خداوند

بزرگ این گونه خدمات بی‌شائبه در راه نشر معارف اهل بیت عصمت و طهارت (ع) را از بانوی با همت نیکوکار، سرکار خانم فهیمه محبی، که زندگی و مایملک خود را وقف طبع و نشر مجلدات دایرةالمعارف تشیع و سایر آثار منتشره این سازمان کرده‌اند، بپذیرد، بمتّه و کرمه.

احمد صدر حاج سید جوادی
سرپرست دایرةالمعارف تشیع
پانزدهم آبانماه ۱۳۷۶

فصل اول

محمد بن عبد اللہ (ع)

مؤلف:

حسن یوسفی اشکوری

محمد بن عبدالله (ص)

محمد بن عبدالله صلوات الله علیه (حدود ۵۷۰ (عام الفیل) - ۶۳۲ م/ ۲۸ ماه صفر ۱۱ هجری قمری). پیامبر اکرم اسلام و بنیانگذار یکی از ادیان بزرگ و جهانی و آخرین پیغمبر در سلسله ادیان ابراهیمی.

این مقاله ذیل عناوین زیر سامان می‌یابد: (۱) زندگی پیامبر (ص)، (۲) سیمای پیامبر (ص)، (۳) نقش پیامبر (ص) در تاریخ اسلام، (۴) پیامبر (ص) و شرق‌شناسان.

(۱) زندگی پیامبر، تبارشناسی و زندگی نبی اکرم اسلام را می‌توان در بخش‌های زیر تحقیق و مطالعه کرد:

الف) نیکان، محمد (ص) از اعراب عدنانی است. عربان ساکن شبه جزیره عربستان به دو تیره مهم و بزرگ تقسیم می‌شدند، یکی «عرب عدنانی» که «عرب شمالی» هم نامیده می‌شد و دیگر «عرب قحطانی» خوانده می‌شد. اعراب شمالی را «مستعرب» (=عرب شده و یا عرب نما) نیز می‌گفتند. دلیل آن نیز این بود که عربان عدنانی نسب خود را به «عدنان» و از طریق او به «اسماعیل» فرزند حضرت ابراهیم (ع) می‌رساندند و معلوم بود که اسماعیل و ابراهیم عرب نبودند و بعدها در عربستان ساکن شده بودند. به عرب عدنانی و شمالی، عرب مضر و یا نزاری هم گفته می‌شد. عرب عدنانی عمده در مکه ساکن بودند ولی عرب

قحطانی، که از جنوب عربستان (یمن) آمده بودند و عرب خالص (عربه) خوانده می‌شدند، غالباً در یثرب مقیم بودند و به دو قبیله «اوس» و «خزرج» تقسیم می‌شدند. البته هر یک از دو شاخه بزرگ عرب در سده ششم میلادی در آستانه ظهور اسلام، به قبیله‌های متعدد و متنوع و بزرگ و کوچک تقسیم شده بودند. محمد (ص) مکی بود و از تبار عرب عدنانی و لذا سلسله اجداد او به حضرت ابراهیم (ع) می‌رسید. در منابع عربی - نسب نامه‌ها، سیره‌ها و تاریخ‌ها - سلسله نیاکان پیامبر تا عدنان به صورت روشن و با دقت مشخص شده است. این سلسله بدین گونه است: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قُصَی بن کلاب بن مُرّة بن کَعْب بن لُؤی بن غالب بن فِهْر بن مالک بن نَضْر بن کنانة بن خزیمه بن مُدرِکَة بن الیاس بن مُضر بن نزار بن سعد بن عدنان (طبری، ۲/۲۶۴ - ۲۷۷). این که تبارنامه رسول خدا (ص) تا عدنان معین شده و پیشتر نرفته است، احتمالاً به این دلیل بوده است که از آن حضرت نقل است که فرمود: «إِذَا بَلَغَ نَسَبِي إِلَى عَدْنَانَ فَأَمْسِكُوا» (بخاری/الانوار، ۱۵/۱۰۵)، یعنی هرگاه نسب من به عدنان رسید، درنگ کنید و پیشتر نروید. محمد (ص) از طریق مادر نیز عدنانی است و لذا از آن طریق نیز به ابراهیم (ع) و سلسله پیامبران ابراهیمی سبق می‌برد. چرا که «آمنه» مادر آن حضرت دختر و هب بن عبدمناف رئیس قبیله بنی زهره بود (دلائل النبوة، بیهقی، ۱/۲۸۶). بنابراین نبی اکرم اسلام نه تنها به لحاظ جریان تاریخی نبوت و ارث پیامبران توحیدی پیشین است، از نظر تبار نیز میراث دار نسل پاک پیامبران الهی و توحیدی است. خود آن حضرت فرمود: «خداوند از فرزندان آدم ابراهیم را و از میان فرزندان ابراهیم اسماعیل را و از میان فرزندان اسماعیل بنی‌کنانه را و از آن میان قریش را و از قریش بنی هاشم را و از بنی

هاشم مرا برگزید» (طبقات/بن سعد ، ۱۶/۱).

ب) تولد - بعثت (۵۷۰-۶۱۰م)، محمد (ص) فرزند عبدالله بن عبدالمطلب است و نام مادر او آمنه دختر وهب بن عبدمناف رئیس قبیله بنی زهره (از قبایل قریش) می باشد. عبدالمطلب ده فرزند داشت که عبدالله کوچکترین آنان بود. به روایتی عبدالله، زبیر و ابوطالب (که نام وی عبدمناف بود)، از یک مادر بودند (تاریخ طبری ، ۲/۲۳۹). مشهور است که هنگام حفر چاه زمزم عبدالمطلب، به دلیل کمبود کارگر و تنهایی درکار، نذر کرد که اگر خداوند به او ده پسر بدهد، یکی را قربانی کند. پس از آن که دارای ده پسر شد، تصمیم گرفت که به نذر خود عمل کند. برای تعیین قربانی به قرعه متوسل شد که چند بار قرعه به نام عبدالله (آخرین و محبوب ترین فرزند عبدالمطلب) درآمد، اما عبدالمطلب به ازای فرزند چند شتر نهاد تا سرانجام با قرعه در مقابل عبدالله صد شتر نهاده شد (طبقات ، ۱(۱)/۵۳؛ دلائل النبوة ، ۱/۷۷؛ تاریخ طبری ، ۲/۲۲۹؛ بحار الانوار ، ۱۵/۷۸). که البته برخی از پژوهشگران این روایت را انکار کرده و یا در آن تردید کرده اند. چنان که ابن اسحاق مطلبی با تردید آن را نقل کرده است (سیره/بن اسحاق ، ۱/۹۸). گفته شده است عبدالله زیباترین کس در قریش بود و نقل است که نوری در پیشانی وی دیده می شد که پس از ازدواج با آمنه و انعقاد نطفه فرزند، آن نور برای همیشه محو شد (دلائل النبوة ، ۱/۷۷؛ تاریخ طبری ، ۲/۲۴۳). بنا به قول مشهور عبدالله، پیش از تولد فرزند، در بازگشت از سفر تجارتي به شام در یثرب بیمار شد و در آن شهر در ۲۵ سالگی درگذشت. و البته برخی گفته اند که عبدالمطلب عبدالله را برای چیدن خرما به شهر یثرب فرستاد و او در همان جا درگذشت. برخی گفته اند زمانی که محمد هفت ماه و یا بیست و هشت ماه داشت،

پدرش درگذشت. اما مشهور آن است که محمد (ص) پس از رحلت پدر زاده شد. و ابن سعد این قول را درست‌تر می‌داند. یعقوبی عقیده دارد که قول درگذشت عبدالله پیش از تولد نادرست است و ادعا می‌کند که نظر اجماع آن است که وی پس از تولد محمد وفات کرده است. خود او اظهار می‌کند که بر اساس روایت امام جعفر صادق (ع)، محمد (ص) دو ماه پس از مرگ پدر زاده شده است. و کلینی نیز همین قول را برگزیده است (تاریخ یعقوبی، ۲/۱۰؛ اصول کافی، ۲/۳۲۳).

روز تولد نبی اکرم (ص) روز دوشنبه بوده است اما این که در چه سال و یا ماه زاده شده است، اختلاف وجود دارد. مشهور آن است که در ماه ربیع الاول زاده شده است بعضی دوم و بعضی هشتم. برخی روز دهم ربیع الاول و برخی دوازدهم دانسته‌اند ولی در منابع شیعی عمدتاً هفدهم ربیع الاول را روز تولد پیامبر دانسته‌اند (در این مورد بنگرید به کتاب میزان/السماء فی تعیین مولد خاتم الانبیاء، اثر حاج میرزا حسین نوری). هر چند قابل ذکر است که یعقوبی طبق روایتی از امام صادق (ع) زادروز آن حضرت را دوازدهم ماه رمضان می‌داند. اما پیش از آن در سال تولد پیامبر اختلاف است. مشهور است که پیامبر در عام الفیل زاده شده است و این را همه کم و بیش نوشته‌اند. اما اشکال این است که روشن نیست عامل الفیل چه سالی بوده و به ویژه طبق سال میلادی کی بوده است. باز شهرت دارد که عامل الفیل همان سالی است که ابرهه فرمانروای حبشی جنوب عربستان به مکه حمله کرد و شکست خورد و بازگشت و در قرآن (در سوره فیل) نیز به آن ماجرا اشاره شده است و این مطابق است با سال ۵۷۰ میلادی. اما همین قول مشهور نیز محل تأمل و تردید واقع شده است. به گفته

رامیار (در آستانه سال زاد پیامبر، ۱۳۵) در میان این اقوال دقیق تر از همه قول محمود پاشا فلکی است که تولد پیامبر را روز دوشنبه نهم ربیع الاول که مطابق است با بیستم آوریل ۵۷۱ میلادی دانسته است (سیره/بن/سحاق، ۱/۱۰۳؛ دلائل النبوة، ۸۱/۱؛ طبقات، ۶۲/۱؛ تاریخ طبری، ۱۵۵/۲؛ تاریخ یعقوبی، ۷/۲؛ بحار/الانوار، ۲۴۸/۱۵؛ اصول کافی، ۳۲۲/۲).

آمنه فرزند را در خانه عبدالمطلب به دنیا آورد. نام نوزاد را «محمد» نهادند. به یک روایت عبدالمطلب با الهام آسمانی، نام کودک را محمد انتخاب کرد و تفأل او این بود که وی در آسمان‌ها و زمین مورد حمد و ستایش قرار می‌گیرد (السیره/الحلیه، ۷۸/۱). محمد به «احمد» نیز شهرت دارد (طبقات، ۶۴/۱). و این هر دو نام در قرآن (در سوره محمد و سوره صف) آمده‌اند. و به گفته سیره حلبی، این دو نام به یک معنا است. محمود نیز به محمد (ص) گفته شده است که در شعر حستان بن ثابت انصاری نیز منعکس است. به گفته بسیاری از سیره‌ها، دوران حاملگی آمنه و هنگام زادن محمد (ص) و به طور کلی از لحظات پیش از انعقاد نطفه پیامبر تا لحظات تولد و پس از آن، امور خارق‌العاده‌ای روی داده است که در منابع احوال آن حضرت ضبط و ثبت شده‌اند. نیز گفته شده است از مدتها پیش پیامبران، صالحان و کاهنان و برخی دیگر به تولد و پیامبری محمد (ص) بشارت داده بودند (بحار/الانوار، ۱۷۴/۱۵). پس از تولد محمد، وی هفت روز از مادر خود شیر خورد (امتاع/الاسماع، ۵) و پس از آن او را به دایه سپردند. ظاهراً نخست ثویبه، کنیز ابولهب، محمد را شیر داد. همین زن حمزه را نیز شیر داده بود و لذا عمو و برادرزاده برادر رضاعی هم بودند (طبقات، ۶۷/۱). پس از آن زنی از قبیله بنی سعد،

قبیله‌ای که در پیرامون مکه در صحرا زندگی فقیرانه‌ای داشت، به نام حلیمه (معروف به حلیمه سعديه) کودک را قبول کرد و به صحرا برد تا او را شیر بدهد و از او مراقبت و نگهداری کند. این که چرا کودک را به دایه دادند و به صحرا فرستادند، دقیقاً روشن نیست. مشهور است که به دلیل وجود بیماری در شهر، نوزاد را به صحرا فرستادند تا سالم بماند. اما به گفته یکی از سیره‌نویسان «به دایه سپردن حضرت رسول امری تصادفی و یا نتیجه ناتوانی آمنه نبوده است بلکه بنا به رسم و عادت قدیمی بود. یعنی زنان بادیه و فقیر برای دایه شدن فرزندان اشراف به شهر می‌آمدند» (سیرت رسول/الله، ۸۹/۱). ظاهراً برای به دایه سپردن کودکان اشراف مکه دو علت وجود داشت: یکی سالم بودن هوای بادیه و دیگر مسئله تربیت و مخصوصاً آموزش فصاحت کلام بود و این هر دو علت را می‌توان از متون روایات استنباط کرد.

در دوران اقامت محمد (ص) در صحرا، که احتمالاً دو سال یا پنج یا شش سال طول کشید، حوادث خارق‌العاده‌ای در زندگی و پیرامون او روی داده است که به تفصیل در کتب سیره منعکس است. مشهورترین این حوادث فرود آمدن فرشتگان و شکافتن قلب پیامبر و شستشو دادن آن و دوباره در جای خود نهادن است که برخی سوره «انشراح» در قرآن را اشارتی به آن حادثه می‌دانند و البته برخی از پژوهشگران شیعی به دلیل اختلاف روایات و نیز به دلیل ضعف برخی راویان، در اصالت آن حادثه تردید کرده‌اند (سیره المصطفی، هاشم معروف الحسینی، ۴۵-۴۶). نیز گفته شده است در سال تولد آن حضرت، سیف بن ذی‌زن، فرمانروای حبشه، در دیدار با عبدالطلب، به طور کامل از وجود و آینده محمد (ص) خبر داد. نیز گفته شده است در کودکی محمد (ص)، کاهنی

در بازار عکاظ او را دید و فریاد برآورد که این کودک را بکشید چرا که او را پادشاهی خواهد بود. ظاهراً به دلیل وقوع حوادث غیر مترقبه پیرامون محمد، حلیمه او را به مادرش در مکه برگرداند (دلائل النبوة، ۷۸/۱ به بعد؛ بحار الانوار، ۳۳۱/۱۵).

پس از آن که محمد (ص) به شهر بازگشت، تحت تربیت و نظارت مستقیم مادر و نیایش عبدالمطلب قرار گرفت. اما در همان شش سالگی، آمنه به قصد زیارت مزار همسرش عبدالله و دیدار محمد با دایی‌هایش به یثرب رفت و فرزندش را نیز همراه برد. ولی هنگام بازگشت از یثرب در محلی به نام «ابواء» در نزدیکی یثرب درگذشت و محمد خردسال از سوی مادر نیز یتیم شد. پس از آن عبدالمطلب، خود مستقیماً سرپرستی نوۀ محبوبش را به عهده گرفت. اما دو سال بعد، در هشت سالگی، عبدالمطلب (= شیبۀ الحمد) نیز درگذشت. وی هنگام مرگ وصیت کرد که ابوطالب - فرزند او عموی محمد - سرپرستی برادرزاده‌اش را عهده‌دار شود. از دست دادن استوارترین حامی، محمد خردسال را به سختی و رنج بیشتر درآفکند. به ویژه این که ابوطالب خود نیز از نظر مادی و رفاه چندان برخوردار نبود. از این رو محمد مجبور شد از همان هشت سالگی کار کند. یکی از کارهای محمد (ص) در نوجوانی گوسفند چرانی مردم مکه بوده است که در مقابل مزد انجام می‌داد. چنان که از خود آن حضرت نقل شده است که در «قراریط» (پیرامون مکه)، گوسفندان مکیان را می‌چرانده است. البته برخی به دلایلی، در گوسفند چرانی محمد (ص) تردید کرده‌اند (سیرة المصطفی، ۶۱/۱).

حادثۀ قابل ذکر دیگری که در نوجوانی محمد (ص) روی داده است، سفر او همراه عمویش ابوطالب به شام است. هر چند برخی این سفر را در نه سالگی

محمد (ص) می‌داند؛ اما غالب منابع آورده‌اند که وی در این سفر دوازده ساله بوده است که صحیح به نظر می‌رسد. اهمیت این سفر در آن است که محمد (ص) برای نخستین بار بود که از مکه بیرون رفته و به سرزمین دوردستی سفر کرده و در محلی به نام «بُصری» (محلی در شام پیرامون دمشق - معجم‌البلدان، ۱/۵۲۲)، با یک راهب مسیحی به نام بحیرا برخورد داشته و آن راهب زمانی که مشاهده کرد این نوجوان از «لات» و «عزّی» (دو بت بزرگ مکه) بیزاری جست، بشارت داد که او پیغمبر خواهد بود و به عمویش ابوطالب سفارش کرد او را از شر مخالفان (=یهودیان) محافظت کند (سیره/بن/اسحاق، ۱/۱۱۶؛ سیره/بن/مُشام، ۱/۱۹۴؛ طبقات، ۱/۷۶؛ تاریخ طبری، ۲/۲۷۷؛ دلائل النبوة، ۱/۷۸). البته سیره حلبی (۱/۱۱۷) از چند دیدار محمد با چند راهب در این سفر یاد می‌کند که جملگی نبوت آن حضرت را پیش بینی کردند که یکی از آنها دیدار با بحیرای راهب است.

محمد (ص) تحت سرپرستی عمویش ابوطالب و در کنار دیگر عموهایش رشد پیدا می‌کرد و می‌بالید. کار می‌کرد و می‌زیست. رویدادی که در زندگی حضرت محمد (ص) در جوانی قابل ذکر است، شرکت او در یکی از پیکارهای قبیله‌ای معروف به «جنگهای فجار» است. این جنگها بین قریش و بنی کنانه از یک سو و قیس بن عیلان از هوازن از سوی دیگر روی داد و چون در ماه حرام روی داد و هتک حرمت ماه حرام شد، آن را «فجار» خواندند. تاریخ دقیق این جنگها روشن نیست و لذا نمی‌توان قاطعانه گفت که محمد (ص) در چه سنی بود که در این پیکار شرکت کرد. برخی گفته‌اند که محمد (ص) در چهارده یا پانزده سالگی بود. اما ابن اسحاق و ابن سعد و برخی دیگر عقیده دارند که این زمان حدود

بیست سالگی محمد بود. این سخن با روایت تُویری (نهایة/الارب ، ۴۲۳/۱۵) سازگار است که جنگهای فجار را در سال ۵۸۹ میلادی می‌داند. دقیقاً روشن نیست که محمد (ص) در تمامی جنگهای فجار (که گفته شده است چهار سال متوالی روی داده است)، شرکت کرده است یا نه. سیره حلبی (۱/۱۲۷) می‌گوید محمد (ص) دو بار در آن پیکار شرکت داشت که بار اول ده ساله بود و بار دوم چهارده ساله. اگر قبول کنیم که وی چند بار و در چند زمان در این پیکار مشارکت جسته است، بین روایات مختلف درباره سن او در زمان وقوع حادثه، تا حدودی قابل جمع خواهد بود، در این صورت این سخن مونتگمری وات قابل قبول خواهد بود که جنگهای فجار در سنین ۱۵ تا ۲۰ سال از عمر محمد (ص) روی داد (محمد می‌مکه ، ۶۶). نقش آن حضرت نیز در این پیکارها چندان آشکار نیست. از خود آن حضرت نقل است که فرمود من برای عموهایم تیر جمع می‌کردم و حتی چند تیر هم انداختم (طبقات ، ۱/۸۱). اگر به این گونه روایات اعتماد کنیم، علی القاعده سن محمد (ص) در آن زمان نمی‌بایست چندان زیاد باشد، مؤید این نظر روایت دیگری است که از رسول خدا نقل شده است که فرمود: من با عموم ابوطالب در پیکار فجار شرکت جستم در حالی که نوجوان بودم (تاریخ یعقوبی ، ۱۶/۲). اما انگیزه شرکت نیز خوب معلوم نیست، از قول پیامبر آمده است که اگر در این جنگها حاضر نبودم خوشحال نمی‌شدم، آنها (هوازن) بر قوم من (قریش) تعدی کردند و از ایشان خواستند که براض را که جوار (=پناه) ایشان بوده است پس دهند و آنان امتناع کردند (طبقات ۱/۸۱؛ سیرت رسول الله ، ۱/۹۳). به هر حال بدیهی است که طبق این روایت حضور آن حضرت در این پیکار به خاطر آن بوده است که حق را با بنی کنانه و

قریش می‌دیده است. گفته شده است که به برکت حضور محمد (ص) پیروزی نصیب قریش گردید (تاریخ یعقوبی، ۱۳/۲).

چندی پس از پایان آخرین پیکار فجار که در شوال بود، احتمالاً در ذیقعه همان سال، گروهی با دعوت زبیر بن عبدالمطلب (عموی پیامبر) در منزل عبدالله بن جُدعان (از بزرگان خوشنام مکه) گرد آمدند و پیمانی بستند که به «حلف الفضول» (پیمان جوانمردان) معروف شد. بر اساس این پیمان، اعضای هم پیمان، متعهد می‌شدند که از افراد ستم دیده و محروم از حمایت قبایل ذی نفوذ مکه حمایت کنند و آنان را در رسیدن به حقوقشان یاری رسانند و در زندگی با آنان برابر باشند. محمد (ص) نیز با وجود سن کم به آن پیوست و در پیمان شرکت جست (طبقات، ۱(۱)۸۲؛ السیره الحلبیه، ۱/۱۲۹-۱۳۲؛ تاریخ یعقوبی، ۱۷/۱). پیامبر بعدها همواره از عضویت در این پیمان و تلاش در راه تحقق اهداف آن، ابراز خوشنودی می‌کرد.

از مهمترین حوادث زندگی رسول الله (ص) در پیش از بعثت، ازدواج با خدیجه دختر خویلد است که در واقع نقطه عطفی در زندگی آن زوج به شمار می‌آید. چگونگی این ازدواج با برکت را ارباب سیر به تفصیل نگاشته‌اند که خلاصه آن چنین است: محمد (ص) در حدود بیست و پنج سالگی بود. خدیجه، که زن بیوه‌ای بود و پیش از آن دوبار شوهر کرده بود و از هر کدام یک فرزند داشت و حدود چهل سال داشت، به دلیل شهرت محمد به امانت و شرافت و صداقت، او را به عنوان امین و مسئول کاروان تجارتي خود برگزید و همراه غلامش میسره به سفر تجارتي شام فرستاد. در این سفر کراماتی از محمد (ص) دیده شد (از جمله دیدار با نسطور راهب در بصری شام) و نیز تجارت موفق و

پرسودی نصیب خدیجه گردید (هر چند که برخی از محققان در اجیر بودن محمد (ص) برای خدیجه تردید کرده‌اند *سیره المصطفی*، ۵۷/۱). شهرت و نیکنامی پیشین، کرامات طول سفر، تجارت پرفایده، امانتداری و صداقت امین کاروان، نظر خدیجه را نسبت به محمد (ص) جلب کرد و متمایل به ازدواج با وی شد. به ویژه که میسره گزارش کامل سفر را به خدیجه داد و از امین کاروان با تکریم و تجلیل و به نیکی تمام یاد کرد. این تمایل (که احتمالاً پیش از آن نیز وجود داشته و لذا در دیدار با ابوطالب در پیش از سفر آشکارا به محمد ابراز علاقه می‌کند) به محمد (ص) منتقل شد و آن حضرت نیز رسماً به خواستگاری خدیجه رفت و ازدواج انجام شد (*سیره ابن اسحاق*، ۱۲۱/۱؛ *طبقات*، ۱۱(۱)، ۸۳، ۸۴؛ *السیره الحلبیه*، ۱۳۲/۱؛ *دلائل النبوة*، طبری، ۲۸۰؛ *تاریخ یعقوبی*، ۲۰/۲). این ازدواج منشاء تحول اساسی و مهم در زندگی خصوصی و اجتماعی محمد (ص) شد که در طول حوادث پس از بعثت خواهد آمد. پس از ازدواج با خدیجه، محمد از تنگنای اقتصادی و معیشتی آسوده شد و بیش از گذشته از موقعیت وزین اجتماعی برخوردار گشت. محمد (ص) زندگی نسبتاً آرامی را آغاز کرد. هر چه بر عمر پیامبر افزون می‌شد، قریش از او بیشتر خوشنود می‌شد تا آنجا که سالها پیش از بعثت به او لقب «امین» دادند و جالب بود که هرگاه می‌خواستند برای معابد خود قربانی کنند از او می‌خواستند برای قبولی قربانی دعا کند (*دلائل النبوة*، ۷۹/۱). بدین ترتیب در آن زمان محمد عملاً به نوعی از شخصیت دینی و معنوی و اخلاقی برخوردار بود و نقش رهبری معنوی را در جامعه مکه ایفا می‌کرد. یکی از موارد مشهور که این نقش را به خوبی آشکار می‌کند، چگونگی نصب «حجر الاسود» در ساختمان کعبه است. دیوار کعبه خراب شده و از نو به

وسیله بزرگان مکه برآمده بود. هنگام نصب حجر، اختلاف پدید آمد و هر شخص می‌کوشید با نصب آن افتخاری نصیب خود کند. نزدیک بود که کار به درگیری و خون‌ریزی برسد، پیشنهاد شد هر کس که از در مسجد الحرام درآید، او در این کار داوری کند و همه گردن نهند. این پیشنهاد مقبول افتاد. لحظاتی بعد، محمد (ص) از همان در درآمد. او را به داوری خواندند. او نیز سنگ را بر پارچه‌ای نهاد و گفت همه اطراف آن را بگیرند و به طور دسته جمعی سنگ را بالا برند تا افتخار نصیب همگان شود. البته چون سنگ به جای خود نزدیک شد، خود او سنگ را برگرفت و در جای خود نهاد. بدین ترتیب اختلاف بر افتاد (تاریخ طبری، ۲/۲۸۳؛ السیره الحلبیه، ۱/۱۴۱؛ طبقات، ۱/۱۱۹-۹۳-۹۵؛ سیره ابن اسحاق، ۱/۱۲۴-۱۲۷؛ دلائل النبویه، ۱/۷۹). این که این حادثه در چه سالی از عمر محمد (ص) روی داده است، دقیقاً روشن نیست. برخی سن آن حضرت را در آن زمان بیست و پنج (تاریخ یعقوبی، ۲/۱۹) و برخی بیست و شش و ابن اسحاق سی و پنج سال دانسته است (تاریخ طبری، ۲/۲۸۳).

حادثه دیگری که پس از آن روی داده است، انتقال علی فرزند خردسال ابوطالب به خانه محمد (ص) است. از آنجا که ابوطالب تهیدست و عیالمند بود، عباس و محمد (ص) نزد وی رفته و برخی از فرزندان و افراد تحت سرپرستی او را نزد خود برده تا اندکی از بار زندگی ابوطالب بکاهند، عقیل را عباس به خانه برد و علی (ع) را محمد (ص). گفته شده است که علی در این زمان شش ساله بود (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۵/۱). اگر سن رسول خدا (ص) را هنگام بعثت چهل سال و سن علی را زمان اسلام ده سال بدانیم، این حادثه باید در سی و ششمین سال عمر پیامبر روی داده باشد.

ج) بعثت - هجرت (۶۱۰-۶۲۳ م / اول هجری)، طبق قول مشهور حضرت محمد (ص) در چهل سالگی به پیامبری برانگیخته شد. اما واقعاً اجماعی در این مورد وجود ندارد. یکی از دلایل این اختلاف نظر، آن است که سال تولد وی دقیقاً روشن نیست. نبوت و آغاز وحی بر محمد (ص) در چهل سالگی شهرت دارد و به گفته سیره حلبی این قول ارجح است، ولی این زمان را در چهل و سه سالگی نیز گفته‌اند (طبقات، ۱/۱۲۷؛ ابن اسحاق، ۱/۱۵۳؛ دلائل النبوه، ۱/۲۵۴؛ تاریخ طبری، ۲/۲۹۰؛ السیره الحلبیه، ۱/۲۲۴؛ تاریخ یعقوبی، ۲/۲۲۲).

محمد (ص) حدود چهل سالگی را با خوشنامی و نوعی مقبولیت دینی و محبوبیت معنوی و اخلاقی در مکه زیسته بود و در این مدت از زندگی آرامی برخوردار بود. غالباً با خود بود و به نظر می‌رسید به خلوت و تنهایی انس بیشتری دارد تا غوغای اجتماع و سیاست، هر چند که از فعالیت و تکاپوهای اجتماعی و مردمی هم به دور نبود. در این اواخر به قصد «تحتث» (=دوری از گناه) هر سال به غاری که در کوه جرا بود می‌رفت و مدت یک ماه با خود خلوت داشت. البته این رسمی بود که قریش داشت و گاه برخی از افراد آن به آن غار به همین قصد می‌رفتند (سیره ابن هشام، ۱/۲۵۱؛ سیره ابن اسحاق، ۱/۱۵۴). روایات بسیاری حکایت از آن دارد که مدتی (به گفته‌ای حدود شش ماه) پیش از نزول وحی، محمد (ص) «رؤیای صادقه» می‌دید که در واقع نوعی وحی شمرده می‌شد و یا مقدمات وحی را فراهم می‌آورد و لذا برخی گفته‌اند که این خوابها بخشی از نبوت بوده است (سیره ابن اسحاق، ۱/۱۵۳؛ دلائل النبویه، ۱/۲۵۵؛ السیره الحلبیه، ۱/۲۳۳-۲۳۴).

این که محمد (ص) پیش از بعثت به طور مشخص از چه دینی پیروی می کرده است، از نظر تاریخی روشن نیست. برخی او را از «حنفاء» شمرده اند که در عصر جاهلیت تنها آیین یکتاپرستی شبه جزیره عربستان بود. شاید تعیین دقیق مذهب پیامبر در آن دوران، ممکن نباشد اما دو نکته قطعی به نظر می رسد: یکی این که آن حضرت در طول آن چهل سال هرگز بت پرستیده بود و به آلودگیهای اخلاقی رایج آن روزگار عرب (مانند انواع روابط با زنان و قمار و شراب و ...) آلوده نشده بود (دلائل النبوة، ۱/۱۹۹) و دیگر این که تا بعثت (و حتی تا چند سال پس از آن) از بت و بت پرستان بدگویی و انتقاد نکرد و حداقل به مخالفت آشکار برنخاست. این دو واقعیت سبب شده است که برخی بین آن دو جمع کرده و گفته اند: «احتیاج به توجیه ندارد، چنان که خودش فرموده است ایشان پیش از بعثت بر دین قوم خود بوده است». یعنی ظواهر آن دین را تا آنجا که به امر زشت و فاسدی نکشد رعایت فرموده است» (سیرت رسول الله، ۱/۱۰۰). اما اگر بت پرستی و آلودگیهای اخلاقی را از آیین و فرهنگ عمومی عرب شبه جزیره عربستان جدا کنیم، «دین قوم» و حتی «حفظ ظواهر» آن نیز فاقد معنی خواهد بود. صاحب نظر فوق در اثبات مدعای خود به آیات سوره «انشراف» و آیات ۶ و ۷ سوره «الضحی» متوسل شده است. ولی حداقل ظواهر آیات سوره انشراف ارتباطی به بر دین قوم بودن پیامبر ندارد و مفسران مهم شیعه و سنی «ضلالت» در آیه هفتم سوره الضحی را به معنایی جز بت پرستی تفسیر کرده اند (تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ۴۲۷؛ تبیان، ۱۰/۳۶۹؛ مجمع البیان، ۱/۵۰۵؛ ابوالفتح، ۱۲/۱۱۲؛ تنزیه القرآن، ۴۶۷؛ المیزان، ۲۰/۴۴۴، ۴۴۶). شاید معنای درست آیه یاد شده، همان است که یکی از پژوهشگران آن را «سرگشته» یا «بیراه» ترجمه

کرده است (ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، ۵۹۶). افزون بر آن، این که گفته شده است محمد در نوجوانی در دیدار با بحیرای راهب از لات و عزّی تبری جسته و مهمتر از آن این که نقل است در آستانه بعثت پیامبر کاهنان عرب، راهبان مسیحی و احبار یهودی از نبوت آن حضرت آگاه شده بودند و از آن خبر داده بودند که برخی از این روایات نیز از طریق امام علی بن حسین (ع) نقل شده است، و حتی برخی به همین دلیل نام فرزند خود را «محمد» نهاده بودند، مؤید این نظر است که محمد (ص) به آیین بت پرستی نبوده و حتی به پیروی از ظواهر آیین قوم خود نیز شناخته نبوده است.

نخستین بار در روز دوشنبه دوازدهم یا بیست و چهارم رمضان هنگام خلوت گزینی و در غار حراء، وحی بر محمد (ص) فرود آمد و آیات نخستین (آیات اول تا پنجم) سوره «علق» بر وی خوانده شد (طبقات، ۱/۱۲۹؛ سیره ابن اسحاق، ۱/۱۵۵؛ تاریخ طبری، ۲/۲۹۳؛ دلائل النبوة، ۱/۲۵۵). در عین حال چنان که مجلسی (بحار الانوار، ۱۸/۱۹۰)، با استناد به برخی از منابع شیعی می گوید، امامیه اتفاق کرده اند که بعثت در بیست و هفتم ماه رجب روی داده است (تاریخ پیامبر/سلام، ۷۸). هر چند چگونگی وحی و حضور فرشته وحی (جبرائیل) و نحوه سخن گفتن و ارتباط وی با نبی کاملاً بر ما مکشوف نیست و هر چه هست غالباً یا برگرفته از برخی روایات است و یا بر اساس برخی داوریه‌های عقلانی و تحلیلی و لذا عالمی چون علامه سید محمد حسین طباطبایی «وحی» را «شعور مرموز» می نامد - («وحی یا شعور مرموز از ایشان)، اما هر چه بود این نوع ارتباط در آغاز برای محمد (ص) کاملاً ناشناخته و شگفت و غیرمنتظره بود و از این رو ابتدا درباره خود بدگمان و دچار

توهم شد و حتی خواست خود را از کوه به پایین بیندازد که آیات اوایل سوره «قلم» نازل شد و آن حضرت را از توهم دیوانه شدن مبرا و دور ساخت (تاریخ طبری، ۲/۲۹۹؛ سیرت رسول الله، ۱/۱۰۷-۱۰۸). محمد (ص) از حرا به زیر آمد و نزد همسرش خدیجه رفت، در حالیکه شانه‌هایش می‌لرزید و سخت در التهاب بود. به همسرش گفت مرا بپوشان که او را پوشانید (دلائل النبوة، ۱/۲۵۵).

دعوت دینی نوین، در ابتداء امر کاملاً مخفی آغاز شد و نخستین کسی که به پیامبر ایمان آورد حضرت خدیجه بود. در این که بانوی بزرگ خدیجه نخستین مسلمان است، تردید نیست و قولی است که جملگی بر آنند. قول مقبول و تقریباً اجماعی شیعه این است که پس از خدیجه دومین مسلمان امام علی بن ابی طالب (ع) است که در میان مردان نخستین است (← استدلال ابوالفتوح رازی در روح الجنان، ۶/۹۵ و طبرسی در مجمع البیان، ۵/۹۸). اکثریت منابع تاریخی و روایی غیر شیعی (که طبری، ۲/۳۰۹ به این اکثریت تصریح کرده است)، نیز گواهی می‌دهند علی (ع) اول مرد بوده است که اسلام آورد و به گفته تاریخی طبری علی نخستین کسی بود که با پیامبر نماز گزارد (دلائل النبوة، ۱/۲۶۸ و السيرة الحلیه، ۱/۲۶۸). البته در سن علی هنگام اسلام آوردن اختلاف است. کلینی بین ده و سیزده سال می‌داند. اما مؤلف کتاب سيرة المصطفى نظر بین چهارده و شانزده سالگی را ترجیح می‌دهد. به نظر می‌رسد که سبقت امیرالمؤمنین علی (ع) در اسلام غیر قابل انکار باشد. هر چند تلاش معقول در جهت سازگاری بین اقوال مختلف و ناسازگار، فی نفسه مطلوب و وحدت آفرین است، اما دست کم توجیهات دیگران چندان پذیرفتنی نمی‌نماید. احتمالاً اقوال

مختلف در این باره و نفی سبقت علی (ع) در اسلام، در دوران اختلافات فرقه‌ای و طرح بحث ماهیتاً سیاسی و جنجال آفرین «افضلیت صحابه» پدید آمده باشد. پس از خدیجه و علی، کسان دیگری به اسلام گرویدند که اسلام آنان بر قوت آیین نو افزود. به گفته ابن اسحاق (سیره/بن اسحاق، ۱/۱۶۳)، پس از علی، زید بن حارثه اسلام گزید. بعد از او ابوبکر مسلمان شد. با دعوت و تلاش ابوبکر کسانی چون عثمان، زبیر، عبدالرحمان بن عوف، سعد بن ابی وقاص، طلحه بن عبدالله و ابو عبیده جراح به اسلام گرویدند (السیره/الحلبیه، ۱/۲۷۱). افراد یاد شده از دوستان و گروه یاران نزدیک ابوبکر بودند و قابل تأمل این که دوستی و همفکری آنان تا پایان نیز کم و بیش حفظ شد.

تا سه سال دعوت مخفی بود (از دو تا چهار سال نیز گفته شده است). /متاع /الاسماع، ۱۴). در اوایل کار، ظاهراً مدتی (۱۵ یا ۴۰ روز و یا حدود دو سال و یا دو سال و نیم) وحی قطع شد و این انقطاع سبب اندوه پیامبر گردید. تا این که سوره الضحی نازل شد. نخستین حکم شرعی که نازل شد نماز بود که در روز دوم بعثت رسول الله بود. در آغاز، نماز دو رکعتی بود سپس چهار رکعتی شد ولی نماز مسافر همچنان دو رکعتی باقی ماند (سیره/بن اسحاق، ۱/۱۶۱؛ تاریخ طبری، ۲/۳۰۷). پیش از آشکار شدن دعوت، مسلمانان به دره‌های پیرامون مکه می‌رفتند و نماز می‌گزاردند.

دعوت آشکار پیامبر با فرمان «فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ» (حجر، ۹۴) آغاز شد. به دنبال آن آیه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (شعراء، ۲۱۵) فرود آمد. مبارزه علنی حضرت رسول (ص) با دعوت نزدیکان و فامیل او آغاز گردید. وی عموها و دیگر نزدیکانش را در خانه‌ای گرد آورد و آنان را به پذیرش

آیین خود و ترک شرک فرا خواند. هر چند که آنان نپذیرفتند. در همان زمان که عشیره پیامبر دعوت او را نمی‌پذیرند، علی بن ابی طالب (ع) اعلام آمادگی کرد و پیامبر فرمود: «ان هذا اخي و وصی و خلیفتی فیکم، فاسمعوا و اطیعوا» جمع خندیدند و به ابوطالب گفتند: شما را به اطاعت از فرزندان دعوت می‌کند. پس از آشکار شدن دعوت، نخستین شعاری که به وسیله نبی اکرم در کوچه و بازار مطرح شد کلمه مبارک «لا اله الا الله» بود. پس از آن از یک سو پیامبر بر گسترش دعوت خود اصرار فزون‌تر ورزید و از سوی دیگر بر مخالفت و دشمنی مخالفانش نیز افزوده شد. به ویژه عمویش ابولهب به زودی به صورت یکی از دشمنان استوار و کینه توز او درآمد. گفته شده است تا زمانی که پیامبر فقط دعوت به خدای واحد می‌کرد، قریش کاری با او نداشتند ولی چون خدایانشان را به بدگویی و انتقاد گرفت، بر او خشم گرفتند و با او به ستیزه برخاستند. از ایام پر شور تبلیغات و دعوت رسول موسم حج بود که زائران و قبایل عرب را به آیین خود دعوت می‌کرد. در برابر آزارهای قریش، استوارترین حامی پیامبر عمویش جناب ابوطالب بود که با صراحت و بی‌تزلزل از برادرزاده‌اش پشتیبانی می‌کرد و در حد ممکن به دفع آزارهای دشمنان می‌پرداخت. با توجه به نظام قبیله‌ای و پیمانهای رایج آن روزگار و حمایت استوار ابوطالب از محمد (ص)، امکان آزارهای بیشتر و به ویژه کشتن محمد (ص) محال می‌نمود. از این رو سران قریش بارها نزد ابوطالب رفته و از او خواستند محمد (ص) را نصیحت کند تا از دعوت خود بازگردد و یا خود از حمایت او دست بردارد اما بی‌فایده بود. البته نصایح عمو در برادرزاده اثری نداشت. سرانجام نزد ابوطالب رفتند و گفتند: بهترین جوان قریش را آورده‌ایم تا به تو بسپاریم و در مقابل برادرزاده‌ات را به ما بسپار تا

او را بکشیم و ماجرا پایان یابد. اما ابوطالب پذیرفت و پیشنهاد قریش را قاطعانه رد کرد. در عین حال اسلام آشکارا رو به گسترش بود. رفته رفته بر آزار و شکنجه مسلمانان افزوده شد. به ویژه اسلام آوردن جوانان و بردگان، سران قریش را خشمگین تر کرد. کسانی چون خانواده عمار یاسر زیر شکنجه سخت قرار گرفتند و زن و شوهر در زیر شکنجه به شهادت رسیدند. بلال، برده امیه بن خلف، تا سر حد مرگ شکنجه شد (سیره/بن/سحاق، ۲۰۹/۱).

به خاطر فرار از شکنجه و آزار، پیامبر در سال پنجم به مسلمانان توصیه کرد به حبشه هجرت کنند. این هجرت در دو مرحله انجام شد. بار اول (که شمارشان دقیقاً روشن نیست) با سرپرستی عثمان بن مظعون کوچ کردند و بار دوم، که شمارشان بیشتر بود و حدود صد مرد و زن می شدند (اسامی کل مهاجرین و تفکیک آنها بر حسب قبیله و سرانجام آنها در کتاب تاریخ پیامبر /سلام، ۱۱۹-۱۳۲)، با سرپرستی جعفر بن ابی طالب مهاجرت کردند. این افراد در حبشه به وسیله نجاشی فرمانروای آن سرزمین پذیرفته شدند و آنان در پناه وی امنیت و آسایش یافتند. این کوچ غیر منتظره، سبب خشم بیشتر سران قریش شد. هیئتی را به حبشه فرستادند تا مسلمانان مهاجر را، که از نظر آنان یاغی و فراری بودند، به مکه بازگردانند ولی آن هیئت در مأموریت خود ناکام ماند (تاریخ طبری، ۳۲۹/۲-۳۳۱، ۳۳۵؛ سیره/بن/سحاق، ۲۳۱/۱). جناب ابوطالب وقتی از تصمیم قریش آگاه شد، اشعاری برای نجاشی فرستاد و او را بر حمایت از مهاجران مسلمان ترغیب کرد (/علام/الوری، ۵۵). هجرت نخست سه یا چهار ماه طول کشید. علت بازگشت گروهی از حبشه آن بود که مسلمانان مهاجر شنیدند سران قریش مسلمان شدند و لذا عده ای که گفته می شد ۳۳ تن بودند، به

مکه بازگشتند ولی در نزدیکی شهر از دروغ خبر پیشین آگاه شدند و لذا عده‌ای بازگشتند و گروهی پنهانی وارد مکه شدند و بعضی نیز مخفی شدند و در این میان برخی نیز دستگیر و زندانی شدند (طبقات، ۱/۱۳۶، ۱۳۸؛ تاریخ طبری، ۳۳۹/۲؛ سیره ابن اسحاق، ۱/۲۴۵).

در مورد این که انگیزه این هجرت چه بوده است، اقوال مختلف است. آن چه که به استناد منابع کهن شهرت دارد، این است که به دلیل آزار فراوان و شکنجه‌های فوق العاده مسلمانان به دست قریش، به توصیه پیامبر مسلمانان به حبشه هجرت کردند. اما شواهد و قراین نشان می‌دهد که این هجرت نمی‌تواند صرفاً به خاطر گریز از شکنجه و آزار باشد. به همین دلیل برخی از پژوهشگران کوشیده‌اند دلایل دیگری نیز در این اقدام بجویند. در مجموع می‌توان اهداف زیر را در ماجرای مهاجرت مسلمانان به حبشه قابل قبول و دست کم قابل تصور دانست: ۱) رهایی مسلمانان از آزار و شکنجه؛ ۲) حفظ ایمان و جلوگیری از ارتداد برخی از مسلمانان (این نظر با روایت عروة بن زبیر - از نخستین سیره نویسان - تأیید می‌شود که او می‌گوید قریش تلاش وافر داشتند تا مسلمانان و به ویژه مسلمانان از قریش را از دین خود بازگردانند و عده‌ای نیز مرتد شدند؛ ۳) گسترش اسلام در سرزمین دیگر؛ ۴) ایجاد پایگاه تازه‌ای علیه قریش؛ ۵) «شاید هم چنان که برخی خاورشناسان حدس زده‌اند پیامبر می‌خواسته است تجارت مهم قریش با حبشه را بر هم بزند». (سیرت رسول الله، دکتر زریاب خویی، ۱۵۸)؛ اما این که چرا حبشه برای مهاجرت و اسکان مهاجران انتخاب شد، نیز عوامل مختلف ذکر شده است. از جمله گفته شده است: ۱) در حبشه پادشاه عادل‌ی حکمرانی داشت و پیامبر فرمود در آنجا سرزمین صدق و درستکاری

است؛ ۲) تعصبات شدید دینی وجود نداشت؛ ۳) ارتباط تجارتنی نزدیکتری با قریش داشت؛ ۴) از راه دریا به مکه نزدیک بود (تاریخ طبری، ۳۲۸/۲؛ به هر حال حوادث بعدی نشان داد که انتخاب حبشه برای اسکان مسلمانان کاملاً درست و به جا و قرین موفقیت بوده است. نیز می‌توان پرسید که چرا تمامی مسلمانان کوچ نکردند؟ در پاسخ می‌توان گفت که علی القاعده پیامبر تصمیم نداشت تمام مسلمانان و از جمله خود و خانواده‌اش را به خارج از مکه کوچ دهد، آن گونه که بعدها در هجرت به یثرب کرد. این مهاجران در حبشه ماندند تا آن که بعدها در مدینه به پیامبر و مسلمانان پیوستند. آخرین گروه آنان که شانزده تن بودند، پس از صلح حدیبیه با دو کشتی و هنگام جنگ خیبر وارد مدینه شدند (تاریخ طبری، ۳۴۳/۲). پس از این مهاجرت، ابتدا در سال پنجم حمزه، عموی پیامبر، و سپس در سال ششم عمر بن خطاب در سن ۲۶ سالگی اسلام آوردند و اسلام آن دو بر قدرت و نفوذ اسلام و مسلمانان افزود. با ناکامی سران قریش در بازگرداندن مهاجران به حبشه، و بی‌اثر بودن فشارها و شکنجه‌ها بر مسلمانان، و نصیحت ناپذیری و استواری شخص محمد (ص)، و به ویژه گسترش اسلام و گرایش شخصیت‌های مهمی چون حمزه و عمر، سران قریش را به تکاپو و تلاش جدی و جدیدی واداشت و محصول آن محاصره بنی هاشم در شعب ابوطالب بود. سران قریش با مشورت و رأی زنی، پیمان نامه‌ای تدوین و امضاء کردند و آن را در خانه کعبه نهادند مبنی بر این که به بنی هاشم و بنی عبدالمطلب زن ندهند و زن نستانند و با آنان خرید و فروش نکنند. پیامبر و مسلمانان و بنی هاشم ناچار در شعب ابی طالب، که دره‌ای در خارج از مکه بود و در آنجا بازار و سکونتی وجود نداشت، گرد آمدند. در آن جا در حال محاصره

سیاسی و اقتصادی به مدت دو یا سه سال ماندند. کسی از قریش، جز به طور مخفی، نمی‌توانست با محاصره شدگان ارتباط برقرار کند. در این دوران محاصره شدگان روزگار بسیار سختی را گذراندند. در عین حال بنی هاشم و مسلمانان تسلیم نشدند و حتی ضعف نیز نشان ندادند. یک بار قریش پیشنهاد مسالمت جویانه‌ای دادند و آن این بود که به پیامبر گفتند یک سال ما خدای شما را می‌پرستیم و یک سال نیز شما خدایان ما را، که سوره کافرون نازل شد و پیشنهاد مقبول نیفتاد. سرانجام تحریم و محاصره شکست خورد و در سال دهم بعثت بنی هاشم از آن وضع ناگوار نجات یافتند. ماجرا را چنین نقل کرده‌اند که پیامبر از طریق عمویش ابوطالب به سران قریش پیغام داد پیمان نامه تحریم را موریانه خورده است و جز کلمه «بِسْمِکَ اللَّهُمَّ» چیزی از آن باقی نمانده است. آنان مراجعه کرده و همان خبر را صادق یافتند و لذا دست از محاصره کشیدند. پس از پایان محاصره جناب ابوطالب شعری بلند سرود و در آن از پایان یافتن تحریم ابراز شادمانی کرد. باید اشاره کرد که این ابیات از ایمان و اسلام ابوطالب حکایت می‌کند (طبقات، ۱/۱۳۹-۱۴۱؛ سیره/بن/سحاق، ۱/۲۳۴؛ تاریخ طبری، ۲/۳۳۵؛ السیره/الحلبیه، ۱/۳۳۷). نکته گفتنی آن است که این محاصره پیش از آن که محاصره و تحریم مسلمانان باشد، تحریم و تأذیب بنی هاشم و بنی عبدالمطلب بود. زیرا آنان بودند که به دلیل عواطف قبیله‌ای و قومی و با رهبری شخصیت محبوب و با نفوذی چون ابوطالب، مسلمانان و محمد (ص) پیامبر آنان را پشتیبانی و حمایت می‌کردند. از این رو نه تمامی محاصره شدگان مسلمان بودند و نه تمامی مسلمانان در شعب بودند. مثلاً ابوبکر و عمر در شعب نبودند چرا که از بنی هاشم نبودند (سیرت رسول/الله، ۱/۱۷۵).

حضرت محمد (ص) و پیروان او و بنی هاشم، هنوز از رنج تحریم سخت چند ساله نیا سوده بودند که دو تن از بزرگترین حامیانشان را از دست دادند: ابوطالب و خدیجه را. که با فاصله پنج روز پی هم درگذشتند. نقشی که این دو تن به ویژه از نظر سیاسی و اجتماعی در حمایت از نبی گرامی و مسلمانان ایفا کردند، بی همتا بود. چنین به نظر می رسد که اگر پیمان قبایلی نبود، پیمانی که اعراب سخت به آن پایبند بودند، و اگر پشتیبانی مستمر و استوار ابوطالب، بزرگ بنی هاشم، از محمد (ص) نبود، نابودی پیامبر و طبعاً محو مسلمانان و در نتیجه اسلام قطعی بود. اما این که ابوطالب رسماً اسلام آورده بود یا نه، در آن اختلاف است. مجلسی گوید شیعه امامیه به ایمان ابوطالب، عبدالله (پدر پیامبر)، آمنه (مادر پیامبر) و اجداد رسول خدا تا آدم علیه السلام اجماع دارد (مرآة العقول، ۱/ (۳) ۳۶۴؛ بحار الانوار، ۱۵/ باب اول). در اصول کافی (۲/ ۳۳۳) نیز روایتی از حضرت امام موسی بن جعفر (ع) نقل شده است که می گوید ابوطالب ایمان آورده بود و وصایای پیامبران پیشین نزد او بود و وی آنها را به محمد (ص) سپرد و درگذشت. در مقابل، بسیاری از محققان اهل سنت بر این عقیده اند که ابوطالب تا آخر اسلام نیاورد و به روایاتی نیز در این زمینه استدلال می کنند (در مورد این جدال تاریخی و اعتقادی ← جلد هفتم/تغذیر اثر علامه امینی). چنان که برخی از محققان گفته اند (سیرت رسول الله، ۱/ ۱۷۹)، احتمال دارد روایاتی که از عدم ایمان ابوطالب حکایت دارند، از سوی دشمنان بنی هاشم جعل شده باشند. با این همه باید قبول کرد که عدم اعلان اسلام به طور رسمی (به هر دلیل) از سوی ابوطالب، منشاء اصلی ابهام و اختلاف نظر در این باب تواند بود. اما خدیجه نیز از حامیان مهم و مؤثر در پیشرفت دعوت اسلام بود. بیست و پنج سال با محمد

(ص) زیسته بود. هر چند پانزده سال اول زندگی مشترک را در دوران پیش از بعثت، با رفاه و آسایش و آرامش سر کرده بود اما در دوران ده ساله پس از بعثت، لحظه‌ای از همسر و نهضت نوین و رنج‌ها و ابتلاعات آن جدا نبود. بهترین حامی و آرام بخش همسر بود و با ثروت فراوان خود به مسلمانان، که غالباً تهیدست و محروم بودند، یاری می‌رساند. اهمیت جهاد مالی او کمتر از جهاد و حمایت سیاسی ابوطالب نبود. شخصیت و محبوبیت و منزلت خدیجه چنان بود که پس از آن هیچ زنی نتوانست جای او را در زندگی خانوادگی پیامبر بگیرد. حتی عایشه که جوان و محبوب حضرت رسول بود. و این نکته را پیامبر بارها بر زبان آورد. تمامی فرزندان محمد (ص) (جز ابراهیم) از خدیجه بودند. این فرزندان از این قرارند: قاسم (که کنیه ابوالقاسم برای نبی گرامی به این مناسبت است)، طاهر، زینب، ام کلثوم، رقیه و فاطمه. برخی از دو پسر دیگر به نامهای عبدالله و طیب نیز یاد کرده‌اند. پسران جملگی در پیش از اسلام درگذشتند (سیره ابن‌اسحاق، ۱/۱۲۲-۱۲۳؛ دلائل‌التبوة، ۸۱/۱، ۲۱۶، ۲۱۷).

پس از مرگ ابوطالب، قریش بر آزار خود بر محمد (ص) افزود. ظاهراً دعوت در درون شهر مکه با بن‌بست مواجه شده بود. احتمالاً به این دلیل پیامبر بر آن شد که به بیرون مکه قدام بگذارد. وی در اواخر شوال سال دهم بعثت تنها و به گفته‌ای همراه با زید بن حارثه (فرزند خوانده‌اش) به طائف رفت تا از ثقیف یاری بخواهد. ده روز در طائف ماند اما نه تنها توفیقی نیافت، با آزار جسمی نیز مواجه شد. ناچار آهنگ مکه کرد ولی نتوانست وارد شهر شود. ناچار به حرا رفت و مردی از خزاعه را نزد مطعم بن عدی فرستاد و از او تقاضای پناهندگی کرد. او نیز پذیرفت و محمد (ص) با استفاده از حق «جوار» (= پناهندگی) که یک سنت

مقبول در عرب بود، و با حمایت مسلحانه علنی وارد مکه شد. در سال دهم عایشه، دختر ابوبکر، به عقد پیامبر در آمد که بعدها در مدینه به خانه شوی خود رفت. حادثه قابل ذکر در سالیان پیش از هجرت، «معراج» رفتن پیامبر است که به یک روایت هجده ماه و به روایت دیگری یک سال پیش از هجرت روی داد (طبقات، ۱/۱۴۳). طبق اشارتی که در قرآن است (سوره اسراء) محمد (ص) طی یک سیر شبانه از مکه به مسجد الاقصی و از آن جا به آسمان سفر کرد و بازگشت.

حوادث بعدی، به رشد و گسترش دعوت اسلام و شکستن بن بست مکه کمک کرد. سرآغاز این حوادث، مسلمان شدن تنی چند از خزر جیان یثرب و نفوذ اسلام در آن شهر و به دنبال آن انعقاد دو پیمان یثربیان با پیامبر بود. در سال یازدهم، در موسم حج، شش تن از خزر ج با محمد (ص) آشنا شدند و اسلام گزیدند و به یثرب بازگشتند. آنان قبیله بزرگ خزر ج را به اسلام فراخواندند و کسانی نیز اسلام آوردند [برخی این رویداد را بیعت عقبه اول دانسته‌اند و لذا بدین ترتیب سه بیعت عقبه خواهیم داشت]. در موسم حج سال بعد (سال دوازدهم بعثت)، دوازده تن به مکه آمدند و با پیامبر دیدار کردند و طی انعقاد پیمان نامه‌ای با آن حضرت، که بعدها به پیمان «عقبه اول مشهور شد (عقبه کوه درازی است در مکه بین مکه و منی و دو میل مسافت است، بهجة المحافل، ۱/۱۳۷)، با وی بیعت کردند. طبق این پیمان، خزر جیان متعهد شدند که شرک نوزند، دزدی نکنند، مرتکب زنا نشوند، فرزندان شان را نکشند، تهمت و افترا نزنند و ترک معروف نکنند. هنگام بازگشت آنان مُصعب بن عُمیر (از یاران جوان و خوشنام پیامبر) نیز به یثرب آمد و به آموزش آیین نواهتمام ورزید. گروه زیادی از خزر ج

و اوس در یثرب مسلمان شدند. سال بعد (سال سیزدهم بعثت)، شماری از مسلمانان مدینه (از هر دو قبیله اوس و خزرج) که حدود هفتاد تن بودند، به مکه آمدند و با پیامبر دیدار و گفت و گو کردند و پیمان مهم دیگری با وی بستند، که بعدها به «عقبه دوم» شهرت پیدا کرد، و با آن حضرت بیعت کردند. طبق این پیمان، یثربیان متعهد شدند از محمد (ص) اطاعت کنند و به حمایت نظامی از او برخیزند. از آن جا که این بیعت و پیمان یک پیمان و عهد نظامی بود، آن را «بیعة الحرب» گفته‌اند. به دنبال این پیمان، قرار شد که محمد (ص) و مسلمانان مکه به یثرب کوچ کنند. پیامبر با برنامه‌ریزی دقیق و به طور پنهان، مسلمانان را به تدریج از مکه خارج کرد تا به یثرب بروند. گفته شده است نخستین کوچندگان به ترتیب عبارت بودند از: ابوسلمه بن عبدالأسد مخزومی، عامر بن ربیع، لیلی همسر عامر و عبدالله بن جحش. چون قریش از مهاجرت عمومی مسلمانان آگاه شدند، سخت بیمناک شدند و لذا بر سخت‌گیری خود افزودند و آن گاه به عنوان راه حل نهایی در «دارالندوه» (مجلس شورای سران قریش) گرد آمدند و تصمیم گرفتند محمد (ص) را بکشند و غائله را برای همیشه پایان دهند. از آنجا که کشتن او آسان نبود و بنی‌هاشم را به عکس‌العمل و خونخواهی وامی‌داشت، قریشیان به این نتیجه رسیدند که از هر قبیله‌ای از قریش جوانی انتخاب شود و جملگی شبانه بر محمد (ص) هجوم آورند و او را در خواب بکشند، و با مشارکت قبایل قریش، مسئله خونخواهی و انتقام و احتمالاً جنگ داخلی منتفی شود. پیامبر از طریق وحی از این نقشه آگاه شد، در حالی که جز او و چند تن از یارانش کسی در مکه نمانده بود، علی بن ابی‌طالب (ع) را در بستر خود خواباند و خود از شهر خارج شد. در بین راه ابوبکر به وی ملحق شد. قریش که اواخر شب از ماجرا آگاه

شدند، به تعقیب محمد (ص) پرداختند و او را در مسیر راه یثرب تا «غار ثور» پی گیری و ردیابی کردند و چون نیافتند و رد پای او نیز گم شد، شکست خورده بازگشتند. علی (ع) پس از سه روز توقف در مکه و دادن امانات پیامبر، عازم یثرب شد و در قبا به رسول خدا پیوست (طبقات، ۱/۱۴۷ به بعد؛ تاریخ طبری، ۲/۳۵۲ به بعد).

با اینکه مشهور است پیامبر پس از بعثت سیزده سال در مکه زیست، اما آرای دیگری نیز در این باره اظهار شده است. برخی مدت اقامت پیامبر را هشت سال، برخی ده سال و بعضی پانزده سال گفته اند.

در یک نگاه کلی دوران مکه را می توان چنین توصیف و جمع بندی کرد: اسلام با نزول وحی بر محمد (ص) و از یک تن آغاز شد. همسر و پسر عموی پیامبر (خدیجه و علی)، نخستین مؤمنان و اولین نمازگزاران و پایه گذاران دعوت توحیدی اسلام بودند. غالب پیروان پیامبر و این آیین نوین، جوانان و کثیری از تهیدستان و بردگان و محرومان و ضعیفان جامعه بودند که در فرهنگ قرآنی و روایی ما «مستضعفان» خوانده می شدند. فهرست این مؤمنان نشان می دهد که بیشتر پیروان اسلام در مکه کمتر از سی سال داشتند (سیرت رسول الله، ۱/۱۱۷ به بعد). نکته قابل تأمل مخالفت جدی و پی گیر و خشونت آمیز سران قریش با دین نوین بود. آیا، چنان که شهرت دارد این مقاومت صرفاً به خاطر انگیزه های دینی و حفظ سنن و شعائر آبا و اجدادی بود؟ ماهیت مخالفت و نوع مخالفت سران قریش و استدلالهای آنان در محاجه با پیامبر و ابوطالب و به ویژه با گروندگان به اسلام در مکه نشان می دهد، که عمده ترین انگیزه مخالفت و عناد خشن سران قریش با اسلام، مادی و بیم از دست دادن موقعیت اجتماعی و اقتصادی و

سیاسی و منافع بوده است. به گفته یکی از تحلیل گران «مردمی که در جنگ و راهزنی و ربودن اموال یکدیگر بزرگ می شدند نمی توانستند احساسات شدید دینی داشته باشند. بخصوص که اکثر مردم جاهلی به روز حشر و رستاخیز معتقد نبودند... ظاهراً یکی از علل اصلی مخالفت قریش، بیم ایشان از موقعیت مهم تجاری که به تازگی به دست آورده بودند بود... برای بازرگانان و پولداران قریش شبه جزیره نا امن جای امن و مطمئن بود. آیات ۵۷ تا ۶۰ سوره قصص به صراحت می نمایند که خوف و ترس مردم مکه از آن بود که در صورت پیروی از پیغمبر اسلام، موقعیت تجاری و مرکزیت این شهرستان متزلزل شده و بازرگانان قریش از بازرگانی سودمندشان در شرق و غرب و شمال و جنوب عربستان محروم مانند (سیرت رسول الله، ۱/ ۱۴۵ به بعد). اما حمایت های ابوطالب، تدبیر پیامبر و تحمل و ایثار مسلمانان، راه پیروزی و گسترش دعوت اسلامی را فراهم آورد و با هجرت به یثرب بن بست مکه گشوده شد و جامعه کاملاً نوینی در بخش دیگر عربستان پی افکنده شد.

د- هجرت - رحلت (۱- ۱۱ هـ/ ۶۲۳-۶۳۳ م)، محمد (ص) شب دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وارد قبا (محلّی در نزدیکی یثرب) شد و بر عمر و بن عوف ورود کرد. تا جمعه در قبا ماند و مسجدی در آن جا بنا نهاد. نخستین نماز جمعه را در قبا خواند. پس از آن آهنگ شهر یثرب کرد (تاریخ طبری، ۲/ ۳۸۱). مدت اقامت پیامبر در قبا را مختلف از ۳ تا ۲۳ روز نگاشته اند (متاع/الاسماع، ۴۵). یثرب استقبال باشکوهی از پیامبر اکرم به عمل آورد. وی با جلال و شکوه فراوان وارد مدینه شد. ظاهراً تمام مردم شهر تا دروازه شهر به استقبال بیرون آمده بودند (در مورد این استقبال تاریخی و جزئیات آن بنگرید به منابع تاریخی از

جمله طبقات/بن سعد ، ۱(۱۱)/۱۵۸-۱۶۱). وقتی رسول الله وارد مدینه شد، قبایل مختلف از او دعوت کردند تا بر آنان فرود آید اما وی گفت شتر خود را رها کرده تا هرجا فرود آید. شتر در زمینی فرونشست که از آن دو کودک یتیم از بنی نجار بود. پیامبر آن قطعه زمین را خرید و بعدها آنجا را مکان مسجد مدینه کرد. آن گاه آن حضرت به منزل ابویوب خالد بن زین بن کلب وارد شد. از نخستین اقدامات پیامبر، بنیاد نهادن مسجد مدینه بود که به گفته‌ای در پنجمین ماه هجرت آغاز شد. تمامی مهاجر و انصار در ساختمان آن شرکت فعال داشتند و شخص پیامبر نیز در ساختن آن کار می‌کرد (تاریخ/الخمیس ، ۱/۳۵۳).

پس از آن پیغمبر به کار مهمی دست زد و آن عقد پیمان بین مسلمانان و یهودیان مدینه بود. یهودیان که دارای قبایل مختلف و متنوع بودند، سالیانی بود که در یثرب زندگی می‌کردند و از نظر اقتصادی و فرهنگی قوم برتر شمرده می‌شدند و از این نظر بر یثرب چیره بودند و بر دیگران فرمانروایی و سیادت داشتند. به گفته یکی از شرق شناسان (محمد پیغمبری که/زنوباید شناخت ، ۱۷۷)، نیمی از سکنه یثرب یهودی بودند. اگر این قول را بپذیریم اهمیت یهودیان حتی از نظر کمی نیز آشکار می‌شود. مواد مهم این پیمان از این قرار بودند: ۱) مسلمانان و یهودیان مانند یک ملت در مدینه زندگی خواهند کرد؛ ۲) مسلمانان و یهودیان در انجام مراسم دینی خود آزاد خواهند بود؛ ۳) در موقع پیشامد جنگ، هر کدام از این دو دیگری را در صورتی که متجاوز نباشد، علیه دشمن کمک خواهد کرد؛ ۴) هرگاه مدینه مورد حمله و تاخت و تاز دشمن قرار گیرد، هر دو با هم در دفاع از آن تشریک مساعی خواهند کرد؛ ۵) قرار داد صلح با دشمن، با مشورت هر دو خواهد بود، ۶) چون مدینه شهر مقدسی است، از هر دو ناحیه مورد احترام، و هر

نوع خونریزی در آن حرام خواهد بود؛ ۷) در موقع بروز اختلاف، آخرین داور برای رفع اختلاف شخص رسول خدا خواهد بود؛ ۸) امضا کنندگان این پیمان با همدیگر به خیرخواهی و نیکوکاری رفتار خواهند کرد (تاریخ پیامبر/سلام، ۲۱۵ ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، ۵۱ به بعد).

از اقدامات مهم دیگر حضرت رسول، ایجاد عقد برادری بین مسلمانان مهاجر و مسلمانان انصار بود. مهاجران مسلمانانی بودند که از مکه همراه پیامبر به یثرب که دیگر «مدینه النبی» لقب یافته بود کوچ کرده بودند. انصاریان مسلمانانی مدنی بودند که پیامبر را به شهر خود دعوت کرده و با وی پیمان سیاسی - نظامی و اخلاقی امضا کرده بودند و متعهد شده بودند که از وی حمایت کنند. پس از این، انصار و مهاجران به دو گروه مسلمان گفته می‌شد که در عین یگانگی و وحدت دینی و برادری تفاوت‌های اساسی نیز بین آنان وجود داشت، و بعدها (به ویژه پس از درگذشت پیامبر)، به رقابت و کشمکش سیاسی نیز بدل شد. در ماه هشتم هجرت، پیامبر بین نود نفر (۴۵ مهاجر و ۴۵ انصار) و به گفته‌ای صد نفر، عقد برادری بست. طبق قول مشهور بین خود و علی (ع) نیز پیمان برادری نهاد طبق این پیمان، دو گروه مسلمان در تمامی امور با هم مساوی بوده و از امکانات موجود به طور مساوی برخوردار می‌شدند تا آن جا که از هم ارث می‌بردند (البته پس از جنگ بدر در سال دوم و نزول آیه هشتم از سوره انفال این ارث ملغی شد) (طبقات، ۱/۲). روشن است که بیشترین ایثار و فداکاری از آن انصار بود که دارایی اندک خود را با میهمانان تازه وارد بی چیز خود تقسیم می‌کردند. به همین دلیل در قرآن از عمل ایثارگران انصار تجلیل شده است (از جمله آیات ۱۰۰ و ۱۱۷ سوره توبه). روایات بسیاری از پیامبر در دست است که همواره از

فداکاری و اخلاص انصار به نیکی یاد کرده و به دوستی و اکرام آنان سفارش فرموده است. به نظر می‌رسد که مسلمانان مدینه (از مهاجر و انصار) در آغاز از صد نفر تجاوز نمی‌کرده است. زیرا که اولاً شمار مسلمانان برادر شده را در همین حدود نوشته‌اند و ثانیاً نقل است که هنگام ورود پیامبر به مدینه در مسجد بنی سالم صد نفر مسلمان با پیغمبر نماز گزارند (طَبَقَات، ۱/۱۶۰). البته شماری از مسلمانان بی چیز بودند که بعدها در مسجد ساکن شدند که به «اصحاب صُفَه» معروف شدند. ابوذر غفاری یکی از آنان بود. پیغمبر شبها آنها را بین یاران خود تقسیم می‌کرد تا با آنان غذا بخورند.

سال اول هجرت در مجموع به آرامی و صلح و امنیت گذشت. از سوی یهودیان آسودگی بود. طبق گفته ابن اسحاق در سیره النبی تا پایان سال تقریباً تمامی اوس و خزرج به اسلام گرویدند و برخی قبایل آنان در سالهای بعد اسلام آوردند (تاریخ پیامبر/سلام، ۲۱۴). طبق قول طبری (۲/۴۰۲)، که از واقعی روایت می‌کند، در رمضان سال اول پیامبر، پرچم سفیدی برافراشت و به دست حمزه داد و او را سرپرست ۳۰ تن از مهاجران قرار داد تا کاروانهای قریش را مورد تعرض قرار دهد. او با کاروان ابو جهل برخورد کرد اما بدون جنگ بازگشت. در شوال همان سال پیامبر، پرچم سفیدی به دست عبیده بن حارث بن عبدالمطلب داد تا با سرپرستی ۶۰ تن از مهاجرین متعرض کاروان قریش گردد. برخوردی پیش آمد اما بدون جنگ، فیصله پیدا کرد. در ذی قعدة نیز پرچمی سفید به دست سعد بن وقاص داد تا رهبری حدود ۲۰ تن جلو کاروان قریش را بگیرد. اما چون آنان به محل مورد نظر رسیدند کاروان رفته بود و آنان بازگشتند. البته برخی از منابع این سربه را در سال دوم ذکر کرده‌اند.

پس از سامان یافتن نسبی اوضاع داخلی مدینه پیامبر، که می دانست از سوی مکیان و قریش در امان نخواهد بود، تمام تلاش خود را متوجه سه کار کرد: یکی گسترش دعوت دینی میان قبایل پیرامون مدینه و دیگر انعقاد پیمان نامه هایی با سران قبایل همجوار مبنی بر عدم همکاری با دشمن، و سوم، ایجاد یک جبهه مقاومت در برابر قریش و تقویت همبستگی و ایجاد شجاعت میان مسلمانان و هم پیمانانشان که غالباً با اعزام گروه های مسلح بر سر راه کاروانهای قریش انجام می شد. این سه اقدام کم و بیش به طور موازی تا پایان عمر نبی اکرم ادامه پیدا کرد. شماره سریه ها و غزوه ها را در طول ده سال ۱۰۸ مورد (۲۷ غزوه و ۸۱ سریه) دانسته اند (عناوین این غزوات و سریه ها با مشخصات کامل در کتاب تاریخ پیامبر/سلام، ۲۱۹ آمده است). البته بسیاری از این غزوات و سریه ها و به ویژه سریه ها به جنگ و حتی درگیری اندک نیز منجر نشدند و لذا غالباً از اهمیت نظامی و یا سیاسی چندانی نیز برخوردار نبودند. ظاهراً بیشتر آنها از سر ضرورت هایی خاص (مثلاً تقویت روحیه مسلمانان و یا نا امن کردن راه تجارتی قریش و یا ایدای دشمن) انجام شده اند. ما در اینجا از ذکر سریه ها و غزوه های غیر مهم در می گذریم (چرا که تمامی آنها در جای خود و ذیل عناوین خاص خود خواهند آمد) و فقط به ترتیب وقوع حوادث به مهمترین آنها، همراه حوادث مهم دیگر، اشارتی کوتاه می کنیم.

در سال دوم مهمترین غزوه پیکار «بدر» است که به «بدر کبری» شهرت دارد و در ۱۷ رمضان روی داده است. چگونگی وقوع جنگ بدر از این قرار بود: کاروان قریش که در غزوه العُشیره مورد تهاجم واقع شده و گریخته بود از شام بازمی گشت. پیش از آن نیز سریه عبدالله بن حُجش روی داد که نخستین جنگ بین

مسلمانان و قریش بود. پیامبر دستور داد برای هجوم به کاروان قریش از شهر خارج شوند. ابوسفیان، که ریاست کاروان را داشت، از قصد پیامبر آگاه شد. وی قریش را از قصد محمد (ص) آگاه کرد. قریش سپاه عظیمی گرد آورد و به سوی مدینه گسیل داشت. در میانه راه پیامبر از حرکت سپاه مکه اطلاع یافت. طبق اطلاع، افراد و تجهیزات مکه بسیار بود و تعداد و امکانات نظامی مسلمانان در قیاس با آنان چیزی نبود. اما مسلمانان در معرض یک آزمایش بزرگ قرار گرفته بودند، اگر بازمی گشتند، عوارض نامطلوب داشت و تازه معلوم نبود سپاه خشمگین قریش تا مدینه پیش نیاید، و اگر مقاومت می کردند و به استقبال دشمن می رفتند، امکان جنگیدن و مقاومت نبود. پیامبر به شور نشست. بزرگان صحابه (ابوبکر، عمر، مقداد و ...) به پیکار رأی دادند. اما کفایت نمی کرد. چرا که هنوز پیامبر نمی دانست انصار چه خواهند کرد. انصار طبق پیمان، فقط زمانی می بایست از محمد (ص) حمایت نظامی می کردند که وی مورد حمله و هجوم قرار گیرد، و حال آن که اکنون محمد (ص) خود در جنگ و حمله پیشقدم شده است. پیامبر به طور غیر مستقیم از انصار نظر خواست. سعد بن معاذ، بزرگ انصار، آمادگی کامل انصار را برای اطاعت از حضرت رسول در جنگ اعلام کرد. تا حدودی آمادگی و خوش بینی نسبت به آینده پدید آمد. سپاه اسلام تجهیز شد و حرکت کرد به بدر رسید. اما کاروان ابوسفیان راه را کج کرده و گریخته بود. مسلمانان در کنار چاه بدر اردو زدند. پس از چندی سپاه گران قریش در رسید. سپاهیان قریش در بدر ۹۵۰ رزمنده بود که ۱۰۰ اسب داشتند. اما سپاه مسلمانان ۳۱۳ تن بودند (۳۱۸ و بیشتر هم گفته شده است). از این شمار ۷۷ تن از مهاجرین بود و ۲۳۶ تن از انصار. برای پیامبر چادر فرماندهی در بلندی بنا کردند و خود آن حضرت

مستقیماً فرماندهی را بر عهده گرفت. چون پیامبر سپاه خود را با سپاه عظیم دشمن مقایسه کرد، رو به قبله ایستاده و دعا کرد و آیه نهم سوره انفال نازل شد. سحرگاه روز جمعه ۱۷ رمضان (و به گفته‌ای ۱۹ رمضان) جنگ آغاز شد. پرچم پیامبر [مهاجرین] در دست علی بن ابی طالب (ع) بود و پرچم انصار در دست سعد بن عباد بود. پیکار سخت و بی‌امیدی برای مسلمانان بود. اما تدبیر و هوشمندی پیامبر در ادارهٔ پیکار و پیشگامی خود آن حضرت در پیکار، ایثار و فداکاری وافر مسلمانان و مجاهدان و در نهایت به گزارش قرآن (انفال، ۹) یاری فرشتگان خداوند، جنگ با پیروزی مسلمانان پایان یافت. ۴۴ تن از مشرکان در این جنگ کشته شدند که میان آنان بسیاری از سران قریش (به تعبیر درست و دقیق حضرت رسول «پاره‌های جگر قریش» بودند که دشمنی دیرینه با آن جناب داشتند. ابوجهل، اُمیة بن خلف و ابوالختری از این شمار بودند. ۴۴ تن نیز اسیر شدند. طبق روایت دیگر تعداد کشته‌شدگان قریش در بدر ۷۰ بود و ۷۰ نفر نیز اسیر شدند. اما شهیدان مسلمان ۱۴ تن بودند که ۶ تن از مهاجران و ۸ تن از انصار بودند (فهرست کامل سپاهیان و شهدای بدر در تاریخ پیامبر/سلام، ۲۶۱). رسول خدا فرمود کشتگان قریش را در چاه بدر انداختند و پس از آن وی بر سر چاه ایستاد و یکایک آنان را به نام آواز داد و فرمود: آن چه را که خدای ما وعده کرده بود دیدیم ولی آیا آنچه را که خدای شما وعده داده بود، دیدید؟ در مورد اسیران پیامبر مشورت کرد. ابوبکر رأی داد که فدیہ بگیرند و آزاد کنند. اما عمر نظر داد برای این که نشان دهیم در دل ما رغبتی به کفار نیست، جملگی را گردن بز نیم. پیامبر نظر ابوبکر را پسندید و به آن عمل کرد. اسیران را به مدینه آوردند و جملگی با فدیہ آزاد شدند. یکی از اسیران ابوالعاص داماد پیامبر، همسر

زینب دختر آن حضرت، بود که با فدیة آزاد شد، هر چند که فدیة گردن بندی بود که دختر پیامبر از مادرش خدیجه در اختیار داشت و آن را برای آزاد کردن شوهرش فرستاده بود و پیامبر با دیدن آن اندوهگین شد و لذا از مسلمانان خواست تا از حق خود بگذرند و آن را به زینب بازگردانند که آنان نیز چنین کردند. البته گفته شده است که پس از چندی آیه ۶۷ سورة انفال نازل شد و خداوند نظر و عمل پیامبر را نادرست اعلام کرد و حتی ادعا شده است شکست در جنگ احد در سال بعد، تاوان همین اشتباه بوده است. شمار زیادی از مفسران نیز این نظر را ابراز و یا تأیید کرده‌اند. اما این نظر از جهات مختلف نمی‌تواند درست و معقول و مقبول باشد (در این مورد بنگرید به مقاله شیخ نعمت الله صالحی نجف آبادی در شماره‌های ۳۵ و ۳۷ مجله «کیهان اندیشه»). عباس (عموی پیامبر) و عقیل (برادر علی) نیز در شمار اسیران بودند که با فدیة آزاد شدند. بر سر تقسیم غنایم اختلاف افتاد و پیغمبر در تقسیم آن تأخیر کرد. تا این که آیه اول و ۴۱ سورة انفال نازل شد و پیامبر غنایم را تقسیم کرد (تاریخ طبری، ۴۱۸/۲ به بعد؛ شرف/نبی، ۳۴۳).

نتایج جنگ بدر بسیار مهم بود. برای اولین بار محمد (ص) و یارانش، آن هم در نبردی نابرابر، بر سپاه مغرور و مجهز قریش پیروز شده بودند و با از میان برداشتن شمار قابل توجهی از سرکردگان قریش و بزرگان مکه و اسیر گرفتن شماری دیگر و به دست آوردن غنایم بسیار، ضربه هولناکی بر پیکر خصم دیرین فرود آمده بود. این پیروزی به همان اندازه که بر مسلمانان گوارا و شیرین بود، بر سران قریش و مکیان سخت و ناگوار بود. از این رو پیامبر از این سو

می‌کوشید با عملیات بعدی پیروزی خود را تثبیت کند، و از آن سو، سران قریش در اندیشه نبردی دیگر و انتقام بزرگ بودند. آیات متعددی در سوره‌های بقره و آل عمران و نساء از قرآن کریم درباره جنگ بدر نازل شده‌اند.

حادثه مهمی که پس از بدر پدید آمد و در سالیان بعد منشاء اختلافات و درگیری‌ها و حتی خونریزیهای فراوان شد، مخالفت شدید قبایل یهود با پیامبر و مسلمانان بود. دلیل و یا دلایل این مخالفت دقیقاً روشن نیست، ولی احتمال داده شده است که به زعم یهودیان هجرت پیامبر به مدینه و نفوذ و گسترش آیین توحیدی اسلام - با توجه به این که این دین از یک سو دشمن بت پرستی بود و از سوی دیگر پیامبر اسلام آشکارا خود را ادامه دهنده دو آیین موسی و عیسی و حتی وارث آن دو پیامبر توحیدی و بزرگوار می‌دانست - به یکی شدن دو آیین اسلام و مسیحیت منجر خواهد شد و دست کم اسلام مؤید یهودیت خواهد بود.

نمونه‌هایی از این نزدیکی نیز وجود داشت. مثلاً پس از ورود محمد (ص) به مدینه، پیامبر دید یهودیان روز عاشورا را به دلیل پیروزی موسی (ع) و نابودی فرعونیان روزه می‌گیرند. او نیز با این استدلال که ما نیز به این روزه سزاوارتریم، دستور داد مسلمانان نیز آن روز را روزه بگیرند (پیغمبری که / زنوباید شناخت ، ۱۷۰). اما در عمل چنین نشد و یهودیان دیدند که اسلام راه خود را به طور مستقل - در عین احترام به ادیان توحیدی و به طور کلی عقاید دیگران - ادامه می‌دهد. به ویژه تغییر قبله نیز در سال دوم، نقطه پایانی بر این امید بود. پس از جنگ بدر یهودیان مخالفت خود را به صورت تبلیغات شدید بر ضد پیروزی مسلمانان آشکار کردند. آنان شایع کردند که محمد (ص) در بدر با رزمندگانی مواجه شد

که مهارتی در نبرد نداشتند و اگر آنان با ما پیکار کنند جنگی خواهیم کرد که مانند آنها را ندیده باشند. بدین ترتیب، نخستین نشانه نقض عهد آشکار شد. بر خوردهای توهین آمیزی نیز از سوی یهودیان بنی قینقاع بر مسلمانان روی داد. پیامبر به بازار بنی قینقاع آمد و با آنان سخن گفت. وی پند داد که «ای یهودیان، از آنچه بر سر قریش آمد پند گیرید، و اسلام آورید». اما آنان پاسخ درشت داده و اعلام جنگ داده و آماده پیکار شدند. آیه ۵۸ سورة انفال نازل شد. پیامبر از یهودیان بیمناک شد. در شوال یهودیان بنی قینقاع را محاصره کرد که ۱۵ روز طول کشید. سرانجام با شفاعت عبدالله بن اُبّی، پیامبر از آنان درگذشت. ولی شرط کرد که یهودیان مزبور از مدینه خارج شوند و آنچه از سلاح و اموال دارند بگذارند و بگذرند. چنین شد. برای نخستین بار غنایم و اموال به دست آمده، که بدون جنگ به دست مسلمانان افتاده بود، بین مسلمانان تقسیم شد (تاریخ طبری، ۴۷۹/۲).

از حوادث قابل توجه سال دوم، یکی ازدواج علی (ع) و فاطمه (ع) است که در صفر آن سال اتفاق افتاد، و دیگر، تغییر قبله بود که از بیت المقدس به کعبه صورت گرفت. بنا به روایت مشهور، این حادثه در ظهر روز شنبه نیمه شعبان سال دوم - رأس هجدهمین ماه هجرت و به روایتی نیز شانزدهمین ماه - روی داد. واقعه دیگر، وجوب روزه ماه رمضان بود که در شعبان این سال اتفاق افتاد، که البته روزه پیشین - روزه روز عاشورای یهودی - نسخ شد. پیش از ماه، زکات فطره نیز واجب شد. در عید فطر رمضان آن سال، پیامبر برای نخستین بار نماز عید فطر را با مردم خواند (تاریخ طبری، ۴۱۰/۲؛ شرف النبی، ۴۲۹؛ طبقات، ۱/۲/۳).

درگیریهای داخلی و خارجی پیامبر در سال سوم نیز ادامه یافت. سران قریش به توطئه و نقشه خود ادامه دادند. ابوسفیان، رئیس وقت قریش، سوگند خورد تا انتقام کشته شدگان بدر را نگیرد، تنش را با آب نشوید. از نخستین اقدامات آنان، قصد ترور رسول خدا (ص) بود که با مأموریت عمیر بن وهب (که فرزندش در مدینه اسیر بود) و اعزام او به مدینه انجام شد ولی نقشه‌اش آشکار گشت و خود او نیز در نهایت اسلام گزید و با اجازه پیامبر به مکه آمد و به تبلیغ اسلام دست زد و کسان زیادی به وسیله او مسلمانان شدند (تاریخ طبری، ۲/۲۷۲). پس از واقعه بدر، قریش کاروان تجارتی خود را از طریق عراق به شام می‌فرستاد.

در جمادی الآخر سال سوم، پیامبر گروهی را بر سرکردگی زید بن حارثه مأمور حمله به کاروان قریش کرد. زید در قَرَدَه (چاه آبی در نجد) بر کاروان ابوسفیان دست یافت و با اموالی به ارزش صد هزار درهم بازگشت (سیره/بن هشام، ۲/۱۲۱). خود ابو سفیان چند ماه پس از بدر با دویست هزار درهم به مدینه نزدیک شد. شبانه نزد حُتَی بن اخطب (از یهودیان بنی نضیر) رفت اما او درنگشود. او نزد سلام بن مُشکم (رئیس بنی نضیر) رفت و با او دیدار کرد. پس از آن از شهر خارج شد و هنگام خروج مزارع عُریض را آتش زد و دوتن از انصار را نیز کشت و گریخت. پیامبر به تعقیب او پرداخت ولی بر او دست نیافت (تاریخ طبری، ۲/۴۸۵). از نظر داخلی نیز درگیری و مخالفت یهودیان همچنان ادامه پیدا کرد. کعب بن اشرف، که از طی بود و مادرش یهودی بنی نضیر، پس از بدر با اشعارش به تحقیر مسلمانان پرداخت و به مرثیه سرایی و مویه بر کشته شدگان قریش در بدر دست زد. حتی او در مورد زنان مسلمان و از جمله

ام‌الفضل، دختر حارث، شعری عاشقانه سرود تا بدین وسیله زنان مسلمان را بیازارد. پیامبر تلویحاً مرگ او را طلب کرد که یکی از مسلمانان او را کشت (طبقات الشعراء، ۱۰۷). پس از کعب قتل ابو رافع یهودی اتفاق افتاد که در سال سوم (و به گفته‌ای در سال چهارم) صورت گرفت. او نیز از مبلغان نامدار بر ضد مسلمانان بود و آشکارا از قتل و کشتن پیامبر سخن می‌گفت و دیگران را به ترور آن حضرت تشویق می‌کرد (تاریخ طبری، ۴۹۳/۲ - ۴۹۹).

مهمترین حادثه سال سوم، پیکار احد است که روز شنبه ۱۵ شوال آن سال روی داد. پس از بازگشت از بدر، به درخواست ابوسفیان، اموال بازآمده از سفر شام را نگه داشتند تا صرف پیکار با محمد (ص) کنند. ابو سفیان سپاهی بزرگ فراخواند. هم پیمانان خود را از قبایل مختلف گرد آورد. سران قریش همراه زنانشان (که ۱۵ تن بودند) آماده پیکار و حمله به مدینه شدند. خبر به پیامبر رسید، با مسلمانان مشورت کرد که در شهر بمانند و پیکار کنند یا به خارج بروند و در صحرا بجنگند. اکثر گفتند در خارج از شهر بهتر است. پیامبر، به رغم نظر شخصی‌اش، این نظر را پذیرفت. پیامبر با هزار رزمنده از شهر بیرون رفت. در بین راه بنا به عللی که در تواریخ مذکور است عبدالله بن ابی و به پیروی از او دو قبیله دیگر بازگشتند و با رفتن آنان شمار مسلمانان به هفتصد رسید (آیه ۱۲۲ سوره انفال درباره دو قبیله یاد شده نازل شده است) (شرف‌التبی، ۳۴۵). مسلمانان ۱۰۰ زره و ۲ اسب داشتند. در مقابل مشرکان در احد ۳۰۰۰ تن بودند ۲۰۰ اسب و ۷۰۰ زره همراه داشتند. در بیرون شهر مدینه، در پای کوه احد، دو سپاه به هم رسیدند. پیامبر عبدالله بن جُبیر را با عده‌ای بر تنگه احد گمارد و فرمان داد تا دستور نرسیده است محل خود را ترک نگویند. پیکار سخت و خونین آغاز شد.

هر دو سپاه با تمام قدرت و خشم می‌جنگیدند. شماری از مکیان و از جمله یازده تن از پرچمداران شان کشته شدند. بر سپاه مکه شکست افتاد و مکیان راه گریز در پیش گرفتند. مسلمانان تا مسافتی آنان را تعقیب کردند و بازگشتند و به جمع آوری غنایم پرداختند و از دشمن زخم خورده غافل شدند. سپاه شکست خورده ابوسفیان از موقعیت ویژه استفاده کرده آهنگ بازگشت کرد و پس از درهم شکستن مقاومت عبدالله بن جُبیر و یاران اندکش - چرا که یاران او غالباً تنگه را رها کرده به جمع آوری غنایم مشغول شده بودند و آیه ۱۵۲ آل عمران نیز دربارهٔ آنان نازل شده است - ناگاه بر مسلمانان غفلت زده حمله کردند. نبردی هولناک در گرفت. زنان قریش دف می‌زدند و مردان را با شعر خوانی و اشعار تحریک آمیز به مقاومت و بازگشت تشویق می‌کردند. بسیاری از یاران پیامبر به شهادت رسیدند که مهمتر از همه حمزه، عموی گرامی حضرت رسول و یکی از سرداران عرصهٔ پیکار، بود. در این هنگام گفته شد که محمد (ص) کشته شده است و لذا سستی در مسلمانان راه یافت و شکست در سپاه اسلام رخنه کرد و گریز از میدان جنگ آغاز شد. اما آیه ۱۴۴ سورهٔ آل عمران نازل شد و چون اطلاع حاصل شد که پیامبر زنده است، گروهی از دلاوران مسلمان - علی، عمر، ابوبکر، طلحه، زبیر و ... - برگرد او جمع شدند و به مقاومتی سترگ برخاستند. مصعب بن عمیر، عبدالله بن جبیر، انس بن نصر، حنظله - معروف به حنظله غسیل الملائکه - عبدالله بن حنظل و ... قهرمانانه نبرد کردند و به شهادت رسیدند. اما دلاوریها و فداکاریهای علی بن ابی طالب (ع) در آن روز مهم و حساس، از همه درخشان تر بود. او بود که سخت به حفاظت از جان پراهمیت پیامبر اهتمام کرد و بسیاری از چهره‌های نامدار دشمن را به خاک افکند. از این رو به روایت طبری

(۵۱۲/۲) پیامبر فرمود: «إِنَّهُ مَتَى وَ أَنَا مِنْهُ» و جبرئیل گفت: «من نیز از شما دوتن» آن گاه صدایی شنیده شد که بر خواند: «لَا سِيفَ إِلَّا ذَوَالْفَقَارِ - وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ». یک یهودی به نام مُخیرِیق نیز در احد کشته شد که پیامبر فرمود او بهترین یهودی بود. پیامبر درباره شهیدان احد آیه ۲۳ سوره احزاب را بر خواند. اما پیامبر بیش از همه از شهادت عمویش حمزه و به ویژه از این که پیکر او به دستور هند (همسر ابوسفیان) مثله شده بود، ناراحت و غمناک و خشمگین بود. وی چندان بر آشفست که اعلام کرد اگر در هر کجا بر قریش دست یافتم، ۳۰ تن از آنان را مثله خواهم کرد. اما به روایت ابن عباس آیه ۱۳۶ سوره نحل فرود آمد و پیامبر از تصمیم خود منصرف شد. البته روایت شده است که پیامبر به خاطر آن سخن و آن سوگند، هفتاد نماز کرد. جنگ پایان یافت و هر دو سپاه به شهر خود مراجعت کرد. ابوسفیان گفت: «وعده دیدار ما در سال آینده در بدر». پیامبر نیز به یکی از یارانش فرمود که بگو: «آری، همانجا» (تاریخ طبری، ۵۰۵/۲، به بعد؛ شرف النبی، ۳۴۷). به گفته ابن اسحاق (سیره النبی، ۵۷/۳) جمع شهیدان احد ۶۵ تن بودند. ابن قتیبه (المعارف، ۱۶۰) تعداد ۶۱ تن از این شهیدان را از انصار و ۴ تن را از مهاجرین می داند. نبرد احد، به رغم پایان غم انگیزش، تأثیر منفی چندانی نگذاشت. مهاجرین و انصار با تمام قامت ایستادگی کرده و با شجاعت تام از خود دفاع کرده بودند. به ویژه نقش انصار در این پیکار - مانند پیکار بدر - بسیار مهم و تعیین کننده بود. ابوسفیان نیز از اهمیت این نقش آگاه بود و لذا پیغام داد «ای گروه اوس و خزرج! شما اگر ما را با پسر عمویمان [محمد(ص)] تنها بگذارید کاری با شما نداریم و در این صورت نیازی به پیکار با شما نیست، پس او را به ما بازگردانید. ابوسفیان افزون بر استفاده از نیروهایش، حدود دو هزار نفر

از «احایش» را نیز به استخدام گرفته بود. این که احایش جمع «حبشی» است و یا اصطلاحی است برای مزدوران دقیقاً روشن نیست. هر دو وجه گفته شده است (سیرت رسول الله، ۵۶/۱).

در این جنگ، برخورد و تقابل عقده‌ی دینی در اوج بود. ابو سفیان فریاد می‌زد: «أَعِلْ هُبْل»، پیامبر فرمان داد بگویند: «الله اعلی و أجل»، ابوسفیان گفت: «ألا لنا العزى ولا عزی لكم» و پیامبر فرمود بگویند: «الله مولانا و لا مولی لكم» (تاریخ طبری، ۵۲۶/۲). به گفته سیره النبی (۱۲۱/۳). ۶۰ آیه از سوره انفال درباره جنگ احد نازل شده است. در این هنگام که مسلمانان و مردم مدینه مجروح و خسته بودند و بر شهیدان خود مویه می‌کردند، پیامبر دست به ابتکار مهمی زد که از نظر نظامی و روانی از اهمیت ویژه برخوردار بود. یک روز بعد از پایان نبرد احد، ناگهان پیامبر اعلام کرد رزمندگان آماده پیکار باشند. این خبر همه را غافلگیر و علی القاعده شگفت زده کرد اما هر که توانی داشت بیرون آمد. سپاه مدینه به تعقیب مکیان پرداخت و تا حمراء الأسد، هشت میلی مدینه، پیش رفت. ابو سفیان، در «روحاء» بود. او تصمیم گرفته بود به مدینه بازگردد و کار محمد (ص) را یکسره کند. اما وقتی از آمدن محمد (ص) آگاه شد، به تردید افتاد. با این که طی نامه‌ای به پیامبر، اطلاع داد که قصد حمله به او را دارد، ولی منصرف شد و راه مکه را در پیش گرفت. این اقدام به موقع، هم سپاه ابوسفیان را از حمله غافلگیرانه به مدینه بازداشت و هم نیرو و روحیه ضعیف شده مسلمانان و مردم مدینه را بازآورد.

از حوادث قابل توجه دیگر در سال سوم، یکی ازدواج پیامبر با حفصه، دختر بیوه عمر، بود و دیگر، ازدواج عثمان بن عفان با ام کلثوم، دختر پیامبر. حسن

بن علی (ع) نیز در نیمهٔ رمضان همین سال زاده شد. نیز گفتنی است در سال سوم اذان - به صورتی که اکنون هست -، برای اعلان نماز جماعت ابداع شد (طبقات، ۱/ (۲) ۷۸؛ تاریخ طبری، ۲/ ۵۳۷).

در سال چهارم نیز حوادث ریز و درشتی در جبههٔ داخلی و خارجی روی داد. از نظر داخلی شکست احد، زبان مخالفان و به ویژه یهودیان را گشاده‌تر کرد و قبایل و یا اشخاصی که در آرزوی محو اسلام و مسلمانان بودند را امیدوارتر نمود. جنب و جوش بیشتری در جبههٔ مخالفان در جهت زدو بندهای پشت پرده پدید آمد. سران قریش نیز با امید بیشتر به نقشه‌ها و تدبیرها و تلاشهایشان افزودند. از اول محرم سال چهارم، غزوات و سریه‌های مختلفی صورت گرفت. یکی از این سریه‌ها «سریهٔ رجیع» است که در صفر این سال رخ نمود. ماجرا از این قرار بود که پس از غزوهٔ احد گروهی - احتمالاً هفت نفر - از دو قبیلهٔ «عُضَلُ» و «قاره» به ازای چند شتر از طرف «بنی لحيان» به مدینه آمدند و با تظاهر به اسلام از پیامبر تقاضا کردند برای آموزش دین و قرآن کسانی را به میان آنان بفرستد. رسول خدا شش نفر از اصحاب خود را همراه آنان فرستاد. اما هنگامی که اینان به آبگاهی در ناحیهٔ حجاز به نام «رَجِیع» رسیدند، نقض عهد کرده قصد کشتن میهمانان خود کردند. در این میان ناگهان مردان بنی لحيان - که به قصد خونخواهی سفیان بن خالد از همین قبیله که یک ماه قبل به دلیل گرد آوردن سپاه برای جنگ با پیامبر به دست یکی از مسلمانان کشته شده بود آمده بودند - با شمشیر آخته از کمین جستند و به مسلمانان حمله ور شدند. شش تن مسلمان آمادهٔ دفاع از خود شدند که مهاجمان گفتند ما قصد کشتن شما را نداریم بلکه می‌خواهیم تسلیم شوید تا شما را به مکیان بسپاریم و در مقابل چیزی بستانیم. سه تن از این افراد (عاصم،

خالد و مُرثِد) نپذیرفته مقاومت کردند و شهید شدند ولی سه تن دیگر (زید، خبیب و عبدالله) تسلیم گشتند. مردان بنی لحيان آن سه را به مکه برده تا در آنجا در اختیار قریش بگذارند. در بین راه عبدالله از تسلیم شدن پشیمان شده دست از بند آزاد کرد و حمله آغازید که البته کشته شد. اما دو تن دیگر را به مکه برده در مقابل دو تن از اسیران آن طایفه به قریش فروختند. آن دو نیز به طرز فجیعی به دست مردم کینه جوی قریش به شهادت رسیدند. پس از آن که پیامبر از شهادت زید و خبیب به دست قریش آگاه شد، عمرو بن أمیة ضَمَری را همراه یک تن دیگر به مکه فرستاد تا ابوسفیان را بکشند که البته توفیق نیافتند (تاریخ طبری، ۵۴۴/۲).

در ماه صفر نیز «سریه بئر معونه» اتفاق افتاد که حادثه‌ای شبیه رجیع بود. ابو براء عامر بن مالک نزد رسول خدا آمد و از وی خواست کسانی را برای آموزش دین به «نجد» بفرستد. پیامبر چهل تن از اصحاب خود را همراه وی فرستاد. آنان در مسیر نجد به بئر معونه رسیدند. در آنجا عامر با یاری خواستن از برخی قبایل دیگر، تمام مسلمانان را کشت و فقط سه تن جان سالم به در بردند (فهرست کامل نام شهیدان در تاریخ پیامبر/سلام، ۳۳۲).

حادثه دیگر در ارتباط با یهود است که به «غزوه بنی نضیر» شهرت دارد. این حادثه چنین پدید آمد که رسول خدا برای گفت و گویی نزد یهودیان بنی نضیر به قلعه آنان رفت. اما آنان در عین گفت و گو و حتی ارائه پاسخ مساعد، نقشه کشیدند تا با انداختن سنگ از بالای دیوار محمد (ص) را که در پای دیوار نشسته بود، بکشند. اما پیامبر از طریق وحی از توطئه آگاه شد و با شتاب به مدینه بازگشت. به ساکنان قلعه فرمان داد تا ده روز مهلت دارند شهر را ترک گویند. اما برخی یهودیان دیگر آنان را ندا دادند که نروید و ما از شما حمایت خواهیم کرد.

حُئی بن اخطب، رئیس بنی نضیر، پیغام داد که نخواهند رفت. پیامبر با سپاهی آهنگ تسخیر قلعه بنی نضیر کرد. قلعه را به محاصره گرفت. شش یا پانزده روز محاصره طول کشید. سرانجام یهودیان تسلیم شده، قلعه را باتمام دارایی و موجودیت آن - جز اندکی در حد باریک شتر- رها کردند و رفتند. عده‌ای به قلعه خیبر مکان گرفتند و کسانی نیز به طرف شام رفتند. گفته‌اند سوره حشر درباره این واقعه نازل شده است (تاریخ طبری، ۵۵۱/۲؛ تاریخ پیامبر/اسلام، ۳۳۵).

در ماه شعبان پیامبر، با سپاهی به شمار هزار و پانصد تن، که ده اسب داشتند و پرچم آن به دست علی بن ابی طالب (ع) بود، آهنگ بدر کرد تا به وعده گاه خودبرود، وعده‌گاهی که ابوسفیان در سال گذشته هنگام خروج از احد اعلام کرده بود. پیامبر هشت روز در بدر ماند. ابوسفیان نیز با دو هزار کس از مکه بیرون آمد ولی در بین راه منصرف شد و بازگشت. پیامبر نیز با اطلاع از انصراف قریش بازگشت (تاریخ طبری، ۵۵۹/۲).

در همین سال با آمدن آیات ۵۱ و ۹۰ سوره مائده، میگساری آشکارا تحریم شد. در سوم شعبان این سال حسین بن علی (ع) متولد شد. پیامبر در ماه شوال با ام سلمه ازدواج کرد. فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علی در این سال درگذشت.

سال پنجم با وقوع دو حادثه مهم و سرنوشت ساز در تاریخ صدر اسلام آغاز شد: پیکار خندق (احزاب) که در شوال اتفاق افتاد (سیره/بن هشام، ۲۲۴/۳) و حادثه بنی قریظه که در پی خندق و در ارتباط با آن در ذیقعدہ روی داد. به روایت منابع تاریخی (از جمله تاریخ طبری، ۵۶۴/۲). جنگ خندق یا احزاب با پیشگامی و توطئه یهودیان مدینه و همدستی قریشیان با آنان آغاز شد.

طبق این منابع، تنی چند از پیشوایان یهودی - از جمله حیّ بن اخطب و سلام بن مشکم - به مکه رفتند و در آنجا با ابوسفیان و دیگر رهبران قریش دیدار کردند و به آنان گفتند که آماده‌ایم تا با یاری شما به پیکار با محمد (ص) برخیزیم و او را از میان برداریم. قریش گفتند: شما که نخستین اهل کتاب هستید آیا دین ما بهتر است یا آیین محمد (ص)؟ گفتند: آیین شما بهتر است - آیات ۵۱ تا ۵۵ سوره نساء در این باره نازل شد. قریش شادمان شدند و با آنان پیمان همکاری و یاری بستند. نمایندگان یهود بازگشتند با قبیلۀ غطفان و قبیلۀ بنی سلیم نیز تماس گرفتند و آنان را نیز با دادن یک سال خرمای خیبر با خود همدست و همدستان ساختند. این نیروها به هم برآمدند و سپاهی عظیم گرد آمد که به گفته‌ای ده هزار رزمنده و سه لشکر و فرمانده کل آنان ابوسفیان بن حرب اموی بود. البته مسعودی گوید مجموعه قبایل به اضافه بنی نضیر و بنی قریظه ۲۴ هزار سپاهی بود.

پیامبر از طریق خبررسانان خزاعی در مکه، در جریان حرکت این نیروی بزرگ قرار گرفت. طبق روش معمول با یاران به شور نشست. سؤال شد که در داخل شهر بجنگند و یا در خارج از شهر. نظرها متفاوت بود. پیشنهاد سلمان فارسی مورد تصویب قرار گرفت که در شهر موضع بگیرند و پیرامون شهر را با حفر خندق محافظت کنند. تمامی رزمندگان مسلمان و مدافعان شهر سه هزار کس بودند. این نیرو در دامن کوه سلع مکان گرفت. کار حفر خندق آغاز شد. مسلمانان به چند دسته تقسیم شده و هر دسته قسمتی را بر عهده گرفت. خود پیامبر نیز فعالانه در کندن خندق شرکت جست. مسلمانان روزها کار می‌کردند و شب‌ها در خانه‌هایشان استراحت می‌کردند اما پیامبر چادری در آن مکان برافراشت و خود شب‌ها نیز در همان چادر استراحت می‌کرد. به گفته ابن سعد

(طبقات ، ۶۷/۲) کار حفر شش روز طول کشید. زبیر بن عوام از سوی پیامبر به فرماندهی محافظان خندق گمارده شد. گفته شده است طول خندق پنج و نیم کیلومتر و عرض آن حدود ده متر و عمق آن پنج متر بوده است. آورده‌اند که معجزات و کراماتی در طول حفر خندق از ناحیه رسول الله به ظهور پیوست. از جمله سلمان فارسی روایت کرده است هنگام کندن کلنگ پیامبر چند بار به سنگی برخورد کرد و هر بار برقی جهید و پیامبر گفت: در پناه برق اول دیدم که خداوند یمن را برایم گشود و با برق دوم شام و مغرب زمین و با برق سوم مشرق زمین را برایم فتح کرد.

سپاه احزاب در رسیدند و در آن سوی خندق مکان گرفتند. مسلمانان نیز در پای کوه پناه گرفتند. زنان و کودکان را در برج‌ها جای دادند. لوای مهاجرین را زید بن حارثه و پرچم انصار را سعد بن عبادہ در دست داشت. در این اوان به تحریک ابوسفیان حیّ بن اخطب نزد کعب بن اسد، بزرگ بنی قریظه، رفت و او را به همکاری بر ضد محمد (ص) دعوت کرد. او ابتدا نپذیرفت اما سرانجام قبول کرد و با آنان همدست شد. پیامبر از این پیمان شکنی بنی قریظه آگاه شد. سعد بن عبادہ، رئیس خزرج، و سعد بن معاذ، بزرگ اوس، را همراه تنی چند نزد بنی قریظه فرستاد تا آگاهی دقیق و درست به دست آورند. ضمناً به آنان سفارش کرد، اگر خبر درست بود به رمز سخن بگویند تا روحیه مسلمانان ضعیف نشود و اگر دروغ بود، صریح و آشکارا اعلام کنند. آنان رفته و دریافتند که خبر راست است و حتی قریظیان گفتند محمد کیست و ما را با وی قرار و پیمانی در میان نیست و حتی توهین نیز کردند. فرستادگان رسول بازگشتند و به رمز با پیامبر سخن گفتند. اما پیامبر - برای تقویت روحیه مسلمانان و یا احتمالاً پیشگویی

نابودی بنی قریظه - با صدای بلند گفت: الله اکبر، ای مسلمانان شما را بشارت باد. محاصره مدینه حدود یک ماه طول کشید، روحیه گروهی از ساکنان مدینه به سستی گرایید و حتی برخی سخنان ناروا گفتند. پیامبر تدبیری اندیشید و آن این بود، قاصدی نزد دو تن از بزرگان غطفان فرستاد و وعده داد که اگر با سپاهیان خود بازگردند یک سوم از میوه‌های آن سال را به آنان بدهد. اما پیش از امضای قرارداد، پیامبر با سعد بن عباد و سعد بن معاذ - دو بزرگ اوس و خزرج - مشورت کرد ولی سعد بن معاذ آن را سبب ذلت دانست و نپذیرفت و پیامبر نیز قرارداد را نسخ کرد. به گفته ابن سعد (همانجا) پس از اطلاع از خیانت بنی قریظه، پیامبر دو گروه از مسلمانان را - یکی با سیصد تن و دیگری با دویست تن - به حفاظت مدینه گماشت تا از حمله احتمالی بنی قریظه در امان مانند. جبهه دو طرف آرام بود ولی گاه تیراندازی از دو طرف روی می‌داد. کم‌کم کسانی از آن سوی خندق به این سو رخنه کردند و لذا جنگ تن به تن آغاز شد. معروف ترین این سلسله پیکارها، نبرد علی بن ابی طالب (ع) با عمرو بن عبدود - معروف به فارس یلیل - بود که منجر به کشته شدن عمرو شد. عکرمه بن ابی جهل نیز از بیم شمشیر علی (ع) شمشیرش را انداخت و از عرصه پیکار گریخت. این پیروزیها در آن شرایط و احوال، برای تقویت روحیه مسلمانان و سستی مشرکان و تضعیف احزاب، بسیار مؤثر و مهم بود. این سخن رسول خدا که درباره رویارویی علی و عمرو فرمود: «تمامی ایمان در برابر تمامی شرک قرار گرفت»، از اهمیت این مصاف حکایت می‌کند. نیز فرمود: «اکنون، ما به جنگ آنان خواهیم رفت ولی آنان به جنگ ما نخواهند آمد». در واقع با این پیروزی، سرنوشت جنگ به نفع مسلمانان تغییر کرد. در این میان نعيم بن مسعود، از غطفان، نزد پیامبر آمد و اعلام

کرد اسلام گزیده است و خود را در اختیار پیامبر گذاشت. پیغمبر به او به اشاره گفت: بین سپاه دشمن اختلاف بیندازد. او پیام را دریافت و با ترفندی که در کتب سیر به تفصیل آمده است، بین یهودیان از یک سو و سپاه احزاب و ابوسفیان از سوی دیگر جدایی و اختلاف انداخت. ظاهراً سپاه احزاب از پیروزی و چیرگی بر مدینه ناامید شدند و لذا در شبی طوفانی ناگهان آهنگ بازگشت کردند و از محاصره دست کشیدند و رفتند. در این محاصره مهم به یک روایت دوازده تن از مسلمانان به شهادت رسیدند و چهار تن از دشمن به قتل آمدند. اما به روایت یعقوبی، شهیدان مسلمان شش تن و کشته شدگان مشرکان را هشت بوده است. سورة احزاب به یاد این غزوه نامگذاری شده و آیات ۹ تا ۲۵ آن و نیز آیات ۲۱۴ بقره، ۲۶-۲۷ آل عمران و ۶۴ سورة نور نیز در ارتباط مستقیم با این واقعه مهم تاریخی نازل شده‌اند (سیره ابن هشام، ۳/۲۳۴-۲۴۴؛ تاریخ طبری، ۵۶۴/۲؛ یعقوبی، ۵۰؛ تاریخ پیامبر اسلام، ۳۴۹).

سحرگاه بیست و چهارم ذیقعد پیامبر و مسلمانان به شهر بازآمدند و سلاح خویش بر زمین نهادند. هنگام ظهر از طریق وحی به حضرت رسول فرمان داده شد که بیدرنگ به سراغ بنی قریظه رود. پیامبر نیز اعلام حرکت داد و فرمود نماز عصر را در بنی قریظه می‌خوانیم. بدین ترتیب واقعه بنی قریظه آغاز شد. پیامبر پرچم را به دست علی (ع) داد و او را از جلو فرستاد. سپاه محمد (ص) دژ بنی قریظه را به محاصره گرفت. محاصره بیست و پنج روز به درازا کشید. حتی بنی اخطب بزرگ بنی نضیر نیز به عنوان وفای به عهد هم پیمانی نزد آنان آمده بود و در میان همکیشان بود. کعب، بزرگ این طایفه، به یهودیان گفت: سه پیشنهاد دارم: یکی این که به محمد ایمان آوریم و در امان مانیم، که مقبول نیفتاد. دوم، این که

کودکان و زنانمان را بکشیم تا بی پروا با محمد نبرد کنیم، که باز پذیرفته نشد. سوم، این که همین امشب بر محمد حمله بریم، که گفته شد شنبه است و ما چنین نمی‌کنیم. سرانجام یهودیان تسلیم شدند. اما هنوز تکلیف آنان روشن نبود. اوسیان گفتند: ما با اینان هم پیمان بوده‌ایم، در حق ایشان همان کنید که در حق هم پیمانانان خزر جیان کردید، که اشارتی بود به یهودیان بنی قینقاع. پیامبر فرمود: آیا دوست ندارید مردی از میان شما دربارهٔ آنان حکم کند؟ گفتند: چرا، پیامبر فرمود: سعد بن معاذ باشد. پذیرفتند. سعد را که بیمار بود و در خانه، آوردند. سعد حکم کرد که مردانشان کشته و مالشان تقسیم شود و فرزندانشان اسیر شوند. حکم قتل در مورد مردان، که ششصد یا هفتصد نفر بودند و البته بیشتر نیز گفته شده است، اجرا شد. البته فقط نوجوانی که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود، مصون ماند. غنائم نیز، که به گفته‌ای هزار و پانصد شمشیر، سیصد زره و دو هزار نیزه و هزار و پانصد سپر بود، تقسیم شد. پیامبر ریحانه یکی از زنان را برای خود گزید و به او پیشنهاد کرد تا او را آزاد کند و آن گاه وی را به عقد خود در آورد. ولی او گفت: ترجیح می‌دهد همچنان کنیز باشد. او اسلام نیاورد و لذا پیامبر نیز از او دوری می‌گزید. البته بعدها وی ایمان آورد. با نابودی بنی قریظه، عاملان اصلی لشکرکشی قریش و غطفان به مدینه (به ویژه کعب و حیی بن اخطب) تا حدودی مدینه از توطئهٔ یهودیان آسود (سیره/بن هشام، ۳/ ۲۴۴ - ۲۵۷). نیز در سال پنجم پیامبر با زینب دختر حشاش ازدواج کرد (تاریخ طبری، ۵۶۲/۲).

سال ششم سه ویژگی برجسته دارد: ۱) کثرت سرته‌ها، ۲) پیمان صلح با قریش، ۳) دعوت از پادشاهان و فرمانروایان جهان برای پذیرش اسلام. هر چند در این سال پیکار بزرگ و مهمی روی نداده است اما شمار سریه‌ها در این سال از

هر سال بیشتر بود. طبق منابع موجود و تحقیق مرحوم دکتر آیتی، بیست و نه عملیات نظامی صورت گرفته که جز چهار مورد که غزوه بوده بقیه در شمار سریه‌اند. تأمل و تفحص نشان می‌دهد که غالب این سریه‌ها برای خنثی کردن نقشه‌ها و توطئه‌های سران قبایل پیرامون مدینه، که در اندیشه تدارک عملیات نظامی بوده‌اند، و در صورت لزوم سرکوب کردن این فتنه‌ها بوده است. پیامبر با اخباری که به وی می‌رسید، پس از آن که تحقیق کافی در موارد معین می‌کرد، گروهی نظامی را به سوی سران قبایل می‌فرستاد. و البته تاریخ نشان می‌دهد که غالباً ماجرا بدون برخورد نظامی و یا تلفات جانی و تخریب، با گفت و گوها و مصالحه و گاه به دست آوردن اموال و یا گاه با گریختن دشمن، پایان می‌یافت. کثرت این سریه‌ها از دو امر حکایت می‌کند: یکی گسترش مخالفت و مقاومت قبایل پیرامون مدینه در برابر محمد (ص) و مسلمانان و دوم، قدرت نظامی مسلمانان و به ویژه آمادگی بسیار آنان برای فعالیت‌ها و تحرکات نظامی.

در این مورد به یک غزوه که از اهمیت بیشتری برخوردار است اشاره می‌کنیم و آن «غزوه بنی المصطلق» است که در ماه شعبان سال ششم روی داد. پیامبر اطلاع یافت که بنی مصطلق، که قبیله‌ای از خزاعه بود و درکنار چاه آبی در هشت منزلی مدینه ساکن بودند، سپاهی از قبیله خود و دیگر اعراب گرد آورده و آماده حمله به وی است. قاصدی فرستاد تا تحقیق کند. او به قبیله رفت و با حارث رئیس آن گفت و گو کرد و بازگشت و صحت خبر پیشین را تأیید کرد. پیامبر با سپاهیانی آهنگ بنی المصطلق کرد. پس از ورود به محل مورد نظر و حمله غافلگیرانه، ده تن از دشمن کشته و بقیه با خانواده‌هایشان اسیر شدند که دویست خانواده بودند. غنایم زیادی به دست آمد. حادثه قابل توجه این غزوه

چگونگی ازدواج پیامبر با «جویره» دختر زیباروی حارث رئیس قبیله است. جویره در میان غنایم، سهم مردی شد ولی قرار گذاشت مالی به او بدهد و آزاد شود. اما مالی نداشت. نزد پیامبر آمد و از او کمک خواست. پیامبر گفت: آیا حاضر است فدیهاش را بپردازد و آزاد شود و با او ازدواج کند؟ او پذیرفت و پس از آزادی به همسری پیامبر درآمد. پس از آن مسلمانان به خاطر خویشاوندی بنی مصطلق با رسول خدا، اسیران خود را آزاد کردند و در نتیجه صد خانواده از این طایفه از اسارت آزاد شدند.

ماجرای «افک» نیز در همین سفر اتفاق افتاد. هنگام بازگشت، نزدیکیهای مدینه، سپاه مسلمانان شب را به استراحت پرداختند. اواخر شب حرکت کردند. عایشه، که در این سفر همراه پیامبر بود، خود گوید: برای حاجتی از اردوگاه دور شده بود، بر جای ماند. مردی از مسلمانان که از پی کاروان می آمد، عایشه را یافت و او را به مدینه بازآورد. در این میان شایعاتی پیرامون این حادثه بر سرزبانها افتاد و چندان قوت گرفت که کدورت خاطر پیامبر را فراهم آورد. پیامبر با همسرش نامهربان شد و عایشه ناچار به خانه پدر رفت. اما سرانجام آیات ۱۱ تا ۲۷ سوره نور فرود آمد و عایشه را از هر اتهامی تبرئه کرد (سیره/بن هشام، ۳/۳۰۲؛ تاریخ یعقوبی، ۲/۵۳؛ تاریخ طبری، ۲/۶۰۴؛ تاریخ پیامبر /سلام، ۴۰۶).

در ذیقعه پیامبر بدون مقدمه اعلان کرد که به قصد عمره آهنگ مکه می کند، بدون این که قصد جنگی در میان باشد. اما چون احتمال برخورد و پیکار می رفت، پیامبر از بادیه نشینان نیز خواست تا با او همراه شوند، که بسیاری پاسخ مثبت دادند. سرانجام پیامبر با مهاجر و انصار و برخی از همراهان دیگر، که بین هزار و

چهارصد تا هزار و هفتصد تن گفته شده، به سوی مکه حرکت کرد و شترانی نیز برای قربانی همراه آورد. در «ذی الحلیفه» مُحرم شد و حاجیان بدون سلاح حرکت کردند. پیامبر عتاد بن بشیر را با بیست سوار به عنوان پیشگام کاروان فرستاد قریش که از این خبر آگاه شد، تصمیم گرفت به هر قیمتی که شده مانع ورود محمد (ص) به مکه شوند. دویست سوار با فرماندهی خالد بن ولید (یا عکرمه بن ابی جهل) را بدین منظور از مکه خارج کردند و تا محل اقامت پیامبر پیش آمدند. شب که فرا رسید، پیامبر فرمان داد مسلمانان مسیر را تغییر داده از راه دیگر حرکت کنند که این کار انجام شد و سرانجام به محلی به نام «حُدیبیه» فرود آمدند. حدیبیه در مرز حرم واقع شده بود و تا مکه ۹ میل فاصله داشت. پیامبر در همانجا ماند. هیئتی با سرپرستی بُدیل بن ورقاء خزاعی از سوی قریش نزد پیامبر آمد و مقصد و مقصود او را جویا شد. پیامبر توضیح داد که مقصود زیارت و اجرای مراسم حج است و قصد جنگ نیست. سه هیئت دیگر نیز از طرف قریش آمدند و همان پاسخ را شنیدند. در مقابل پیامبر یکی از یارانش (خِراش خزاعی) را نزد قریش فرستاد که شترش را کشتند و خود با یاری احابیش نجات یافت و بازگشت. پیامبر عثمان بن عفان را فرستاد. او نزد ابوسفیان و دیگر بزرگان قریش رفت و پیام رسول خدا را ابلاغ کرد. اما قریش مانع بازگشت عثمان شدند و در میان مسلمانان شایع شد که او را کشته‌اند. پیامبر اعلام کرد که با قریش پیکار خواهیم کرد. از این رو مسلمانان را گرد آورد و از آنان برای جنگ بیعت خواست. به گفته‌ای چون این بیعت تحت عنوان «مقاومت تاپای مرگ» بود به بیعت رضوان مشهور است. اما بعد معلوم شد که عثمان زنده است. همزمان با آن، پنجمین هیئت نمایندگی قریش (سهیل بن عمرو) نزد پیامبر آمد تا با محمد (ص)

صلحی منعقد سازد. پیامبر بی‌درنگ پذیرفت. هر چند تن دادن به صلح در آن شرایط که جملگی آمادهٔ ورود به مکه بودند و یا خود را برای شهادت آماده کرده بودند، خشم و اعتراض گروهی (از جمله عمر) را برانگیخت، اما صلح برقرار شد و صلحنامه نیز با املاي پیامبر و خط علی (ع) نگاشته شد. طبق مفاد این صلحنامه، قرار شد که ده سال بین مسلمانان و قریش جنگ نباشد و کسی متعرض دیگری نشود و مردمان در امان و امنیت باشند و هر کس از یاران محمد (ص) به هر قصدی وارد مکه شود جان و مالش در امان باشد در مقابل هر کس از قریش که در مسیر سفر شام از مدینه بگذرد در امان بماند. نیز هر یک از قریش بدون اجازه ولی خود نزد محمد (ص) رود او را به قریش بازگرداند ولی هر مسلمانی نزد قریش رود او را بازنگردانند. هم چنین هر کس که بخواهد با قریش یا محمد هم پیمان شود، آزاد خواهد بود. و قرار شد سال آینده محمد (ص) و مسلمانان با سلاح در نیام به مکه در آیند و سه روز حق اقامت داشته باشند و حج کنند و بازگردند. هر چند برخی از مواد صلحنامه نگرانی و اعتراض برخی از مسلمانان را برانگیخت، اما با مقاومت پیامبر کار به پایان رسید. پیامبر و همراهان به مدینه بازگشتند (تاریخ طبری، ۶۲۰/۲-۶۲۹؛ سیره/بن هشام، ۳۲۱/۳-۳۴۱؛ تاریخ پیامبر/اسلام، ۴۲۵-۴۴۰). این صلح تحولات مهمی در روابط مدینه و مکه پدید آورد که در منابع از آنها به تفصیل یاد شده است. از جمله دو شخصیت معروف عرب عمرو بن عاص و خالد بن ولید پس از آن بود که اسلام گزیدند.

کار مهم دیگر پیامبر در سال ششم، دعوت پیامبر از سران کشورهای دیگر به اسلام بود که با ارسال هیئت‌ها و نامه‌ها آغاز شد. پیامبر از سوی دشمنان

خانگی (یهودیان مدینه) تا حدود زیادی آسود خاطر شده بود و با متارکه جنگ به مدت ده سال از سوی قریش نیز احساس امنیت می‌کرد. بدین ترتیب، موجودیت و واقعیت آیین نوین و پیروان و پیامبرش به رسمیت شناخته شده بود و به نظر می‌رسید که دیگر قریش و اعراب از برانداختن جنبش نوین که با شتاب گسترش پیدا می‌کرد، ناامید شده بودند. با توجه به مجموعه این شرایط، محمد (ص) دعوت جهانی‌اش را آغاز می‌کند. در ذیحجه این سال، در یک روز شش تن را مأمور رساندن نامه به شش فرمانروای آن روز منطقه کرد. شش تن عبارت بودند از: حاطب بن ابی بلتعنه، شجاع بن وهب، دحیه کلبی، سلیط بن عمر عامری، عبدالله بن خُذافه و عمرو بن أمیه ضمیری که به ترتیب مأمور رساندن نامه به مقوقس (فرمانروای اسکندریه)، حارث بن ابی شمر غسانی (فرمانروای غسان در دمشق)، قیصر (فرمانروای روم)، هرزه بن علی حنفی (امیر یمامه)، خسرو پرویز (کسرای ایران) و نجاشی (پادشاه حبشه) شدند. مقوقس اسلام نیاورد اما نامه‌ای همراه هدایایی از جمله دو کنیز به نامه‌های ماریه و سیرین (که دو خواهر بودند)، برای محمد (ص) فرستاد. پیامبر ماریه را که زنی زیبا و خوش اندام بود، به همسری برگزید که ابراهیم را آورد. ابراهیم در ذیحجه سال هشتم درگذشت. نجاشی (که البته باید توجه داشت که او غیر از نجاشی عصر مهاجرت بود) اسلام آورد. ولی دیگران از اسلام آوردن تن زدند. به ویژه خسرو پرویز، شاه ایران، نامه پیامبر را درید و به درشتی سخن گفت. که البته روایت طبری، بعدها باذان، فرمانروای ایرانی یمن، نوشت تا قاصدانی به حجاز بفرستند و درباره محمد نوآیین تحقیق کنند. اما آنان صبح شبی که به دیدار محمد (ص) رفتند، از زبان محمد (ص) شنیدند که شکم خسرو پرویز به دست پسرش شیرویه دریده شده

است. به گفته همان منبع، پس از چندی باذان اسلام آورد و جمله پارسیان را بر اسلام دعوت کرد (تاریخ یعقوبی، ۲/۲۷۷؛ تاریخ طبری، ۲/۶۴۴؛ طبقات ابن سعد، ۱/۱۵/۲) به بعد). البته ارسال این نامه‌ها تا آخر عمر پیامبر ادامه پیدا کرد که تا ۳۶ نامه گفته شده است (تاریخ پیامبر/اسلام، ۴۴۸؛ مکاتیب الرسول و وثائق).

سال هفتم، مدینه شاهد دو حادثه مهم و در واقع دو پیروزی بزرگ بود. یکی پیکار و فتح خیبر و چیرگی کامل بر یهودیان حجاز و دیگر گزاردن عمره. ضمن این که در این سال، ده سریه نیز، که برخی از آنها مهم بودند، روی داد. پیکار خیبر در محرم سال هفتم روی داد. گفتیم که از سال دوم، مخالفت‌ها و حتی توطئه‌های پنهانی و آشکار فراوان یهودیان مدینه بر ضد محمد (ص) و مسلمانان آغاز شد و خیلی زود به خشونت و درگیری خونین کشیده شد که آخرین آنها واقعه بنی قریظه و سرانجام نابودی آنان بود. پس از آن در درون مدینه یهودیان پایگاه مشخص و استواری نداشتند اما هنوز در منطقه حضور داشتند که مهمترین پایگاه آنان قلاع مهم خیبر بود. به گفته یکی از شرق شناسان (محمد پیامبری که از نو باید شناخت، ۳۳۷)، خیبر در شمال عربستان استوارترین قلاع نظامی را داشت. پیامبر تصمیم گرفت این آخرین سنگر یهود را نیز فرو ریزد. وی در نخستین اقدام خود، در زمینی که بین خیبریان و غطفان فاصله می‌انداخت، فرود آمد تا مانع پیوستن غطفان به ساکنان خیبر شود، که تجربه نشان داد این پیش بینی کاملاً به جا بود. طبق تحقیق دکتر آیتی (تاریخ پیامبر/اسلام، ۴۴۷)، خیبر دارای ده قلعه کم و بیش مهم بود که گشودن آنها کار آسانی نبود. این قلاع به محاصره درآمدند و طی نبردهایی یکی پس از دیگری به تصرف مسلمانان

درآمدند. اما کار تسخیر قلعه قموص یا ناعم مشکل شد و رزمندگان مسلمان نتوانستند کاری از پیش ببرند. ابوبکر و عمر نیز کاری از پیش نبردند اما پیامبر در آخرین تصمیم فرمود: «لَا عَظِيمَ هَذِهِ الرَّايَةُ غَدًا رَجُلًا يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ، لَيْسَ الْفَزَارُ يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ» (ابن هشام، ۳/۳۴۶) و بامداد پرچم فرماندهی را به دست علی بن ابی طالب داد. با مجاهدت فوق العاده علی (ع) این قلعه نیز گشوده و تسخیر شد. مرحب یهودی، قهرمان معروف یهود، در این پیکار به دست علی کشته شد. بدین ترتیب، قلاع سرزمین خیبر جملگی تسخیر شدند. مردانی از یهود به قتل آمدند و شماری از مسلمانان (که آیتی تا ۲۸ تن بر شمرده است) به شهادت رسیدند. یهودیان جملگی تسلیم شدند. گروهی از یهودیان پیشنهاد کردند محمد آنان را نکشد و تبعید کند، که پذیرفته شد. یهودیان فدک نیز همین پیغام را دادند که قبول شد. یهودیان خیبر پیشنهاد کردند که چون منطقه خیبر کشاورزی است و آنان در امور کشاورزی خود آگاهترند، محمد (ص) زمینهایشان را از آنان نگیرد ولی محصول آن بین مسلمانان و آنان تقسیم شود که مقبول افتاد. صفیه، دختر حیی بن اخطب و همسر کنانه بن ربیع، از اسیران و جزو غنایم بود که سهم دحیه کلبی بود پیامبر او را خرید و آزاد کرد و آن گاه او را به همسری انتخاب کرد. به گفته یکی از پژوهشگران غربی (محمد پیغمبری که از نو باید شناخت، ۳۴۲)، محمد (ص) برای بهبود مناسبات مسلمانان و ساکنان یهودی خیبر، صفیه را به زنی گرفت. غنایم نیز بین کسانی که در حدیبیه بودند (ولو این که در خیبر نبوده باشند) تقسیم شد. به گفته گیورگیو (همان، ۳۴۴)، یهودیان پس از فتح خیبر کنیسه‌های خود را گشودند و تمام اوراق کتب مقدس آنان که به دست مسلمانان افتاده بود به آنها پس داده شد. روز

فتح خیبر ۱۶ تن مرد و تنی چند از زنان که از بقایای مهاجران به حبشه بودند، با سرپرستی جعفر بن ابی طالب به مدینه بازگشتند (سیره/ابن هشام، ۳/۳۴۲؛ تاریخ طبری، ۹/۳؛ شرف/النبی، ۳۵۱؛ تاریخ پیامبر/اسلام، ۴۶۵).

اما حادثه دوم انجام عمره بود که پیامبر در این سال انجام داد. گفته شد که در سال ششم، پیامبر به قصد گزاردن عمره آهنگ مکه کرد ولی در حدیبیه با قریش صلح ده ساله بست و بدون گزاردن حج بازگشت. طبق قرار صلح یاد شده، محمد (ص) می‌توانست سال بعد را برای عمره بیاید. طبق این قرار، پیامبر در روز دوشنبه ششم ذیقعد، با همان افرادی که در سال ششم همراه وی در صلح حدیبیه بودند - البته جز افرادی که در خیبر کشته شده بودند یا مرده بودند - و با مقداری سلاح و شماری شتر برای قربانی، به قصد مکه و انجام عمره از مدینه بیرون شد. در مدخل شهر مکه، پیامبر سلاحها را در بیرون شهر نهاد و کسانی را برای محافظت آنها گمارد. مکیان شهر را ترک کردند و پیامبر با یارانش وارد مکه شدند و مراسم عمره را انجام دادند. سه روز معهود به پایان رسید. نمایندگان قریش با محمد (ص) دیدار کردند و تذکر دادند که سه روز رو به پایان است و او نیز باید تا شب از شهر خارج شود. و او خارج شد. در همین سفر بود که با توصیه عباس بن عبدالمطلب (عموی پیامبر)، پیامبر با میمونه دختر حارث هذلی (خواهر همسر عباس) ازدواج کرد. گیورگیو (محمد بن نمبر) که از نو باید شناخت، ۳۴۷) می‌گوید: «ازدواج محمد با میمونه یک اقدام سیاسی برجسته به شمار می‌آمد. برای این که میمونه هشت خواهر داشت که همه زوجه رجال برجسته مکه بودند و محمد بعد از ازدواج با هفت تن خویشاوند می‌گردید. ابن هشام و ابن حبیب می‌گویند هر کس با میمونه ازدواج می‌کرد خویشاوند تمام سکنه مکه می‌شد. ضمناً

میمونه عمه خالد بن ولید نیز بود» (سیره ابن هشام، ۱۲/۴؛ تاریخ طبری، ۲۳/۳). این اول بار بود که پیامبر با شکوه و جلال یک رهبر پیروز، که وجود و منزلت خود را به مخالفان تحمیل کرده بود، وارد مکه می‌شد و به سلامت بازمی‌گشت.

سال هشتم از جهاتی مهمترین دوران روزگار پیامبر است. چرا که در همین سال ۲۷ غزوه و سریه اتفاق افتاده و شماری از آنها از اهمیت تاریخی ویژه‌ای برخوردارند که به ترتیب وقوع عبارتند از: غزوه موته، فتح مکه، پیکار حنین و غزوه طائف. اینک توضیح کوتاهی پیرامون هر یک.

جنگ موته، این جنگ در جمادی الاول سال هشتم روی داد و انگیزه وقوع آن چنین بود: پیامبر قاصدی نزد پادشاه بصری فرستاد که در سرزمین موته شرحبیل بن عمرو غسانی راه بر او بست و او را بکشت. پیامبر از این حادثه برآشت و سپاهی برای اعزام به موته گرد آورد. به روایت ابن هشام و طبری شمار سپاهیان سه هزار تن بود. پیامبر زید بن حارثه را به فرماندهی این گروه برگزید. ولی فرمود که اگر زید کشته شد، جعفر بن ابی طالب فرماندهی را بر عهده گیرد و اگر او هم کشته شد، عبدالله بن رُواحہ فرمانده باشد. پیامبر سپاه راتا ثنیة الوداع مشایعت کرد و به آنان سفارش کرد از غدر و مکر پرهیزند، کودکان و دیر نشینان و زنان و پیران را نکشند، به درختان آسیب نرسانند و خانه‌ها را ویران نسازند. سپاه سه هزار نفری اسلام به سوی سرزمین شام رهسپار شد و به محلی به نام «مُعان» رسیدند. در آنجا اطلاع یافتند که امپراطور روم شرقی در سرزمین «بَلقاء» با صد هزار مرد جنگی فرود آمده است و صد هزار نفر دیگر نیز از قبایل دیگر عرب گرد آمده با فرماندهی مردی به نام «مالک بن رافله» به رومیان پیوسته

است. مسلمانان دو روز در معان ماندند و تصمیم گرفتند تا جریان را برای رسول خدا بنویسند و کسب تکلیف کنند. اما عبدالله بن رواحه با سخنانی شاعرانه (چرا که شاعر بود) و حماسی با مردم سخن گفت و اعلام کرد به پیش می‌تازیم، یا پیروز می‌شویم و یا به فیض شهادت می‌رسیم. دیگران نیز سخن او را تأیید کردند و لذا به سوی سپاه دویست هزاری دشمن حرکت کردند و به موته رسیدند. دو سپاه به هم رسیدند. جنگ نابرابر آغاز شد. در همان لحظات نخست زید به شهادت رسید. جعفر فرماندهی را بر عهده گرفت ولی او هم با حدود صد زخم شهید شد. آن گاه عبدالله بن رواحه جنگ را رهبری کرد و او نیز کشته شد. شماری از مسلمانان (که دکتر آیتی تا هفده نفر را تحقیق کرده است) کشته شدند و بقیه بازگشتند. هر چند عده‌ای به ملامت بازآمدگان پرداختند که چرا که از میدان گریخته‌اند اما پیامبر از مجاهدان حمایت کرد و تمامی مردم حتی کودکان به استقبال آنان بیرون رفتند. این نخستین رویارویی مسلمانان با مخالفان خارجی و دور دست (به ویژه رومیان) بود (سیره/بن هشام، ۱۵/۴؛ تاریخ طبری، ۳۶/۳).

فتح مکه، بی‌گمان پرآوازه‌ترین و مهمترین حادثه سال هشتم - بلکه مهمترین حادثه تمامی دوران بیست و سه ساله رسالت - فتح مکه بود. چرا که با تسخیر مکه از یک سو خانه توحید از لوٹ بت و بت پرستی پیراسته و از سوی دیگر کانون مخالفت بیست ساله عرب در برابر جنبش اسلام برای همیشه سقوط کرد و بدین ترتیب تمامی شبه جزیره العرب با شتاب جذب نهضت اسلام شد و در عمل تسلیم گردید. چنان که خواهیم دید، تسخیر مکه از یک حادثه ظاهراً کم اهمیت - که هر روز در میان اعراب بارها اتفاق می‌افتاد - آغاز شد. قبیله بنی بکر با

حمایت مستقیم قریش - هر چند به صورت ناشناس - به قبیله خزاعه شبانه حمله کرد و بیش از بیست تن از مردانشان را کشتند. هر چند بلافاصله قریش متوجه اشتباه خود شد چرا که خزاعه هم پیمان محمد (ص) بود و آنان طبق صلح حدیبیه حق نداشتند به هم پیمانان یکدیگر تجاوز کنند و اکنون می دیدند پیمان متارکه ده ساله جنگ را شکسته اند. اما تیر از کمان رها شده بود. خزاعه به مدینه آمد و از پیامبر دادخواهی و کمک خواست. نمایندگان خزاعه هنگام بازگشت از مدینه در نزدیکی شهر ابوسفیان را دیدند که برای تقویت و تحکیم قرارداد صلح حدیبیه عازم مدینه است. ابوسفیان به مدینه آمد و کوشش فراوان کرد، حتی با واسطه قرار دادن علی، که نظر محمد (ص) را جلب کند و حتی بتواند با او سخن بگوید، اما توفیق پیدا نکرد و با دست تهی بازگشت. پیامبر فرمان بسیج عمومی صادر کرد. حتی پیامبر بادیه نشینان را نیز فراخواند که بسیاری پاسخ مثبت دادند. هر چند روشن نبود که مقصد کجا است. شماره سپاهیان مسلمان را ده هزار گفته اند که چهار هزار نفر فقط از انصار بودند. پیامبر و سپاه او دهم رمضان از مدینه خارج شد. در نزدیکی مکه، سپاه مسلمانان اتراق کرد و شب پیامبر دستور داد در ده هزار نقطه (یعنی هر نفر در یک نقطه) آتش بیفزوزند. ظاهراً هدف پیامبر ایجاد رعب و خوف در دل مکیان بود تا بدون مقاومت تسلیم شوند. ابوسفیان در همان شب خود را به اردوی محمد (ص) رساند و با شفاعت عباس بن عبدالمطلب نزد پیامبر آمده و اسلام آورد - هر چند که غالب منابع می گویند که او هرگز به واقع ایمان نیاورد - (سیر/اعلام النبلاء، ذهبی، ۱۰۶/۲ و مقاتل الطالبین، ابوالفرج اصفهانی، ۳۵۴). سرانجام پیامبر آهنگ ورود به شهر کرد. سپاه خود را به چهار دسته تقسیم کرد و ابو عبیده جراح، خالد بن ولید، سعد بن عباد و زبیر بن عوام را

به فرماندهی آنان گمارد و فرمان داد از دروازه‌های شهر وارد شوند. به روایت ابن اسحاق، پیامبر شنید که سعد بن عبادہ خشمگینانه از انتقام و خونریزی سخن می‌گوید و لذا به علی (ع) دستور داد تا پرچم فرماندهی را از او بگیرد و خود گروه را رهبری کند و وارد شهر شود. هر چند چند تن از جوانان کینه توز قریش اندک مقاومتی کردند و چند نفر (دوازده و یا بیست و هشت نفر) از آنان کشته شدند، اما در مجموع با تدبیر خاص پیامبر خشونت زیادی پدید نیامد و شهر بدون مقاومت چندان برای همیشه تسلیم سپاه اسلام شد و محمد (ص) پس از بیست سال مبارزه و مقاومت پیروزمندانه به وطن و زادگاهش بازگشت. تدبیر و تلاش نبی اکرم (ص) آن بود که خشونت و خونریزی صورت نگیرد. از این رو اولاً به گونه‌ای وارد شهر شد که قریش نتوانند با تمرکز در نقطه‌ای به مقاومت و پیکار برخیزند و ثانیاً اعلام کرد هر کس به خانه ابوسفیان و مسجد الحرام درآید، در امان خواهد بود. به روایتی، پیامبر، پرچمی به دست یکی از مسلمانان داد و گفت او اعلام کند هر کس زیر این پرچم درآید، در امان است. و ثالثاً به تمام فرماندهان خود دستور صریح داد که از خشونت بپرهیزند. شاید این اولین و احتمالاً آخرین بار است که شهری به وسیله فاتحی تسخیر می‌شود و در مجموع از ویرانی و خونریزی و خشونت خبری نیست و اگر هم مواردی افرادی به قتل آمدند، به خاطر مقاومت نابخردانه مقتولان بود. در عین حال پیامبر پیش از ورود به مکه از چند تن یاد کرد و گفت: از آنها نخواهد گذشت که البته بعدها بعضی از آنها اسلام گزیدند و برخی دیگر در طی مقاومت و درگیری با سپاه اسلام کشته شدند و بعضی دیگر نیز مورد عفو قرار گرفتند. پیامبر به کعبه در آمد، بت‌ها را شکست و فرمود: «جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ، إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً» [بنی

اسرائیل، ۸۱]. بلال بر بام کعبه برآمد و برای نخستین بار اذان گفت. ابن ابی‌الحدید و مجلسی اشاره کرده‌اند که علی (ع) بر دوش پیامبر ایستاد و بت‌ها را شکست. ظاهراً تاریخ فتح، بیستم رمضان بود (سیره/بن هشام، ۳۱/۴؛ تاریخ طبری، ۴۲/۳؛ بحار/الانوار، ۸۴/۲۲؛ تاریخ پیامبر/اسلام، ۵۱۰).

در این که مکه با جنگ فتح شده یا با صلح ما بین فقیهان اختلاف است. شافعی و احمد و برخی دیگر عقیده دارند گشودن مکه با صلح بوده است. اما ابوحنیفه و مالک معتقدند «مفتوح العنوه» [گشوده شده با جنگ] است. اینان استدلال می‌کنند از این که مکه به عنوان غنیمت غارت نشد، به خاطر حفظ حرمت کعبه بوده است. از این رو ابوحنیفه و برخی علمای همفکر او، با خرید و فروش اراضی مکه و پیرامون (حریم) آن مخالف بودند (فقه/السیره، سعید رمضان، ۳۸۴؛ احکام/السلطانیه، ۲۱۱).

نکته قابل توجه این است که پس از فتح مکه، انصار نگران شدند که مبادا محمد (ص) در مکه بماند و به مدینه باز نگردد. اما پیامبر این احساس را دریافت و به انصار گفت: به سوی خدا هجرت کرده‌ام، اگر زنده بمانم با شما هستم و اگر مردم با شما می‌میرم. و انصار شادمان شدند (فقه/السیره، ۳۷۰). این نگرانی انصار عمده در ارتباط با رقابت آنان با مهاجران قابل فهم و تحلیل است. پس از فتح مکه، سربه‌ها ادامه پیدا کرد که هدف آنها، نابودی و در هم شکستن بت‌ها در پیرامون مکه بود.

پیکار حنین: این پیکار، که آخرین جنگ بزرگ عصر نبوت است، در شوال سال هشتم به وقوع پیوست. با پیروزی مسلمانان در این پیکار، آخرین مقاومت مهم و جدی عرب شبه جزیره در برابر جنبش اسلامی در هم شکست. با انتشار

خبر فتح مکه، چند قبیله (از جمله قبایل بزرگ مسلم هوازن و ثقیف و بنی هلال) گرد آمدند و مالک بن عوف نصری را، که جوانی سی ساله بود، به عنوان فرماندهی برگزیدند تا با محمد (ص) بستزد. برای ایجاد احساس مقاومت کامل تا سر حد مرگ، زنان و فرزندان و احشام و در واقع تمامی دارایی خود را برداشتند و حرکت خود را آغاز کردند. محمد (ص) هنوز در مکه بود. خبر حرکت هوازن و هم پیمانانش به اطلاع حضرت رسول (ص) رسید. دستور تحقیق داد و خبر پیشین تأیید شد. پیامبر با دوازده هزار سپاهی (ده هزار سپاه مدینه و دو هزار از مکه)، به سوی سپاه گران هوازن حرکت کرد. ابوسفیان و فرزندش معاویه نیز پشت سر سپاه حرکت کردند. پرچم مهاجرین در دست علی (ع) و پرچم انصار در دست چند تن از بزرگان اوس و خزرج قرار داشت. شب سه شنبه دهم شوال سپاه محمد (ص) به دامنه کوه حنین رسید و به استراحت پرداخت. صبح که سپاه مسلمانان سرازیر شدند هوازن، که پیش از آن دو طرف مسیر را اشغال کرده و کمین کرده بودند، ناگهان بر مسلمانان حمله کردند. حمله و هجوم چنان ناگهانی و غافلگیرانه بود که در همان لحظات نخست گروهی از بنی سلیم و به دنبال آنها مکیان عقب نشینی کرده و فرار را بر قرار ترجیح داده و گریختند (آیه ۲۵ سوره توبه اشارتی است به این فرار). فرار چندان همه گیر شد که جملگی رفتند و فقط نه نفر از بنی هاشم (و به روایتی ابوبکر و عمر نیز) ماندند. یکی از آنان علی بن ابی طالب (ع) بود که در پیشاپیش رسول خدا (ص) با شمشیر آخته آماده پیکار بود و دفاع می کرد. و جالب این که در میان زنان کسانی (از جمله زنی آبستن) مردانه به حمایت و دفاع از پیامبر دست زدند. پیامبر با فریادهای خود و عباس بن عبدالمطلب نیز با صدای رعد آسایش فراریان را به بازگشت فرا

خواندند. شکست و فروپاشی سپاه اسلام قطعی به نظر می‌رسید. اما لحظاتی بعد، با آغاز بازگشت مسلمانان به صحنه نبرد، صحنه کاملاً دگرگون شد. هجوم از سوی مسلمانان آغاز شد. پیامبر، به محض دیدن کشته زنی که به دست خالد بن ولید به قتل آمده بود، دستور اکید داد کسی حق ندارد زنان و کودکان را بکشد. کسانی از سپاه هوازن کشته شدند، شماری گریختند و حدود شش هزار نفر نیز اسیر شدند. غنایم فراوانی به دست مسلمانان افتاد که ۲۴ هزار شتر، ۴۰ هزار گوسفند و چهار هزار اوقیه طلا از آن شمار است. پیامبر اسیران و زنانشان را آزاد کرد ولی اموالشان را تقسیم کرد. پیامبر از این غنائم بهره‌ای به انصار نداد. این کار موجب رنجش آنان شد و از حضرت رسول گله کردند. از این رو پیامبر آنان را زیر چادری گرد آورد و به طور اختصاصی با آنان سخن گفت و توضیح داد که برای چه انصار را از آن غنائم محروم کرده است. سپس افزود «دیگران با گوسفند و شتر باز می‌گردند، آیا شما دوست ندارید با رسول خدا باز گردید؟». این سخنان کدورت را زدود و انصار را شادمان کرد (سیره/بن هشام، ۸۰/۴؛ تاریخ طبری، ۷۰/۳؛ صحیح بخاری، ۲۲۱/۴؛ صحیح مسلم، ۷۳۳/۱؛ سیره/بن اسحاق، ۹۳۴/۴).

پس از شکست و عقب‌نشینی سپاه مشرکان، گروهی از هوازن دور هم جمع شدند، و عده‌ای از ثقیف به طائف گریختند. پیامبر ابوعامر اشعری را بر سر هوازن فرستاد و ابوسفیان را برای سرکوب ثقیف به طائف گسیل داشت. همزمان با این مأموریت‌ها، پیامبر علی (ع) را برای شکستن بت‌ها به طائف اعزام کرد. ابوسفیان از تسخیر ثقیف ناتوان شد و لذا پیامبر خود با سپاهی عازم طائف گشت. بیست روز طائف در محاصره بود و گروهی از مسلمانان کشته شدند.

سرانجام پیامبر بدون گشودن طائف بازگشت. دوازده تن از یاران رسول خدا در طائف کشته شدند.

با فتح مکه و شکست هوازن و عقب راندن آنان تا طائف (که البته آنان نیز در اوایل سال نهم اسلام آوردند)، مقاومت عرب شبه جزیره به پایان خود نزدیک شد و تقریباً مقاومت منتهی گشت. پیامبر به مدینه باز آمد. از این رو در سال نهم و دهم برخورد نظامی مهمی در قلمرو اسلام روی نداد. مهمترین ویژگی سال نهم و سال دهم، اسلام گزیدن قبایل مختلف عرب در تمام عربستان بود. قبایل دور و نزدیک هیئت‌هایی را به نمایندگی به مدینه می‌فرستادند و آنان اسلام می‌آوردند و به پیروی از آنان افراد قبایل نیز مسلمان می‌شدند. ابن سعد (طبقات، ۳۸/ (۱)۲) حدود هفتاد هیئت (وفد) را از سال پنجم تا دهم برشمرده است. مرحوم آیتی نیز در کتاب تاریخ پیامبر/ اسلام در همین حدود هیئت یاد کرده است. از سال نهم به بعد دعوتهای پیامبر از سران کشورها و از امیران محلی اعراب برای پذیرش اسلام ادامه پیدا کرد. مثلاً پس از بازگشت از حنین، طی ارسال نامه‌هایی، از امیران عمان (اردن) و بحرین دعوت کرد که اسلام اختیار کنند (طبقات، ۱۸/ (۱)۲). سربیهایی نیز انجام شد که در سال نهم می‌توان به سربیه علی (ع) اشاره کرد که پیامبر او را برای ویران کردن بتخانه فُلَس در قبیله طی فرستاد (تاریخ طبری، ۱۱۱/۳ - ۱۱۵).

اما مهمترین حادثه در سال نهم، غزوه تبوک است که در رجب آن سال روی داد. پیامبر اطلاع پیدا کرد امپراطور روم (بیزانس) با سپاهی گران آماده پیکار با مسلمانان شده و برخی از اعراب شمالی (مانند غستانیان، قبایل لُحْم و جذام عامله) را نیز با خود هم‌دست ساخته است. پیامبر اعلان آمادگی و جهاد داد.

تابستان بود و گرما و فصل برداشت محصول و چیدن میوه‌ها. جهاد نابهنگام و آن هم در شرایط سخت و نامناسب، بر عده‌ای گران آمد و لذا کوشیدند به هر بهانه‌ای از آن بگریزند. آیاتی از سوره توبه (آیات ۴۹، ۸۱ - ۸۲) در این ارتباط نازل شد. منافقان نیز با تمام نیرو و توان در اندیشه کارشکنی شدند. اما پیامبر نیروی عظیمی گرآورد و آماده بیرون رفتن از شهر شد. وی، که همواره هنگام خروج از مدینه در غزوات یکی از اصحاب را در جای خود می‌گمارد، این بار علی (ع) را به عنوان جانشین خود گماشت. و این، البته بی سابقه بود. گفته‌اند علت این کار، حساس بودن موقعیت مدینه در آن زمان بود. راه دور و درازی در پیش بود و محمد (ص) نمی‌توانست به راحتی در جریان امور مدینه قرار گیرد، و از سوی دیگر، اوضاع داخلی نا آرام بود و نقشه‌های پنهان و آشکار فراوان در جریان بود. اما شایعاتی که منافقان پیرامون انتخاب علی برای جانشینی رسول خدا انتشار دادند، موجب نگرانی و اعتراض علی شد. سخن معروف پیامبر در این هنگام و در پاسخ به اعتراض علی گفته شد: «أَتَرْضَىٰ يَا عَلِيُّ أَنْ تَكُونَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَزُونٍ مِنْ مُوسَىٰ آلَا لَا بَتَّىٰ بَعْدِي» (سیره/بن هشام، ۱۶۳/۴). و شیعه از این سخن برای اثبات جانشینی علی برای پس از درگذشت پیامبر استفاده می‌کند (حدیث منزلت). سپاه از شهر خارج شد. عده این سپاه را حداقل سی هزار گفته‌اند که دوازده هزار شتر نیز به همراه داشتند. محمد (ص) و سپاه او پیش رفت تا به تبوک رسید (تبوک محلی بود بین وادی القری و شام که چهار میلی شام واقع است. معجم/البیاض، ۱۷/۲). اما در آنجا معلوم شد که اصولاً خبر رومیان دروغ بوده است. بیست روز آنجا ماندند و آن گاه بازگشتند. در بین راه، منافقانی که همراه سپاه بودند، نقشه کشیدند که پیامبر را از شترش دراندازند تا با سقوط در

دره کشته شود، که البته امکان نیافتند. حادثه معروف «مسجد ضرار» نیز در همین سفر روی داد. منافقان که در این ایام شدیداً فعال بودند پیش از خروج پیامبر از مدینه، مسجدی بنا کردند و از وی خواستند بیاید و در آن جا نماز بخواند ولی حضرت رسول این کار را به پس از بازگشت از سفر موکول کرد. هنگام مراجعت، پیامبر از طریق وحی از انگیزه و ماهیت سوء بانیان آن مسجد آگاه شد (آیات ۱۰۷ - ۱۱۰، سوره توبه) و لذا دستور داد کسانی بروند و آن را ویران کنند (سیره/بن هشام، ۱۵۹/۴؛ تاریخ طبری، ۱۰۰/۳) حادثه قابل توجه دیگری که در اواخر سال نهم روی داد، نزول آیات سوره براءت (توبه) و خواندن آن در مراسم حج در مکه است. در این سال، که اولین حج اسلامی پس از فتح مکه بود، پیامبر ابوبکر را به عنوان «امیر الحاج» برای شرکت در مراسم به مکه فرستاد. پس از آن، آیاتی از سوره براءت نازل شد و پیامبر آن را به دست علی (ع) داد تا آن را به مکه ببرد و برای مکیان بخواند. طبق این پیام، از سال آینده، هیچ مشرکی حق ندارد حج گزارد. این که این مأموریت به وسیله علی (ع) انجام شده است، تردید نیست. استدلال پیامبر نیز در پاسخ به اعتراض ابوبکر، این بود که این پیام را یا باید من بخوانم و یا افرادی از خانواده من. اما این که مقام امیر الحاجی از ابوبکر گرفته شد و به علی واگذار شد یا نه، آرای مختلفی وجود دارد. بسیاری از تفاسیر شیعی (از جمله تبیان و مجمع البیان) عقیده دارند که ریاست حاجیان مدینه نیز از ابوبکر ستانده و به علی داده شد (سیره/بن هشام، ۱۸۸/۴؛ تاریخ طبری، ۱۲۲/۳).

سال دهم نیز در مجموع، حال و هوای سال نهم را دارد. «وفود» عرب از هر سو به سوی مدینه روان بودند و شمار مسلمانان رو به فزونی شد. سربه‌ها نیز

کم و بیش ادامه پیدا کرد. از مهمترین این سربیه‌ها، هجرت علی بن ابی طالب (ع) به یمن بود که در رمضان سال دهم انجام شد. پیش از آن پیامبر خالد بن ولید را به نواحی یمن فرستاده بود تا یمنی‌ها را به اسلام دعوت کند. با اینکه خالد شش ماه در آنجا مانده بود ولی پیشرفتی در کارش نبود. از این رو پیامبر علی را فرستاد و علی در اندک زمانی قبیله بزرگ همدان را به اسلام آورد و پس از آن دیگر قبایل یمن مسلمان شدند.

اما بی‌گمان برجسته‌ترین حادثه سال دهم، نخستین سفر رسول خدا برای اجرای حج بود که بعدها به «حجة الوداع» شهرت پیدا کرد. در ماه ذیقعدة پیامبر اعلام کرد که امسال را به حج خواهد رفت و فرمان داد جملگی آماده حرکت شوند در بیست و پنجم ذیقعدة محمد (ص) و یاران بسیارش مدینه را به قصد مکه ترک کردند. پیامبر وارد مکه شد و به انجام عمره پرداخت. علی (ع) از مأموریت یمن وارد مکه شد و برای انجام مراسم به پیامبر و دیگران پیوست. او از همراهان خود جدا شده زودتر وارد مکه شده بود. مردی در گروه علی، از غیبت وی استفاده کرده جامه‌هایی که با خود داشت بین افراد تقسیم کرد. وقتی آنان وارد مکه شدند و علی به دیدارشان رفت و از ماجرا آگاه شد، سخت برآشفته و آن مرد و دیگران را ملامت کرد که چرا سرخود و پیش از رساندن آن جامه‌ها به پیامبر چنین کاری کرده‌اند. مردان نزد رسول خدا آمده و از اعتراض علی و چگونگی برخورد او گله کردند. پیامبر در حضور آن جمع سخنانی ایراد کرد و از جمله گفت: ای مردمان! از علی شکایت نکنید، سوگند به خدا که او در ذات خدا - یا در راه خدا - سخت‌تر از آن است که از او شکایت کنید. پس از آن با فرا رسیدن موسم حج تمتع مراسم را آغاز کرد. مهمترین حادثه این مراسم آن است که پیامبر سخنان

مهمی در عرفات ایراد کرد که از جهاتی میان سخنان وی در طول دوران رسالت یگانه است. ابتدا صریحاً اعلام کرد که این آخرین حج است که با مردم می‌گزارد و آن گاه مطالبی بیان کرد که وصیت نهایی و عمومی وی به مسلمانان شمرده می‌شود. در این سخنان و وصایا، نکات قابل توجهی وجود دارد که در واقع محتوای اصلی رسالت و اهداف نبوت و جنبش اسلامی را به عنوان یک آیین توحیدی و مساوات طلبانه نشان می‌دهد. در این سخنان، پایان یافتن دوران جاهلیت با تمامی نظامات و روابط و مناسبات شرک‌آلود و ظالمانه‌اش اعلام شد و به تولد جامعه نوینی با مناسبات تازه و توحیدی و برادرانه و عادلانه بشارت داده شد. پس از پایان مراسم پیامبر و همراهان مکه را به سوی مدینه ترک کردند (سیره/بن هشام، ۲۴۸/۴؛ تاریخ طبری، ۱۴۸/۳).

پیامبر (ص) در مسیر بازگشت به مدینه، در ده میلی مکه به محلی به نام «غدیر خم» رسید. در این محل، راههای مردم مدینه، مصر و عراقیان از هم جدا می‌شد. در این روز که پنجشنبه و هجدهم ذیحجه بود، آیه ۶۷ سوره مائده نازل شد. طبق تفسیر شیعیان از این آیه، خداوند به پیامبر دستور داد علی (ع) را برای جانشینی پس از خود معرفی کند و او نیز چنین کرد. پیامبر فرمان داد جمعیت که از نود هزار تا صد و بیست و چهار هزار تن گفته شده است، متوقف شدند. بر منبر برآمد و ضمن سخنان مهمی علی بن ابی طالب را به عنوان جانشین پس از خود معرفی کرد و سه بار فرمود «من کنت مولاه فعلی مولاه». به روایتی پس از آن، آیه ۳ سوره مائده نازل شد و حاضران به علی تبریک گفتند (السیره/الحلبیه، ۲۷۴/۳).

با این که ماجرای غدیر به صورتی که گفته شد در بسیاری از منابع قدیم

اسلامی (اعم از شیعه و سنی) آمده و وقوع آن قطعی به نظر می‌رسد و از جمله *سیره حلبی* (۲۷۴/۳ - ۲۷۵) روایت آن را صحیح می‌شمارد (حدیث غدیر). اما از آغاز تا کنون در مفهوم ولایت و معانی آن اختلاف وجود دارد. بسیاری ولایت را به معنای دوستی علی (ع) گفته‌اند نه زمامداری و خلافت، به گونه‌ای که بعد از درگذشت پیامبر مطرح شد. ولی شیعیان (کیسانی، زیدی، اسماعیلی و اثنی عشری)، با قاطعیت عقیده دارند که ولایت در این سخن رسول خدا به معنای جانشینی سیاسی و زعامت پس از پیامبر است که از آن علی (ع) بوده است و به همین دلیل شیعیان معتقدند که پس از رسول خدا، علی بن ابی طالب (ع) جانشین به حق پیامبر بود اجتماع سقیفه و نتیجه آن سقیفه نادرست بوده است. جای شگفتی است که برخی از منابع قدیم و سیره‌نویسان جدید مسلمان از ماجرای غدیر با سکوت گذشته‌اند و به رغم قطعی بودن اصل حادثه سخنی در این باب نگفته‌اند. به هر حال مسئله ولایت علی و معنا و مفهوم آن، عمده بحثی است کلامی که باید در جای خود پی‌گیری کرد.

پیامبر ذیحجه و محرم و صفر را در مدینه زیست. به روایتی در اواخر صفر سال یازدهم آثار بیماری در نبی اکرم (ص) آشکار شد و این بیماری فزونی گرفت. آخرین اقدام نظامی پیامبر، بسیج سپاه بود که در روزهای آخر پیش از مرگ روی داد و قصد آن «بَلْقَاء» - جایی که پیش از این پیکار مویه اتفاق افتاده بود - در سرحدات روم بود و هدف آن پیکار با رومیان بود. وی اسامه بن زید بن حارثه را، که جوانی کم سال بود، به فرماندهی آن برگزید و دستور داد در جُوف (سه میلی مدینه در مسیر شام) اردو بزنند و افراد در آنجا گرد آیند. وی فرمود که تمامی مهاجر و انصار باید زیر فرمان اسامه آماده خروج از مدینه شوند. گروهی

به فرماندهی اعتراض کردند اما رسول خدا بر منبر شد و سخت از اسامه و پدرش دفاع و حمایت کرد و بار دیگر بر فرماندهی اسامه و اطاعت از فرمان او تأکید و اصرار کرد. با این همه کسانی از جمله عمر و ابوبکر در مدینه ماندند و به اردوگاه نرفتند (طبقات ، ۲ (۲)/۴۰؛ شرح ابن ابی الحدید، ۱/۱۵۶). ظاهراً به گفته ابن ابی الحدید این تخلف با مسئله خلافت بی ارتباط نبوده است.

ظاهراً در روزهای بیماری، پیامبر در خانه میمونه بود ولی در روزهای آخر به خانه عایشه آمد و در آنجا بستری شد. از اقدامات مهم و قابل تأمل در این ایام، آن بود که فرمود کاغذ و دوات آورید تا چیزی نویسم که پس از من گمراه نشوید. اما کسانی و به روایتی عمر گفت محمد هذیان می گوید و تقاضای حضرت رسول برآورده نشد. طبق یک روایت پیامبر از عمر روی برگرداند و طبق روایت دیگر عمر در مقابل تقاضای پیامبر گفت «حسبنا کتاب الله». در همین روایت آمده است که پیامبر فرمود سه سفارش دارم: یکی اینکه مشرکان را از جزیره العرب بیرون کنید، دوم اینکه نمایندگان (و فود) قبایل را به گونه ای که می پذیرفتم بپذیرید، و در مورد سوم، سکوت کرد (طبقات ، ۲ (۲)/۳۶؛ مسند احمد بن حنبل ، ۲/۱۶۲).

برای آخرین بار به مسجد آمد و به سختی با مردم سخن گفت و سخنان مهمی در مورد دین و دنیای مسلمانان ایراد کرد. از جمله برای چندمین بار سفارش اهل بیت خود را تکرار کرد و فرمود «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عَرَّتِي... أَنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ تَخْلُونِي فِيهِمَا» (طبقات ، ۲ (۲)/۳-۲؛ شرف النبی ، ۴۵۲؛ السيرة الحلبیه ، ۳/۲۷۴) (حدیث ثقلین).

لحظه به لحظه حال پیامبر و خیمه‌تر می‌شد. سرانجام لحظات سنگین مرگ فرارسید. مسواک خواست و مسواک کرد. هر بار که می‌توانست سخن گوید بیش از همه استغفار می‌کرد و آمرزش می‌طلبید. روز دوشنبه در رسید و محمد (ص) به بیهوشی کامل نزدیک شد. شامگاه فرا رسید. به یک روایت از عایشه، لبان محمد (ص) تکان خورد و سخن آخرین را گفت «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِإِخْوَتِي بِالْأَرْضِ» (همان، ۲/۲۰۲/ط). و محمد (ص) وفات یافت. انبوه خلق گرد آمدند و مدینه غرق در ماتم شد. در این که پیامبر در دوشنبه در گذشته است، تردید نیست و طبری (۱۱۹/۳) ادعای اجماع می‌کند. و این سخن با روایت معروف از ابن عباس مطابقت دارد که پیامبر در دوشنبه زاده شد، در دوشنبه به نبوت رسید، در دوشنبه حَجَر را بر جای خود نهاد، در دوشنبه از مکه خارج شد، در دوشنبه وارد مدینه شد و در دوشنبه درگذشت (تاریخ طبری، ۳/۳۹۳). اما این که پیامبر در چه ماهی و در چه تاریخی وفات یافته است، اجماعی وجود ندارد. منابع تاریخی عموماً اول یا دوم و یا دوازدهم ماه ربیع‌الاول سال یازدهم را روز رحلت حضرت رسول می‌دانند (طبقات، ۲/۲۰۵۷؛ تاریخ طبری، ۳/۱۹۹؛ شرف‌النبی، ۴۶۱). اما اکثر منابع شیعی روز بیست و هشتم ماه صفر را زمان درگذشت پیامبر می‌دانند (سیره‌المصطفی، ۷۱۹).

آورده‌اند که چون عمر خبر درگذشت پیامبر را شنید، به اعتراض و انکار گفت: این سخن منافقان است که محمد مرده است، او نمرده و به زودی باز خواهد گشت و هر که بگوید او مرده است، او را مجازات خواهم کرد. ابوبکر از این سخن عمر آگاه شد، نزد او رفت و با سخنانی (از جمله بر خواندن آیه ۱۴۴ آل عمران) وی را قانع کرد که محمد (ص) نیز می‌میرد و مرده است

(طبقات، ۲/۲۵۳؛ تاریخ طبری، ۳/۲۰۰؛ سیره/بن هشام، ۴/۳۰۵).

لحظه خاکسپاری پیامبر در رسید. در این مورد یاران محمد (ص) و عموماً بین مهاجران و انصار اختلاف در گرفت. در این که چه کسی نماز گزارد و یا در کجا دفن شود و چگونه دفن شود و حتی این که چگونه گور کنده و آماده گردد و چه کسی گور بکند، آرای مختلف عرضه شد. مهاجرین بر آن بودند او مهاجر است و مکی و لذا باید تمامی این آداب بر طبق سنت مکیان انجام شود و انصار نیز به استناد این که پیامبر مدنی است و در مدینه زیسته و در همانجا در گذشته است و مکیان او را اخراج کرده‌اند، مدعی بودند که لازم است تمامی این آداب و تشریفات به شیوه مدنی‌ها انجام شود. سرانجام هر کدام از این اختلافها به گونه‌ای و با تدبیری حل شد. طبق یک روایت ابتدا مهاجران (والبته در میان آنان ابتدا هاشمیان) و سپس انصار و آن گاه اهل مدینه و در آخر زنان بر جنازه نماز گزاردند (طبقات، ۲/۲۶۵؛ فقه/السیره، ۱۴۷۳). اما بر طبق روایت دیگر که مستند است به سفارش و وصیت پیامبر، نماز و غسل و کفن و دفن، به تمامی به وسیله اهل بیت انجام شد (شرف/النبی، ۴۵۵) که البته رهبری آن گروه با علی بن ابی طالب (ع) بوده است. علی پیکر محمد (ص) را شست و در این کار فضل بن عباس - و به گفته‌ای اسامه نیز -، یاریش می‌کردند. سپس خود او در گور رفت و رسول الله را در گور نهاد (سیره/بن هشام، ۴/۳۱۲؛ طبقات، ۲/۵۱، ۶۰؛ شرف/النبی، ۱۴۶۱). پیامبر در خانه‌اش و در شب مدفون گردید.

در این که رسول خدا هنگام مرگ چند سال داشت، مختلف گفته شده است. ۶۰ سال و ۶۳ سال و حتی ۶۵ سال نیز نقل است. اما مشهور همان ۶۳ سال است (طبقات، ۲/۸۱-۸۲). دلیل این اختلاف همان روشن نبودن

زمان دقیق تولد آن حضرت است که در آغاز به آن اشاره رفت. پیامبر دارای کنیه ابوالقاسم بود و القاب متعدد داشت (شرف/النبی، ۱۰۶). حضرت رسول دارای زنان متعدد بود. هر چند تا مرگ بانو خدیجه، وی تک همسر بود ولی بعدها در طول ده سال در مدینه، به دلایل عمده اجتماعی و سیاسی، زنان مختلف اختیار کرد که البته شمار آنها را نیز مختلف ذکر کرده‌اند. طبق یکی از منابع (همان، ۲۰۰)، پیامبر ۲۱ زن اختیار کرد که ۶ تن را طلاق داد، ۵ تن پیش از وفات آن حضرت درگذشتند. هنگام مرگ، دارای ده همسر بود که البته آخرین آنها هنوز به خانه وی نیامده بود. شیخ طوسی (المبسوط، ۴/۲۷۰) می‌گوید، زنان پیامبر ۱۸ تن بودند که ۷ تن از قریش، یک تن از هم‌پیمانان، ۹ تن از قبایل، یک تن از یهودیان. اما ذهبی (تاریخ الاسلام، ۵۹) تعداد همسران رسول را ۱۵ تن می‌داند. به هر حال زنان معروف پیامبر، که هنگام وفات آن حضرت در قید حیات بودند، ۹ تن بودند که از این قرارند: سوده دختر زمعه. وی در آغاز همسر سکران بن عمرو بود و به حبشه مهاجرت کرد و فرزند نداشت. عایشه دختر ابوبکر. پس از مرگ سوده با او ازدواج کرد. فرزند نداشت. در سال ۸۵ هجری درگذشت. حفصه دختر عمر. او در آغاز همسر خنیس بن عبدالله بود. فرزند نداشت. در روزگار عثمان در مدینه درگذشت. ام حبیب (یارمله) دختر ابوسفیان. وی اول زن عبدالله بن حجه بود. با همسرش به حبشه رفت ولی عبدالله در آنجا مسیحی شد و در همان جا درگذشت. پیامبر او را در همان جا خواستگاری کرد و به همسری خود در آورد. ام سلمه دختر عمه پیامبر. وی در ابتدا زن عبدالله عبدالأسد بود، در سال ۹۵ در مدینه درگذشت. زینب دختر حجه. او اول زن زید بن حارثه بود، طلاق گرفت و سپس همسر پیامبر شد. وی در زمان عمر در مدینه وفات یافت.

میمونه دختر حارث. در آغاز زن ابوسبیره بن ابی رهم عامری بود. صفیه دختر حُتّی بن اخطب. وی جزو غنائم جنگی خیبر بود و همسرش در جنگ به قتل آمده بود. پیامبر او را خرید و آزاد کرد و سپس به عقد خود در آورد. در سال ۳۶ هجری درگذشت. جویریّه دختر پئیس بنی مصطلق. جزو غنائم بود و پیامبر او را خرید و آزاد کرد و سپس همسر رسول خدا شد.

در این میان فقط عایشه بود که دوشیزه و بکر به خانه پیامبر آمده بود. پیامبر سه کنیز داشت که عبارت بودند از ماریه (مادر ابراهیم که هدیه فرمانروای اسکندریه بود) پنج سال پس از درگذشت پیامبر مرد. ام ایمن یا بُرکه که از مادر به او ارث رسیده بود و رسول خدا او را آزاد کرد و او را به عقد عبیدالله خزرجی درآورد. و ریحانه (شرف/النبی، ۲۱۰). رسول را سه پسر و چهار دختر بود. آنان، جز ابراهیم که از ماریه بود، جملگی از خدیجه بودند. پسران عبارت بودند: از قاسم، عبدالله (طیب و طاهر) و ابراهیم که هر سه در کودکی مردند. دختران: زینب، رقیه، ام کلثوم و فاطمه بودند. جز فاطمه، که پس از بعثت زاده شد، سه تن دیگر در سالیان قبل از نبوت به دنیا آمدند. زینب همسر ابوالعاص بود و دختر او امامه بعد از فاطمه به همسری علی (ع) درآمد. رقیه ابتدا همسر عتبه پسر ابولهب بود ولی او رقیه را طلاق داد و او همسر عثمان شد. ام کلثوم پس از فوت رقیه به عقد عثمان درآمد (و به همین دلیل عثمان را ذوالنورین می گفتند) و فاطمه (ع) نیز همسر علی بن ابی طالب شد (فقه/السیره، ۴۷۳).

پیامبر اسب و شمشیر مخصوص داشت. انگشتر او مهر مخصوص وی بود که روی آن سه کلمه محمد، رسول و الله زیر هم نوشته شده بود. به روایت علی بن حسین (ع) این انگشتر تا لحظه مرگ در دست پیامبر و پس از آن در دست

ابوبکر، بعد دست عمر و شش سال نیز در دست عثمان بود و سپس در چاه افتاد و گم شد. امام علی (ع) بار دیگر نقش آن را نوشت. گفته شده است که بر کتف پیامبر «مهر نبوت» بود که به روایتی به اندازه تخم کبوتر و همرنگ بدن آن حضرت بود (طبقات، ۲، ۱/۱۳۲). اما از حقیقت و معنا و مفهوم آن اطلاع دقیقی در دست نیست.

نبی اکرم در دوران بعثت، دارای کرامات و معجزاتی بود که در منابع مربوط از آنها به تفصیل یاد شده است (از جمله طبقات، ۱، ۱/۱۱۲؛ شرف النبی، ۱۵۰).

سیمای پیامبر (ص)، محمد (ص) به عنوان یک پیامبر و بنیانگذار آخرین جامعه نوین مذهبی، اهمیت ویژه‌ای در تاریخ عمومی انسان و به ویژه تاریخ اسلام دارد. شخصیت، افکار، تعالیم، منش و به طور کلی گفتار و سلوک فردی و اجتماعی او، پس از تعالیم وحی، بیشترین تأثیر را در تکون و تأسیس جامعه اسلامی داشته است. این مجموعه که بعدها به عنوان «سیره پیامبر» (سیره النبی) نامیده شد، عبارت است از نوع تفکر، نقش و عملکرد و سلوک حضرت رسول در طول دوران نبوت و رسالت که گاه «روش» هم گفته می‌شود (در مورد توضیح مفهومی و لغوی سیره بنگرید به لسان العرب، مفردات راغب، المنجد و سیره نبوی اثر مرتضی مطهری). اهمیت سیره پیامبر برای مسلمانان از دو جهت بود: یکی این که قرآن بارها محمد (ص) را به عنوان الگوی عملی و نمونه‌های اخلاقی و مثال اعلای دینداری برای مؤمنان معرفی کرده و او را «أُسوة حسنة» (احزاب، ۲۱) و دارای خلق عظیم. (قلم، ۲۴) دانسته و از مسلمانان خواسته است از او پیروی کنند (آل عمران، ۳۱). دیگر، تأثیر گذاری عملی و مستقیم و

روزمرهٔ پیامبر بر افکار و عقاید و کردار و رفتار انبوه مؤمنان در مکه و مدینه. در واقع مسلمانان نخستین «دینداری نظری» و «دینداری عملی» را مستقیماً از شخص رسول خدا می‌آموختند و آنها را در زندگی روزانه خود کم و بیش به کار می‌بستند. در نهج/البلاغه نیز بارها به ضرورت پیروی از سیرهٔ حضرت رسول تأکید شده است (از جمله خطبه ۱۰). از این رو پس از پیامبر بهترین مقوله‌ای که پس از قرآن مورد توجه و اهتمام مسلمانان قرار گرفت، نقل سیره و سپس تدوین و نگارش سیرهٔ نبوی بود که در فصل بعد به آن خواهیم پرداخت. در این فصل، به استناد منابع موجود، به اجمال سیمای ظاهری و بشری پیامبر و نیز سیمای اخلاقی و انسانی پیامبر را جداگانه ترسیم و تصویر می‌کنیم:

الف) سیمای جهانی و بشری محمد (ص)، از امیرالمؤمنین علی (ع) نقل است که «رسول (ص) دراز قد نبود و بلندتر از میانه بود. سپید سخت روشن، سری تمام خلقت، پیشانی گشوده، ابروانی گشاده، مژه‌های چشم دراز، پنجه‌های ستبر، چون رفتی چنان بودی که کسی در زمینی شیب رود». در روایتی دیگر: «مویی نه سرخ و نه سیاه. میان هر دو ابرو رگی که وقت خشم محتلی [برجسته] شود. بینی بلند که نوری از آن تابان بودی. محاسنی انبوه، دو خد هموار و پرگوشت، چشم سیاه، موی تنک، گردن چون گردن آهو سپید، میان دو گوش پهن، پستی فراخ و با گوشت، خلقتی معتدل، سینه‌ای پهن، شکم و سینه هموار، پستانها را گوشت بسیار نه، بر ساعد وارش موی تمام، کف دست فراخ، چون نگرستی به جمله سرو گردن نگرستی، پیوسته چشم فرو خوابانده، نظرش به زمین بیشتر بودی که به آسمان، اصحاب در پی‌اش بودندی چون رفتی و هر که را دیدی سبق وی به سلام کردن» (شرف/النبی، ۵۷). در اصول کافی آمده است که امام باقر (ع)

پیغمبر را چنین توصیف کرد: پیغمبر خدا رنگش متمایل به سرخی بود، چشمانش سیاه و درشت، ابروانش به هم پیوسته، کف دست و پایش پر گوشت و غیر کوتاه بود و از سفیدی گویا در قالب نقره بود، سر استخوانهای شانه‌اش درشت بود، رشته مویی از گودی گلویش تا سر نافش کشیده شده و مانند خط میان صفحه‌ای از نقره درخشان بود و از گردن تا شانه مانند گلاب پاش نقره‌ای بود بینی کشیده‌ای داشت که هنگام نوشیدن آب نزدیک بود آب را پس زند، و چون راه می‌رفت به جمله متمایل می‌رفت، مثل اینکه سرازیر می‌رود». (اصول کافی، ۳۳۰/۲). در منابع دیگر از جمله طبقات/بن سعد، ۲ (۱)/۱۲۱؛ دلائل النبوة، ۱۲۵/۱، همین خصوصیات و برخی اوصاف جسمانی دیگر آمده است. هر چند این اوصاف با هم تفاوت و حتی تعارض دارند، اما غالباً یگانه و سازگارند.

ب) سیمای اخلاقی و انسانی محمد (ص)، مهمترین و معتبرترین منبع در شناخت «خلق عظیم محمد»، قرآن است. اوصاف و نامهایی که از پیامبر در قرآن ذکر شده است، تا حدودی سیمای او را روشن می‌کند: امی (مردمی یا بیسواد)، مُزْمَل (در خود فرو پیچیده)، مُدَّثِر (نیز در خود فرو رفته)، عبد خدا، نذیر [بیم دهنده]، بشیر [بشارت دهنده]، مبین [روشنگر]، احمد، محمد [هر دو از ریشه حمد و ستوده شده است]، رحمت، مصطفی [برگزیده]، رؤف، رحیم، صدق [درستی]، نبی [خبر دهنده از غیب]، رسول [پیامبر آور وحی]، کریم، نور، نعمت، شاهد [گواه نمونه]، داعی [دعوت کننده به حق]، سراج منیر [چراغ روشن راه]، طه و مُذْکَر [بیدارگر، پند دهنده] (در مورد این اوصاف و عناوین به قرآن و نیز دلائل النبوة، ۱/۱۱۲ و شرف النبوی، ۱۰۵ مراجعه کنید). مجموعه این اوصاف و توضیحاتی دیگر که در برخی آیات قرآن آمده است، پیامبر اسلام

را پیشوایی امین، مهربان، راستگو، و راستکردار، بخشنده، بزرگوار، زاهد، دلسوز، دعوت کننده به خیر و نیکی، بیدارگر، هدایتگر، پند دهنده، متواضع و فروتن، معتدل و در عین حال قدرتمند، مدیر، مدبر، قاطع، خویشتر دار، استوار، و سیاستمداری با هوش معرفی می‌کند. این خلق و خو، همان گونه که عایشه گفته است (طبقات، ۲۱ (۱)/۸۹)، همان «اخلاق قرآن» بود. به ویژه اهمیت این صفات و خصایص زمانی آشکارتر می‌شود که بدانیم پیامبر فقط یک رهبر دین و معلم اخلاق نبود که مردمان را موعظه کند، بلکه او در طول ده سال در مدینه به صورت زمامدار و سیاستمداری بزرگ و پر مشغله ظاهر شد که بیشترین اوقاتش صرف مسایل فکری، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی جاری می‌شد. به استناد مطالبی که ارباب سیر در خلق و منش و سیره نبوی (شمائل النبوی) آورده‌اند. برخی از خطوط اساسی شخصیت فردی و اجتماعی حضرت رسول را می‌آوریم:

زهد و پارسایی، بی‌گمان محمد (ص) یکی از نوادر زمامدارانی است که پیامبرانه و با زهد و پارسایی تمام زیست و هرگز (حتی در مقام قدرت و حکومت) به تکلف و رفاه طلبی آلوده نشد. حتی وی در مدینه و در اوج اقتدار، زاهدانه تر از گذشته زیست. خود کار می‌کرد و به گفته یکی از منابع در هر حال برای کار آمادگی داشت (دلائل النبوة، ۱/۱۴۷). شتران و گوسفندان و بزهایی داشت که از آنها برای تغذیه و گذران زندگی استفاده می‌کرد و خود شخصاً آنها را نگهداری می‌کرد و می‌دوشید (طبقات، ۲ (۱)/۹۵). از دیگران بیگاری نمی‌گرفت. در لباس و جامه به حداقل قناعت می‌کرد. تشک او چرمی انباشته از لیف خرما بود. در غذا به حداقل بسنده می‌کرد و حتی روایات مختلف حکایت از

آن دارد که پیامبر بارها و گاه چند روز پیایی گرسنه می‌ماند. به شهادت امام علی (ع) وی برای خود سنگی بر سنگ ننهاده و با شکم گرسنه دعوت حق را اجابت کرد (نهج البلاغه، ۱۶۰). اهل بخشش بسیار بود و غالباً درآمدهایش را انفاق می‌کرد. پیش از مرگ دستور داد دو و یا هفت دیناری که در خانه داشت، انفاق کنند. استدلال او این بود که چگونه خدایم را دیدار کنم که چند دینار پس انداز دارم. تمامی میراث مادی آن حضرت عبارت بود از چند پیراهن که بین زنانش تقسیم شد. البته برخی روایات حاکی است که اصولاً او میراثی باقی نگذاشت. در نهج البلاغه (خطبه ۱۰۶) نیز علی پیامبر را «راهنمای شناخت ذم دنیا و عیبهای آن» شمرده است. وی در همان جا و در توضیح این زهد فوق العاده می‌نویسد «تهیگاه او از همه مردم دنیا لاغرتر بود و شکم او از همه خالی‌تر». این در حالی بود که او می‌توانست از بیت المال و هدایایی که برای او فرستاده می‌شد و حتی از درآمد شخص‌اش، زندگی بهتری داشته باشد و لذا خود یک بار به عایشه گفت «به خدا سوگند اگر بخواهم، خداوند کوههای نقره و طلا در اختیارم می‌گذارد» (دلائل النبوة، ۲۱۶۴/۱). همین زهد و پارسایی نبی اکرم بود که بعدها در میان بسیاری از اصحاب و پیروان او سرمشق بود و کسانی چون امام علی (ع)، که در تمامی جهات برجسته‌ترین شاگرد مکتب نبوی بود، بارها مؤمنان را به پیروی از پیامبر و به ویژه در زهد از دنیا سفارش کردند (خطبه ۱۰۶ نهج البلاغه).

بهداشت و آراستگی محمد (ص)، در عین زهد و مصرف اندک، بهداشت و پاکیزگی و آراستگی سر و روی و جامه بسیار مورد توجه پیامبر بود. مسواک را هرگز فراموش نمی‌کرد و حتی لحظه‌ای پیش از مرگ نیز آن را از یاد نبرد. به

روایت عایشه، وی، پس از خواب و پیش از خواب و پیش از وضو مسواک می‌کرد. این که بوی خوش را در کنار زن و نماز مطرح می‌کند و می‌گوید از دنیای شما این سه چیز را برگزیده‌ام، حکایت از توجه پیامبر به آراستگی ظاهر می‌کند. او همواره از عطر استفاده می‌کرد و بوی خوش داشت و به آن شناخته می‌شد (طبقات، ۲/۱۱۲-۱۱۳). شانه و آینه و روغن (برای موی سر) و مسواک و سرمه پیوسته (حتی در سفر) به همراه داشت. در واقع، زهد و پارسایی و قناعت و پاکیزگی و آراستگی و بهداشت - جمال و بهداشت باطن و ظاهر - به صورت منطقی و شگفت‌انگیزی به هم آمیخته بود. وی حتی کمتر حاضر بود با کسانی که به نظافت و پاکیزگی توجه نداشتند، روبرو شود (دلائل النبوة، ۱/۱۵۵).

رفتار پیامبر در خانه، محمد (ص) هنگام وفات، ۹ زن در خانه داشت. در کنار مسجد، که خانه پیامبر در آنجا بود، ۹ حجره گلین و ساده بود که هر یک مربوط به یکی از زنان وی بود. ظاهراً این خانه‌ها تا زمان عبدالملک مروان و به روایتی تا زمان عمر بن عبدالعزیز (پایان قرن اول) بر پا بودند (طبقات، ۲/۱۸۱؛ شرف‌النبی، ۴۳۳). پیامبر در خانه نیز رفتاری نیکو داشت و با زنان و کنیزان خود به مهر و محبت و گذشت رفتار می‌کرد. از حسین بن علی (ع) روایت شده است که فرمود از پدرم علی (ع) درباره خلوت و حالات رسول خدا در منزل سؤال کردم، فرمود: پیامبر وقت خود را در خانه به سه بخش تقسیم می‌کرد، یک بخش برای عبادت، بخش دیگر برای خانواده و بخش دیگر اختصاص داشت به کارهای خصوصی‌اش. به روایت عایشه، وی جامه‌اش را خود می‌شست و وصله می‌کرد کفشش را خود پینه می‌دوخت، گوسفندانش را

خود می‌دوشید و کارهای شخصی‌اش را خود انجام می‌داد (طبقات ، ۹۱/۱)؛ دلائل النبوة ، ۱/۱۴۶ به بعد). البته با استفاده از وقت اختصاص یافته به امور شخصی، اصحاب نیز به دیدارش می‌آمدند و با وی به گفت و گوی می‌نشستند. عایشه می‌گوید، پیامبر در منزل همواره لبخند بر لب داشت و در کار خانه به خانواده کمک می‌کرد. هرگز از طعام خرده گیری نمی‌کرد، اگر اشتها داشت و غذایی را دوست می‌داشت، می‌خورد و گرنه آن را کنار می‌گذاشت (دلائل النبوة ، ۱/۱۵۶). اصولاً پیامبر زنانش را بسیار دوست می‌داشت و با نهایت محبت و عشق با آنان رفتار می‌کرد. این که وی فرمود از دنیا زن و بوی خوش را دوست می‌دارد (طبقات ، ۲/۱۱۲)، حکایت از عشق و علاقه او به همسرانش دارد (در این مورد بنگرید به مقاله «زن در چشم و دل محمد» در کتاب/سلام شناسی). بین زنان به عدالت رفتار می‌کرد و کوشش او آن بود که حق کسی ضایع نگردد. با این که عایشه پس از خدیجه محبوبترین زن در نظر او بود، اما به روایت ابن سعد (طبقات ، ۲/۲۸-۳۰)، گاه برای آمدن به خانه عایشه از زنان دیگر اجازه می‌گرفت. زنان و اعضای خانواده رسول نیز، تقریباً مانند خود او، زاهدانه زندگی می‌کردند و خداوند با نزول آیه ۲۸ سوره احزاب، زنان پیامبر را از زینت و رفاه مادی و دنیا پرستی بر حذر داشت (دلائل النبوة ، ۱/۱۶۱). اگر نگرش مردمان عرب در آن روزگاران نسبت به زن و چگونگی برخورد مردان با همسرانشان در نظر آورده شود، اهمیت رفتار محمد (ص) آشکارتر می‌شود و بدین ترتیب تحولی که اسلام در ارتباط با ارزش و حقوق زن ایجاد کرد، روشن می‌گردد.

رفتار پیامبر با مردم، نبی اکرم در طول دوران زندگی‌اش، همواره با مردم

و بندگان خدا حسن معاشرت داشت و به ویژه پس از بعثت و به طور خاص پس از رسیدن به امارت و قدرت در مدینه با مردمان به نیکویی و عدالت و مساوات رفتار می‌کرد. او تا آخرین لحظه عمر یک پیامبر باقی ماند و هرگز حال و هوا و رفتار سلطان را پیدا نکرد. در منابع تاریخی و سیره، مطالبی آمده است که به شکل معنا داری تفاوت پیامبری و سلطنت را آشکار می‌کند. از ابن عباس - و دیگران نیز - روایت شده است که پیامبر مخیر گردید میان آن که پادشاه و پیغمبر باشد یا بنده عادی و پیغمبر، او با جبرئیل مشورت کرد و جبرئیل اشاره به تواضع و فروتنی نمود و پیامبر استدعا نمود بنده و پیامبر باشد. یک بار پیامبر در منطقه بالای شهر مکه در حالی که تکیه داده بود و غذا می‌خورد، جبرئیل گفت ای محمد چون پادشاهان غذا می‌خوری، پیامبر نشست، و پس از آن هرگز غذایی را در حال تکیه دادن نخورد (طبقات، ۲(۲)/۱۰۱؛ دلائل النبوة، ۱/۱۶۰). از این رو تلاش می‌کرد در گفتار و رفتار اخلاق مردمی و مساوات طلبانه را جانشین اخلاق اشرافی و طبقاتی رایج کند. مثلاً سوار خر بدون پالان می‌شد و کسی را هم پشت سرش سوار می‌کرد، جامه پشمین می‌پوشید و گوسفند می‌دوشید. هر چند پیامبر به دلایل اجتماعی و ضرورت‌های اجتناب ناپذیر، برده‌داری را یک باره لغو نکرد، اما با گفتار و کردار خود و تدابیری روشن، راه لغو و محو برده‌داری را هموار کرد. اولاً خود بردگان متعددی خرید و آزاد کرد (شرف‌النسی، ۲۰۶)، ثانیاً با بردگان رفتاری مساوات طلبانه داشت و دعوت آنان را می‌پذیرفت و به آنان احترام می‌گذاشت و به طور خاص تلاش داشت نیازها و خواسته‌هایشان را برآورد (طبقات، ۲(۲)/۹۴؛ دلائل النبوة، ۱/۱۵۸).

اصولاً پیامبر نسبت به مردمان و به ویژه تهیدستان و بردگان و به طور کلی

افراد فرو دست جامعه، محبت و توجه خاص داشت و به آنان احترام می گذاشت. همراه بندگان و بیوه زنان به راه می افتاد تا نیازهایشان را برآورده کند. اشراف قریش، که از این رفتار محمد ناخرسند بودند، پیامبر را از این کار بر حذر می داشتند و همواره به او توصیه می کردند افراد فرو دست و محروم را از پیرامون خود براند. گفته شده است که آیه ۵۲ سوره انعام و ۲۸ سوره کهف در این ارتباط نازل شده اند. البسته در این میان اهل فضل و تقوا را گرمی تر می داشت و نیازهایشان را برمی آورد و مرتبه آنها را در دین و دانش در نظر می گرفت (دلائل النبوة، ۱/ ۱۴۶ به بعد).

به کودکان سلام می کرد و با آنان بازی می کرد. در مجالس جایگاه معینی نداشت و از این کار منع می فرمود، چون به گروهی می رسید همان جا که ایستاده بود می نشست و به این کار دیگران را هم دستور می داد. در مجالس رعایت حال همه را می کرد و حق همگان را ملحوظ می داشت، هرگز طوری رفتار نمی کرد که کسی تصور کند او بر دیگران مقدم است. هرگز دیده نشد پیامبر با کسی که نشسته است، زانوی او جلوتر از زانوی همنشین باشد. وی بارها می فرمود برای من برنخیزید. در برخورد با دیگران، به علامت یگانگی و صمیمیت یا با تمام بدن رو برو می شد و یا با تمام بدن پشت می نمود (دلائل النبوة، ۱/ ۱۵۵). او را درباری نبود که درها را ببندد و پرده داری نداشت که مانع ورود افراد شود. برای او دیگ و دیگدانی زده نمی شد، نه در شام و نه در چاشت، بر زمین می نشست و غذا می خورد و لباس خشن می پوشید (طبقات، ۲/ ۱۹۵). از این رو هر کس مساوات و برابری را بیشتر رعایت می کرد، پیش او گرمی تر بود. اخلاق و گشاده رویی او چندان بود که همه اصحاب و یاران، او را پدر خویش می دانستند.

همهٔ اصحاب در برابر حق از نظر رسول یکسان بودند. هر کس برای بیان حاجتی پیش او می‌آمد، تا هنگامی که نمی‌رفت حوصله و شکیبایی می‌فرمود. تلاش می‌کرد حوائج و خواسته‌های مشروع را برآورد و اگر نمی‌توانست، با گفتاری کوتاه و پسندیده معذرت خواهی می‌کرد. هرگز از کسی ستایش نمی‌خواست. می‌کوشید کار نیک را با کار نیک جبران کند. چون با مردی دیدار می‌کرد با او دست می‌داد و مصافحه می‌کرد و تا زمانی که آن دستش را بیرون نمی‌کشید او نیز دستش را نگه می‌داشت، تا زمانی که طرف صورتش را بر نمی‌گردانید او نیز صورتش را بر نمی‌گردانید (طبقات، ۲/۹۹). افراد غریب و بیگانه را به خوبی تحمل می‌کرد و سخن ایشان را به تمام می‌شنید و به خواسته‌های آنان گوش فرا می‌داد. گاهی اصحاب آن اشخاص را متوجه طول گفتارشان می‌کردند، پیامبر به اصحاب می‌گفت هر گاه نیازمندی را می‌بینید نیاز او را برآورید (دلائل النبوة، ۱/۱۴۸). مکرر می‌فرمود نیازهای افرادی که نمی‌توانند به من بگویند، شما بگویید، همانا هر کس حاجت حاجتمندی را به صاحب قدرتی بیان کند و در ابلاغ آن کوشا باشد خداوند روز قیامت او را پایدار و ثابت قدم می‌نماید. مسایل و گرفتاریهای مردم را از مردم می‌پرسید. از عایشه روایت است که گفت پیامبر هر گاه مطلب ناپسندی از کسی می‌شنید نمی‌گفت او چرا چنین می‌گوید بلکه می‌گفت مردم را چه می‌شود چرا چنین می‌کنند. رسول خدا از همهٔ مردم نیک خلق تر بود، نه دشنام می‌داد و نه یاوه گو بود و نه در کوچه و بازار اهل هیاو. بدی را با بدی پاداش نمی‌داد و در کارهای مربوط به خود انتقام جویی نمی‌کرد (طبقات، ۲/۹۰، ۹۱). هرگز دشنام نمی‌داد، ناسزا نمی‌گفت و لعن و نفرین نمی‌کرد، به هنگام بازخواست حداکثر به شوخی می‌گفت فلانی را چه

می‌شود چرا کوتاهی می‌کند. از ثابت بن انس روایت است که گفت ده سال افتخار خدمتگزاری رسول خدا را داشتم، هرگز اف‌نگفت و هیچ بازخواست نکرد که چرا چنین و یا چنان کردی. از حسن بن علی (ع) روایت است که رسول خدا معمولاً بزرگ هر قوم را گرامی می‌داشت و حتی اللامکان خود او را بر آن قوم رئیس قرار می‌داد. در آخرین وصایایش نیز، در کنار توجه به حرمت نهادن نماز، عفو و گذشت و نیکی با زیردستان و رسیدگی به امور معیشتی کنیزکان و بردگان و نرمخویی با آنان را سفارش کرد (طبقات، ۲(۲)/۴۴؛ دلائل النبوة، ۱/۱۴۶ به بعد).

اخلاق و رفتار دیگر او را چنین توصیف کرده‌اند: همواره احترام میهمان را رعایت می‌کرد. به شهادت امام علی (ع) شجاع‌ترین کس بود. سحرگاه پس از آن که نماز صبح را می‌خواند از روی جا نماز خود، تا طلوع آفتاب برنمی‌خاست. بسیار سکوت می‌کرد و کمتر می‌خندید. در کوچه و بازار بلند صحبت نمی‌کرد. حسن بن علی (ع) از پدرش علی بن ابی طالب (ع) نقل می‌کند که پیامبر همیشه خنده‌رو، خوش خلق، و ملایم بود و نه ترش‌رو و سخت گیر، هیچ گاه فریاد نمی‌زد و دشنام نمی‌داد، عیب کسی را آشکار نمی‌کرد و بیهوده از کسی ستایش نمی‌کرد. از آن چه که میل نداشت یاد نمی‌کرد. هرگز تأسف و اندوهی برای امور عادی اظهار نمی‌کرد. از سه چیز بشدت پرهیز می‌کرد: کبر، پرحرفی و کارهای بی‌معنی و عبث. به طور کلی در کارها میانه‌رو بود. طنز گونه و شوخ طبع بود. از طریق حسن بن علی (ع) از پدرش روایت شده است که رسول پیوسته اندوهگین بود، و همواره در اندیشه، راحتی نداشت. سخن به وقت گفتی. سکوتش دراز بودی. سخن چنان گفتی که جامع بودی. خوش خوی بودی و جفا

کننده نبود. نعمت بزرگ دانستی اگر چه اندک بودی. دنیا او را در خشم نیاوردی، چون حق با کسی بودی داد او بستدی، اما از برای حق خود خشم نگرفتی و داد نستدی. چون خشم گرفتی روی برگردانیدی. و چون شاد شدی چشم بر هم نهادی. خنده او تبسم بودی (شرف/النبی، ۵۸-۵۹). امام حسین (ع) نیز اوصاف نبی اکرم را چنین می‌گوید که دو سه چیز را رها کرده بود: ستیزه‌گری، پرگویی، و سخن گفتن در کاری که به وی مربوط نبود. هیچ‌گاه کسی را سرزنش و ملامت نمی‌کرد. هرگز «پی‌کشف معایب دیگران نبود و فقط در مواردی که امید ثوابی بود تذکر می‌داد. هدیه را می‌پذیرفت ولی صدقه را قبول نمی‌کرد. آرام، شمرده و با فاصله سخن می‌گفت و دلنشین حرف می‌زد و خوش صدا بود (طبقات، ۲(۱)۹۷ به بعد؛ شرف/النبی، ۱۰۰ به بعد؛ دلائل النبوة، ۱۴۶ به بعد).

رفتار پیامبر در ملکه‌داری و تدبیر امور جامعه، شیوه‌ملکه‌داری حضرت رسول، از مجموعه رفتارهای سیاسی و اجتماعی و اجرایی وی در طول ده سال حکومت وی در مدینه به دست می‌آید. با این که شیوه حکومت در آن روزگار در عربستان و در همه جا استبدادی بود، پیامبر با سفارش مکرر خداوند که او را از هر نوع استبداد و خودکامگی و حتی هر نوع خشونت بر حذر می‌داشت و سفارش به مشورت و همدلی و همراهی با مردم می‌کرد (از جمله آیات ۱۵۹ آل عمران، ۳۸ شوری). پایه‌های حکومتش را بر آزادی و شوری نهاده بود و، جز در مواردی که مستقیماً به امور شرعی و وحی ارتباط پیدا می‌کرد، غالباً با مردم به شور و رأی زنی می‌نشست و می‌کوشید در حد امکان و با توجه به فرهنگ مردم آن روزگار، مردمان را در امور مربوط به خودشان دخالت دهد. موارد شور فراوان

است و در قرآن، کتب تاریخ و سیره‌ها از آنها یاد شده است. البته باید توجه داشت که مسئله شورا در عربستان بی سابقه نبوده، از سده پنجم میلادی به وسیله قُصَی بن کلاب (نیای بزرگ قریش) محلی به نام «دارالندوه» (مجلس شورا) در مکه تأسیس شده بود و سران قبایل قریش در آن گرد می آمدند و رئیس خود را انتخاب می کردند و رئیس قریش نیز با مشورت اعضای دارالندوه امور جاری را سامان می داد. آخرین وصایای حضرت رسول، که به عنوان سنت و سیره وی قابل طرح است، نهی مسلمانان از قرار دادن گور وی به عنوان مسجد و عبادتگاه بوده است. او فرمود مسلمانان حق ندارند قبور پیامبران و صالحان را مساجد قرار دهند (طبقات، ۲(۲)/۳۴-۳۶؛ وسائل الشیعه، ۵/۱۶۱). در واقع پیامبر، در طول دوران نبوت خود، بارها مردم را از خرافه گرایی و بت پرستی و انتساب امور طبیعی به غیب و آسمان و به طور کلی شخص پرستی و پیغمبر پرستی بر حذر داشته بود که یک نمونه آن مسئله آفتاب گرفتگی به هنگام مرگ ابراهیم، فرزند خردسال پیامبر، بود که مردم آن را با مرگ ابراهیم مرتبط داشتند و پیامبر بی درنگ، آن فکر شرک آلود را غلط و مردود اعلام کرد.

با توجه به مجموعه اخلاق و کردار فردی، اخلاقی، انسانی، اجتماعی و رفتار سیاسی پیامبر، این سخن رسول که «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»، معنای روشنی پیدا می کند (طبقات، ۱(۱)۱۲۸).

۳) نقش پیامبر (ص) در تاریخ/سلام، بی گمان محمد بن عبدالله (ص) یکی از چهره‌های درجه اول و نامدار در تاریخ بشریت است که از جهات فکری، اخلاقی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و حتی اقتصادی و در نتیجه تمدنی اثرات مهم و برجسته‌ای در جهان به جای نهاده است. جنبشی که او آغاز کرد، از همان

سالیان نخستین، از مرزهای شبه جزیره عربستان فراتر رفت و به ویژه پس از فتح مکه، ایران و روم - دو همسایه نیرومند عربستان - را مستقیماً مورد تهدید قرار داد. او در واپسین روزهای زندگی، فرمان داد سپاهی گرد آید و به فرماندهی اُسامه بن زید آهنگ رومیان کند. پس از وی حکومت اسلامی شکل گرفت و رویارویی با رومیان و ایرانیان آغاز شد و پس از حدود نیم قرن ایران و مصر و ماوراءالنهر در تسخیر حکومت جوان و پرتوان اسلامی در آمد و در پایان سده اول هجری مسلمانان از مرزهای آسیا گذشتند و اسپانیا را در اروپا گشودند و تا قلب اروپا - جنوب فرانسه و ایتالیا - نفوذ کردند. در سده دوم و سوم هجری (هشتم و نهم میلادی) در عصر اول عباسی، مسلمانان (عباسیان در شرق و امویان اندلس در غرب) تقریباً بر جهان آن روز فرمانروایی و یا نفوذ داشتند و به هر حال جهان را تحت تأثیر خود قرار داده بودند. تمدن بزرگی در قلمرو گسترده اسلامی پدید آمد که وارث تمدنهای باستانی ایرانی، یونانی، اسکندری، بین النهرین، ... بود. بانی و مؤسس این جنبش و تمدن نوین، پیامبر اسلام بود که گمنام از فراموش شده‌ترین نقطه جهان آن روز برخاست اما پس از چندی پر آوازه شد و جهان را تحت تأثیر قرار داد و منشاء تحولاتی عظیم در تاریخ بشریت گردید.

نقش و اثر گذاری محمد (ص) بر روند تاریخ بشریت، نقشی است عمده غیر مستقیم که از طریق توسعه آیین او ممکن شد، اما نقش وی در تاریخ اسلام، نقشی است مستقیم و یگانه و منحصر به فرد. او مؤسس تاریخ اسلام است و تمامی فکر و فرهنگ و آیین و اخلاق و سیاست و تمدن اسلامی در پی ظهور اسلام در شبه جزیره پدید آمده است. وی در آغاز با کلام خدا و سیره و سخنانش مستقیماً مؤمنان را تحت تأثیر قرار داد و پس از آن نیز با پنج میراث مسلمانان

را غیر مستقیم جهت و سمت و سو داد: قرآن، سیره، سنت، اصحاب، و اهل بیت (عترت). در واقع می‌توان گفت، تمامی فکر و فرهنگ و تمدن اسلامی و آداب و سنن مسلمانی در طول دو قرن اول اسلام با اثر پذیری از یکی یا از چند میراث یاد شده پدید آمده و سپس با آمیختن با آداب و افکار اقوام و ملل مغلوب، رشد و توسعه پیدا کرده و در هر یک روند پر فراز و نشیب به روزگار جدید پا نهاده است. در مورد چگونگی اثر گذاری میراث پنج گانه، توضیحاتی می‌دهیم:

قرآن، بدیهی است که در تکوین و شکل‌گیری فکر فرهنگ اسلامی و آداب مسلمانی، بیشترین اثر گذاری از آن وحی الهی بوده است که به تدریج در طول بیست و سه سال بر پیامبر گرامی فرود آمده و سپس جمع شده و «قرآن» نامیده شده است. وحی بود که نبوت محمد (ص) را تثبیت کرد و باور دینی را به دنبال آورد و در نتیجه دین اسلام را تعیین خارجی و تاریخی بخشید. اگر وحی نبود، نه محمد (ص) پیامبر بود و نه آئین اسلام و نه تاریخ و تمدن اسلامی وجود داشت. سندیت خدشه ناپذیر محمد (ص) در اثبات حقانیت خود و قطعیت آیین او، وحی و قرآن بود. مسلمانان در برابر کلام و احکام الهی تسلیم مطلق بودند، هر چند که پذیرش اصول دین - مبدء و معاد و نبوت -، اساساً تحقیقی بود و در آنها تقلید حرام شمرده می‌شد. اصول و پایه‌های آیین، ارزشهای اخلاقی و احکام شرعی جملگی به وسیله وحی معین می‌شد. افزون بر آن، در موارد متعددی، وحی در امور جزئی و روزمره نیز دخالت می‌کرد و مشکلی را در کار سیاست و تدبیر امور مسلمانان می‌گشود. در طول دوران رسالت، پیامبر در دعوت دینی خود، عمده نقش مبلّغ و مفسر وحی را داشت. و این، از نقش یگانه و قاطع و ایمان بخش وحی در صدر اسلام حکایت می‌کند. قرآن به توصیه پیامبر و با نظارت شدید خود

او توسط کاتبان مخصوص - از جمله علی بن ابی طالب (ع) - مکتوب شد و در اواخر به ترتیبی جمع آوری و مدون گردید. سفارشهای پیاپی و جدی پیامبر مبنی بر حفظ قرآن و عمل به آن، قرآن را به عنوان مهمترین میراث معنوی و اعتقادی وی درآورد که تحویل مسلمانان شد.

پس از وفات پیامبر، قرآن محوری ترین سند اسلام برای حل اختلافات فکری، اعتقادی، سیاسی و اجتماعی مسلمانان بود. طبق آیات و آموزه های وحی و تأکیدهای مستمر پیامبر، حُجیت و سندیت قرآن قطعی بود و جمله مسلمانان موظف بودند به قرآن عمل کنند و در صورت بروز اختلاف در مرحله اول به قرآن مراجعه کنند و این کتاب مقدس را بین خود حَکَم و داور قرار دهند. هر چند که این اصل به شایستگی انجام نشد. نقش اساسی دیگر قرآن در تاریخ اسلام، پیدایش علوم قرآنی بود که از همان آغاز رخ نمود و سپس توسعه پیدا کرد که هنوز هم در حال توسعه و فزونی و تعمیق است. پایه و بنیاد تمامی علوم اسلامی، کم و بیش، قرآن است. ادبیات - صرف و نحو و معانی و بیان - اساساً برای قرائت درست قرآن و فهم روشمند آیات الهی ابداع شده و یا در این ارتباط توسعه پیدا کرده اند. سیره نویسی و تاریخ نگاری در آغاز به قرآن تکیه اساسی داشت و سیره نویسان و مورخان پیش از هر چیز به قرآن استناد می کردند. حدیث و سنت در حول و حوش قرآن شکل گرفت و در آغاز عمده برای تفسیر آیات قرآن تعلیم داده می شدند. فقه و اجتهاد در احکام دینی نیز از آغاز تاکنون، پیش از هر چیز به قرآن متکی بوده است و نخستین سند فتوای مفتیان، آیات صریح قرآن در حوزه، «آیات احکام» است (← آیات الاحکام). عرفان و تصوف اسلامی، کم و بیش از آیات قرآن اتخاذ سند می کند و به طور کلی عارفان با تفسیر عرفانی

خاص خود از آیات قرآن، به تقویت مبانی نظری و سیره عملی خود اهتمام می‌ورزند. حتی در فلسفه نیز - به رغم این که فلسفه اساساً سند نقلی بر نمی‌تابد - آیات قرآن وارد شده و دست کم گاه به عنوان تأیید، مورد استفاده قرار گرفته است. اما در این میان «علم تفسیر قرآن» به عنوان یک علم مستقل و مهم در تاریخ اسلام پدید آمده و طبقات مفسرین به عرصه آمده که هنوز هم ادامه دارد. هزاران تفسیر قرآن - که برخی از آنها به ده‌ها جلد می‌رسد - تألیف شده است. مفسران می‌کوشند از زوایای مختلف - ادبی، فلسفی، اخلاقی، عرفانی، سیاسی، کلامی، اجتماعی، علوم روز و ... - پرده از کلام الهی - آنجا که ابهام دارد - برگیرند. فرقه‌های کلامی اسلام نیز، برای اثبات مدعیات خود پیش از هر چیز به قرآن تکیه می‌کنند و لا اقل در مقام ادعا خود را پیرو راستین قرآن می‌دانند. از طریق مجموعه معارف قرآنی، حکومت و سیاست و اجتماع و اقتصاد و فرهنگ در جهان اسلام نیز تحت تأثیر قرار گرفته و به ویژه در قرون نخستین اسلامی. مفسران و متکلمان و فقیهان نقش برجسته‌ای در مناقشات سیاسی و اجتماعی و فرقه‌ای ایفا کردند (← قرآن ← علوم قرآنی).

سیره، منظور از سیره رسول، مجموعه کردار و روش تبلیغی، آیین، سیاسی و اجتماعی آن حضرت است که در طول بیست و سه سال عصر رسالت، از وی سر زده است. بخشی از این سیره، بعدها در کلام وی انعکاس یافت که حدیث و سنت نامیده شد، و بخشی دیگر در تاریخ اسلام قرار گرفت که امروز به عنوان یک منبع مستقل در شناخت محمد (ص) و سیره و آیین او مورد استفاده است.

سیره یا حکمت عملی پیامبر، دومین سند آیینی و شرعی اسلام است. جز

وحی، بخش قابل توجهی از فعالیت اجتماعی و تصمیمات سیاسی و حکومتی و روزمره پیامبر برآمده از تشخیص و تصمیم مصلحت اندیشی خود او بود. و این سیره نبوی در کنار قرآن، برای مسلمانان الهام بخش و حجت شرعی است. از همان صدر اسلام تاکنون سیره گویان و سیره نویسان بسیاری پدید آمده‌اند که در کتب سیره خود تلاش کرده‌اند تا از شیوه‌های عملی پیامبر در حوزه‌های مختلف اعتقادی، اخلاقی، و به ویژه اخلاق سیاسی و اجتماعی و در امور اقتصادی و یا قضایی و به طور کلی ملکداری الهام بگیرند و برای حل مشکلات روز احکامی از سیره استخراج و استنباط کنند. به خصوص فقیهان و مجتهدان، از همان لحظات درگذشت پیامبر، در مواردی که در قرآن حکم روشن و معینی دیده نمی‌شد، یکی از منابعی که برای اجتهاد در نظر می‌گرفتند و از آن برای استنباط حکم شرعی سود می‌جستند، سیره نبوی بود. در واقع سیره پیامبر، دومین سند اجتهاد شرعی بود. یعنی عمل پیامبر خود به عنوان یک سند شرعی می‌توانست در تعیین «احکام خمس» اسلامی - واجب، ممنوع، مستحب، مکروه و مباح - مؤثر واقع شود. مثلاً در این که وضو چگونه انجام می‌شود، نمازها چگونه و چند رکعت خوانده می‌شوند، قضاوت چگونه صورت می‌گیرد، جنگ و صلح چگونه و با چه شروط و در چه شرایطی اتفاق می‌افتد، روابط با کافران و ملل مغلوب چگونه است، چگونگی استفاده از غنایم و سرزمین‌های تسخیر شده و یا با صلح به دست آمده، حاکمیت و حدود تکالیف حاکم و مردم، روابط اقتصادی و اساسی و حدود مالکیت و ده‌ها مسئله از این دست، از طریق مراجعه به سیره و عمل حضرت رسول اجتهاد می‌شوند و به عنوان احکام اولی یا ثانوی بازخوانی و بازسازی می‌شوند و به عمل در می‌آیند. صرف‌نظر از رد پای سیره در کتب فقهی و اجتهادی،

اصولاً کتابهای متعدد و مستقل و مفردی تحت عنوان فقه السیره نگاشته شده است که می‌توان به سه اثر تحت همین عنوان از پیشینیان ابو حامد غزالی (۴۵۰-۵۰۵) و از معاصران شیخ محمد غزالی و دکتر سعید رمضان اشاره کرد.

سیره نویسی از علوم نقلی اسلام است که از همان آغاز، به دلیل اهمیت و نقش آن در حیات فکری و اجتماعی مسلمانان، مورد توجه بود و در واقع «عصر تدوین» از سیره نگاری آغاز شد. کهن‌ترین سیره کتاب *السیره عرویه بن زبیر عوام* است که در سال ۹۲ هجری درگذشت. پس از آن کسانی چون ابان عثمان (م ۱۰۵ق)، وهب بن مُنبّه (م ۱۱۰) شرحبیل بن سعد (م ۱۲۳ق)، محمد بن شهاب زهری (م ۱۲۴ق) و مهمتر از آنها محمد بن اسحاق، به نگارش سیره همت کردند که البته از آن آثار تقریباً چیزی باز نمانده است. اما آثار آنان بعدها مورد استفاده سیره نویسان و تاریخ نگاران واقع شد. اثر مهم ابن اسحاق به وسیله عبدالملک بن هشام (م ۲۱۸ق) تلخیص و تهذیب شد که امروز به عنوان *السیره النبویه* یا *سیره ابن هشام* شهرت دارد و مهمترین سیره است و پس از آن عموماً از آن کتاب بهره جسته‌اند. پس از او سیره‌های مختلف و کم و بیش قابل توجه نگارش یافته که می‌توان به *السیره المعجزی* واقدی (م ۲۰۷ق) و *طبقات الکبری* ابن سعد اشاره کرد. مورخانی چون طبری، یعقوبی و مسعودی نیز در همان دوران از این سیره‌ها بهره کافی برده‌اند (سیره، تاریخ نگاری، *دائرة المعارف تشیع*، ۴/۳۸۳). در عصر جدید سیره نویسی به سبک و سیاق نوین و با توجه به نقد علمی و تاریخی امروزی، کم و بیش میان مسلمانان رایج شده است و آثاری در زندگی و شخصیت حضرت محمد (ص) پدید آمده است. به عنوان نمونه می‌توان به *سیره نبوی* از دکتر طه حسین مصری (۱۸۸۹-۱۹۷۳) *حیاه محمد* از محمد حسنین

هیكل در مصر و/اسلام شناسی و سیمای محمد (ص) از دکتر علی شریعتی (۱۳۱۲-۱۳۵۶ ش) در ایران اشاره کرد. غریبان نیز سیره‌هایی نگاشته‌اند. در عصر جدید، که عصر باز خیزی نوین اسلامی است، سیرهٔ پیامبر و لزوم پیروی از آن از اهمیت بیشتری برخوردار شده است. در این دوران پیشگامان تجدید حیات مسلمانان، یکی از راههای این تجدید حیات فکری و اجتماعی و سیاسی را احیای سیرهٔ پیامبر و اطاعت آگاهانه و مخلصانهٔ مؤمنان از آن سیره می‌شمردند. در آموزه‌های این رهبران و احیاگران، یکی از عوامل انحطاط مسلمانان از یاد بردن و پیروی نکردن از سیرهٔ نبوی بوده است. در آثار مکتوب کسانی چون سید جمال الدین اسد آبادی (۱۲۵۴-۱۳۱۴ ق)، شیخ محمد عبده (۱۲۶۶-۱۳۲۳ ق)، اقبال لاهوری (۱۲۸۹-۱۲۵۷ ق) و دکتر شریعتی (۱۳۱۲-۱۳۵۶ ش) به این نکته بارها اشاره شده است. اقبال در یکی از ابیاتش می‌گوید

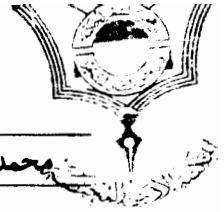
تا شعار مصطفی از دست رفت

قوم را رمز و بقا از دست رفت (کلیات/اقبال لاهوری، ۲۸۷).

سنت، حدیث و سنت، میراث اثر گذار دیگر نبی اکرم است که در واقع سیرهٔ گفتاری و نظری (حکمت نظری) پیامبر را تشکیل می‌دهد. پیامبر در طول بیست و سه سال، افزون بر آرا و عمل اجتماعی و دینی، سخنانی نیز به مناسبت‌های مختلف بیان فرموده است که از همان زمان رسول مورد توجه و علاقهٔ مؤمنان بود و مسلمانان برای آن سخنان اهمیتی به سزا قایل بودند. بخشی از این سخنان تفسیر برخی از آیات قرآن بود، که بعدها در عصر پیدایش علوم اسلامی و ظهور رشته‌های مختلف علمی، در حوزهٔ علم تفسیر قرار گرفت. بخش

دیگر، تعیین احکام شرعی - مانند رکعات نماز، چگونگی حج، احکام روزه، وضو ... - بود که جملگی در حیطة فقه و اجتهاد واقع شد. بخش دیگر، توصیه‌های اخلاقی و چگونگی سلوک معنوی و انسانی بود که در حیطة اخلاق و یا عرفان و تصوف قرار گرفت. قسمت دیگر مربوط به حوادث تاریخی اقوام و ملل گذشته و یا رویدادهای دوران رسالت می‌گردید، که «اخبار» را تشکیل می‌داد و در حوزه تاریخ وارد شد.

پس از درگذشت پیامبر، بازار نقل حدیث بسیار پر رونق شد. کسانی برای تبلیغ دینداری و ترویج آیین و گسترش امور معنوی و اخلاقی میان مردمان، به سخنان رسول متوسل شدند، و کسانی نیز برای اثبات مدعیات سیاسی و یا فرقه‌ای و گرایشات اجتماعی و حتی قبیله‌ای خویش از سخنان پیامبر سود می‌جستند. مثلاً در جدال بر سر انتخاب خلیفه در سقیفه (← سقیفه)، که انصار سعد بن عباد را نامزده کرده بودند و مهاجران ابوبکر را، انتساب یک سخن به پیامبر (ص) که «الْأَثْمَةُ مِنْ قَرِيشٍ» (السيرة/الحلبیة، ۳/۲۷۶)، جدال سیاسی را به نفع قریش و مهاجران پایان داد. تازه در کنار آن نزاع، بنی هاشم و گروهی از اصحاب بلند پایه بودند که باز به استناد حدیث غدیر و احادیث دیگر علی بن ابی طالب (ع) را شایسته‌ترین فرد برای جانشینی پیامبر می‌شمردند. بازار نقل حدیث چندان گرم شد که برای اثبات هر مدعایی، از سیره و سنت پیامبر اتخاذ سند می‌شد. تا آن جا که به نظر رسید قرآن تحت الشعاع حدیث گرایی افراطی قرار گرفت و لذا به همین دلیل (و احتمالاً دلایل سیاسی) ابتدا ابوبکر و سپس عمر کتابت حدیث را ممنوع کرد و تا فرمان عمر بن عبدالعزیز (م ۱۰۱) کتابت حدیث ممنوع بود. گفته شده است که ابوبکر دستور داد پانصد حدیث نبوی را در آتش



بیفکنند و بسوزانند (کنز العمال، ۱/۱۷۴) و عمر نیز صحابیان محدثی چون ابن مسعود، ابودرداء و ابومسعود انصاری را به صرف نقل حدیث زندانی کرد (تذکره الحفاظ، ۷/۱). در عین حال از همان سالیان نخستین، طبقه محدثان پیدا شدند که از ممنوعیت نهراسیدند و به حفظ، تعلیم و تبلیغ احادیث نبوی اهتمام ورزیدند. پیشگام این حرکت، امام علی (ع) و همفکران و اصحاب او بودند که هرگز به ممنوعیت حدیث گردن ننهادند. در عصر تدوین (قرن دوم و سوم هجری)، دستمایه اصلی تمامی علوم و معارف دینی (سیره، تاریخ، فقه، کلام، اخلاق و ...) سخنان پیامبر بود. مجامیع حدیث مهم مانند صحاح سته سنی (صحاح سته) و کتب اربعه شیعی پدید آمدند که این آثار تأثیر زیادی در فکر و فرهنگ اسلامی برجای نهادند و هنوز هم از اهمیت فوق العاده برخوردارند (حدیث در جلد چهارم دایرة المعارف ذیل مقاله تشیع). از آن جا که با رواج فوق العاده حدیث و نقش آفرین فکری، فرقه‌ای، سیاسی و اجتماعی آن، بازار جعل حدیث نیز گرم شد، ناچار ضرورت نقد و بررسی و تعیین میزان صحت و سقم احادیث و پالایش سخنان پیامبر و اولیای دین پدید آمد و «علم رجال» به عنوان معیار تشخیص و نقادی حدیث ابداع شد (رجال حدیث در جلد چهارم). اصحاب، پس از قرآن، سیره و سنت نبوی، صحابه (یعنی یاران و معاشران پیامبر که از او سخن نقل کرده‌اند) نقش مهمی در تکوین تاریخ اسلام و پیدایش آرا و افکار دینی (اعتقادی، سیاسی، اجتماعی، اخلاقی ...) بازی کردند. در واقع پس از درگذشت حضرت رسول، اصحاب نامدار و کم و بیش پر سابقه او، وارثان فکری و سیاسی و فرهنگی و معنوی او شمرده می‌شدند. هم اینان بودند که حافظ و معلم و مفسر قرآن بودند، سخنان او را نقل می‌کردند، سیره او را

تعلیم می‌دادند، دربارهٔ مسایل جاری فکری و اعتقادی و سیاسی اظهار نظر می‌کردند و به هر حال در اثبات و یا نفی فرد یا گروه و دسته‌ای مؤثر واقع می‌شدند. به همین دلیل اصحاب یک پارچه، معتمد، معنوی و فرهنگی محض باقی نماندند و دسته‌های مختلف با گرایشهای متفاوت و گاه متعارض تقسیم شدند. گروهی عمده به سیاست روی آوردند و به زمامداری و مسایل حکومت پرداختند و خلافت اسلامی را تأسیس کردند. دسته‌ای دیگر طبقهٔ مفسران را پدید آوردند. جمعی فقه و اجتهاد را بنیاد نهادند. طائفه‌ای به اخلاق و زهد و موعظه روی آوردند و تصوف و بعدها عرفان اسلامی را پی افکندند. جماعتی نیز به اصل حفظ و نقل حدیث وفادار ماندند. اما این اصحاب در نحله‌های مختلف، غالباً از گرایش سیاسی تهی نبودند و لذا فقه و اجتهاد و اخلاق و تفسیر و کلامشان نیز بر کنار از سیاست جاری نبود. بسیاری از فرقه‌های اسلامی نیز تحت تأثر همین جهت‌گیریهای فکری و سیاسی اصحاب پدید آمدند بدین ترتیب صحابه در طول یک قرن نقش دو گانه‌ای در روند حرکت تاریخ اسلام ایفا کردند: از یک سو پایه‌گذار علوم و معارف دینی شدند و در تحولات تمدنی و فرهنگی درخشان بعدی اثر نهادند، و از سوی دیگر، در انحرافات فرقه‌ای و بازیهای سیاسی نیز مؤثر بودند.

به هر حال سدهٔ اول هجری، سدهٔ اصحاب است و آنان عامل مؤثری در تکاپوهای فکری، سیاسی، علمی، فرهنگی و اجتماعی بودند. به ویژه این سخن شهرت پیدا کرد که «صحابه جملگی عادلند»، و این عدالت تضمینی آنان، آثار مهمی در جامعه باقی گذاردند. در سدهٔ دوم «تابعان» بودند که شاگردان صحابه بودند و آنان نیز نقشی مشابه ایفا کردند، هر چند که بدان پایه مهم نبودند.

اهل بیت و عترت پیامبر، قرآن بارها از اهل بیت ستایش کرده است (از جمله آیه تطهیر، احزاب، ۳۳) و حضرت رسول نیز بارها و به کرات از اهل بیت خود (فاطمه، علی و فرزندان آن دو)، سخن گفته و به ویژه در آخرین روزهای زندگی اش عترت را در کنار قرآن قرار داده و سفارش کرده بود که از آن دو جدا نشوند که گمراه خواهند شد. از این رو پس از پیامبر عترت و اهل بیت رسول از اهمیت و نقش فکری، اخلاقی، اجتماعی و سیاسی قابل توجهی برخوردار بودند. آنان، هم به عنوان اصحاب درجه یک و با سابقه مهم بودند و هم به عنوان راویان حدیث موثق نبوی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بودند و هم از خاندان رسول بودند و نسبت سببی یا نسبی نزدیکی با پیامبر داشتند. و این مجموعه، نقش یگانه‌ای به آنها می‌داد. اگر همسران پیامبر را نیز در شمار اهل بیت بدانیم، در میان همسران رسول عایشه با عنوان «ام المؤمنین» بیشترین نقش را در تحولات سیاسی و اجتماعی نیمه اول سده اول هجری ایفا کرد. حضرت فاطمه (س) نیز اهمیت فوق‌العاده داشت و سمت و سوی فکری و سیاسی او می‌توانست نقش زیادی در روند شکل‌گیری جامعه نوین اسلامی داشته باشد اما آن حضرت چند ماه پس از درگذشت پیامبر درگذشت. امام علی بن ابی‌طالب (ع) به لحاظ فکری و دینی و اجتماعی و سیاسی، یکی از چند مهره برجسته و نقش آفرین نیم قرن اول اسلام است که پس از عثمان بن عفان به خلافت رسید. فرزندان ذکور او از نسل فاطمه (حسن و حسین (ع))، که بعدها طبقات سادات و علویان را تشکیل دادند و در نحله‌های مختلف (اسماعیلی، زیدی، امامی) حضور فعال داشتند، همواره به عنوان مرجع فکری و اخلاقی و سیاسی مسلمانان از احترام و منزلت والایی برخوردار بودند. اهل بیت در طول سه قرن از پایه‌گذاران مکاتب فکری و

اعتقادی و سیاسی و اجتماعی در حوزه تمدنی اسلام بودند. عالمان و فقیهان و سیاستمداران و متکلمان و عارفان و انقلابیون بزرگی از آنان برخاستند که هنوز هم اثرات لازم را دارند. افزون بر آنها، اعتقاد کلامی مسلمانان نسبت به رسول اکرم (ص) در تحولات فکری و معارف دینی و مسایل اجتماعی و سیاسی بعدی اثر مستقیم و غیر مستقیم نهاد. مثلاً اعتقاد به شخصیت ماورایی پیامبر، ارتباط آن حضرت با عالم غیب و نزول فرشته وحی به او، ستایشهای مستقیم خداوند در آیات قرآن، وقوع کرامات و معجزات عدیده در حول زندگی وی، اعتقاد به عصمت آن حضرت، در دین شناسی و معرفت و معارف مسلمانان اثر می گذاشت. آن چه گفته شد، اشاراتی بود از نقش نبی اکرم که از طرق یاد شده صورت گرفت. اما تذکر دو نکته ضروری است:

نکته اول آن است که مدعیات فوق بدان معنا نیست که هر چه در تاریخ اسلام روی داده و می دهد، لزوماً بر آمده از متن دین اسلام و یا برآمده از فکر و اندیشه و خواست و آموزه های حضرت رسول بوده و هست. قطعاً بخشی از تحولات و رویدادهای پس از درگذشت رسول (ص)، حتی برخی از آنها که مستقیماً به پیامبر نسبت داده شده است، یا ناشی از جهل مردمان بوده است و یا برآمده از اغراض سیاسی و قبیله ای و طبقاتی و فرقه ای - مثلاً نزاع و جدال مهاجر و انصار در سقیفه و حتی جلوتر از آن اختلاف در چگونگی غسل و کفن و دفن و نمازگزاردن بر پیامبر، بیش از هر چیز ماهیت نژادی و قبیله ای و سیاسی داشت و بدیهی است که سنت نبوی و آموزه های قرآنی خلاف این امور بود.

نکته دوم این است که تحلیل فوق در نقش آفرینی پیامبر، یک تحلیل کلی و عام بود، و البته در این میان شیعه دیدگاه و مواضع اعتقادی خاصی دارد و لذا نقش

شیعه نیز در تاریخ اسلام متفاوت از دیگران است. شیعه مانند دیگر مسلمانان، اصل حُجیت قطعی قرآن و احادیث نبوی و سیره پیامبر را قبول دارد و حتی اعتبار و منزلت اصحاب رسول را نیز مشروط می‌پذیرد، اما، بر اساس مستندات از قرآن و سفارش پیامبر، پس از درگذشت رسول خدا تنها مرجع تعلیمی و اعتقادی و سیاسی و زمامداری، اهل بیت و عترت رسول (ص) بودند که در آغاز فاطمه و علی (ع) بودند و پس از آن، این نقش بر عهده یازده امام بعدی بوده است، که البته از نظر شیعیان اختلافات سیاسی و جهالت‌ها و اغراض مانع تحقق مرجعیت تام و تمام عیار اهل بیت در تاریخ اسلام شد و از این نظر تاریخ اسلام انحرافی و دست کم ناقص و ابتر ادامه پیدا کرده است. شیعیان، که خود پیشگام در جنبش علمی و فرهنگی و تمدنی اسلام بودند، تمامی علوم و معارف دینی (سیره، حدیث، فقه، اجتهاد، فلسفه، کلام، عرفان، اخلاق) را در چهار چوب تفاسیر خاص امامان شیعی و با ضابطه آموزه‌های اهل بیت می‌پذیرند و قبول دارند. البته این مدعا بیشتر درباره شیعیان دوازده امامی صادق است تا شیعیان زیدی و یا اسماعیلی. به هر حال تاریخ نگری شیعی عمده کلامی و به تعبیر امروزی ایدئولوژیک است و از این نظر با دیگر گروه‌ها و مذاهب کلامی و فقهی اسلام تفاوت اساسی دارد.

پیامبر (ص) در حدیث شرق شناسان، محمد (ص) و آیین نو بنیاد او، به زودی (در طول یک قرن) به شرق و غرب عالم آن روز نفوذ کرد و نام اسلام و پیامبرش در همه جا گسترده شد و ادیان و فرهنگ‌ها و تمدن‌های موجود را تحت تأثیر قرار داد. آیین محمد (ص) جهانی بود و شعار اصلی و محوری آن «توحید» در همه ابعاد آن بود و لذا همگان را با صفت «ناس» به آیین فرا می‌خواند که

حدود و مرزی نمی‌شناخت و جز وحدت نوع آدمی در پرتو توحید و یکتاپرستی و تعالی‌سودایی در سر نداشت. ابتدا بت پرستان و سپس یهودیان و مسیحیان و دیگر طوایف عربستان و جهان را به یکتاپرستی دعوت کرد. طبیعی می‌نمود که پیروان ادیان و ملل و نخل، در برابر دعوت نوین دینی مقاومت کنند و دست کم آسان تسلیم نشوند. بت پرستی، که اسلام با آن سازش ناپذیر بود، پس از فتح مکه چنان مغلوب شد که اندکی پس از درگذشت رسول خدا از سراسر شبه جزیره برچیده شد. اما پیروان ادیان آسمانی (یهود و نصارا)، که اسلام آنها را به عنوان اهل کتاب می‌پذیرفت و پیروانشان را در عقاید و آداب مذهبی‌شان آزاد می‌گذاشت، باقی ماندند. هر چند درگیریهای خشن یهودیان یثرب با پیامبر، سبب شد که جامعه یهود دچار آسیب جدی شود و حداقل پراکنده گردد، اما به هر حال آنان نیز از نظر اعتقادی و آیینی، آزاد بودند و منعی برای انجام شعائر دینی وجود نداشت. مسیحیان که روش مسالمت جویانه‌تری در پیش گرفتند، با آزادی کامل در عربستان می‌زیستند و روابط حسنه و نیکویی با مسلمانان داشتند. پیامبر برای اسقف قبیله حارث بن کعب و اسقفهای نجران و کاهنان و راهبان و پیروان ایشان نوشت که آن چه در اختیار دارند بی‌کم و کاست و صومعه‌ها و پیشوایی و مراسم عبادت در پناه خدا و رسول خدا خواهد بود و کسی از اسقفان و هیچ راهبی را نیز معزول نکرد. کاهنان را به حال خود می‌گذاشت. البته توصیه کرد که خیرخواه باشند و ستم نکنند و در اصلاح بکوشند (طبقات، ۲(۱)۲۱). نیز بنگرید به نامه‌های متعدد پیامبر به رهبران دینی مسیحی عربستان در کتاب وثائق). با این وجود پس از گسترش اسلام و احساس تهدید جدی از سوی مسلمانان، پیروان ادیان و به ویژه مسیحیان و یهودیان، به مقابله برخاستند و تلاش کردند دست کم

جلو توسعه و جهان‌گرایی اسلام را بگیرند و حتی فقط بتوانند از موجودیت خود دفاع کنند. پس از شکست امپراطوری ساسانی، آیین زرتشت در ایران مغلوب شد و پس از چندی سودای مقاومت را از سر بیرون کرد. بودائیسیم، که پیش از اسلام در ماورالنهر و خراسان نفوذ کرده بود و بخش قابل توجهی از آن نواحی را در تصرف خود در آورده بود، عقب نشست و بعد به زادگاه خود در هند رانده شد. یهودان، با توجه به اقلیت ناچیز خود نتوانست کاری از پیش ببرد و راه مسالمت در پیش گرفت و آنان در مجموع در امپراطوری اسلامی اموی و عباسی و به ویژه در حکومت امویان اندلس از امنیت برخوردار بودند و حتی در بغداد و مصر و اندلس به مقامات بلند علمی و اجتماعی و سیاسی نیز رسیدند. اما مسیحیان به رغم مسالمت‌جویی نخستین، با توجه به پیروان بسیار و گسترش آن، دست به مقاومت عظیم در برابر گسترش اسلام و فتوحات اسلامی زدند. بیزانس که از اواخر دوره پیامبر مورد حمله و تهدید بود و بعدها نیز بین رومیان و مسلمانان درگیرها ادامه پیدا کرد، چون سدی در برابر اسلام قد برافراشت. پس از فتح اسپانیا در سال ۹۴ق و نفوذ جدی اسلام در اروپا، مقاومت غربی مسیحی به طور جدی آغاز شد و ادامه پیدا کرد. فلسطین و بیت‌المقدس، یکی از محورهای اختلاف و یکی از کانونهای نزاع بین یهودیان، مسیحیان و مسلمانان بود.

افزون بر جدال و مقاومت سیاسی، مسیحیان و یهودیان دست به مقاومت فکری و فرهنگی عظیمی زدند. در این مقاومت کوشش فراوان شد که اسلام و مسلمانان و به طور خاص مؤسس این آیین محمد (ص) به گونه‌ای معرفی شوند که مطلوب پیروان ادیان دیگر واقع نشوند. تبلیغات گسترده در جهت مشوب ساختن اذهان

نسبت به پیامبر اسلام، قرآن و آیین مسلمانی آغاز شد. این وضعیت تا دوران جنگهای صلیبی (سده یازدهم - سیزدهم میلادی) ادامه پیدا کرد. پس از آن به دلیل آشنایی مستقیم و جدی تر مسیحیان و غربیان با اسلام و مسلمانان، تحول مثبتی در رویارویی فرهنگی و فکری آنان با مسلمانان پیش آمد. به گفته ساذرن اولین نویسنده اروپایی ویلیام انگلیسی (اهل مامتر بودی) بود که در قرن دوازدهم میلادی می زیسته و با نظر حقیقت جویی در باب اسلام سخن گفته و اظهار داشته است که بر حسب دین اسلام محمد (ص) خدا نیست بلکه پیغمبر خدا است. نیز در همان دوران پطروس الفونسی، یک یهودی اسپانیایی است که اولین شرح زندگی پیامبر اسلام را نوشت (محمد خاتم پیامبران، ۱۸۳/۲، ۱۸۴).

با این همه منازعه سیاسی - فرهنگی شرق اسلامی و غرب مسیحی ادامه پیدا کرد و در غرب کوشش می شد سیمای زشت غیر قابل دفاعی از مسلمانان و اسلام به ویژه قرآن و محمد (ص) تصویر و ارائه شود. تا این که پس از رنسانس و تحولات عظیم فکری و اجتماعی نوینی که در آن دیار روی داد، تصویر درست تر و واقع بینانه تری در غرب نسبت به اسلام و پیامبر آن پیدا شد. به طور خاصی در سده هجدهم میلادی تغییر آشکاری در نگرش غربیان نسبت به اسلام و مؤسس آن پیش آمد. به ویژه، ولتر فرانسوی و گیبسون انگلیسی با استفاده از منابع استوارتری با دید مثبت تری به اسلام نگریستند و به دفاع از قهرمان اسلام، محمد (ص) در برابر اتهامات پیشین شرق شناسان و ارباب کلیسا برخاستند. در عین حال آثار و افکار آنان نیز تهی از جهل یا غرض نبود. در سده نوزدهم باز نگرش مثبت تری در شرق شناسان پدید آمد.

در ۱۸۲۹م در لندن کتابی به انگلیسی منتشر شد به قلم یک انگلیسی به نام گادفری هیگینز (Godfrey Higginns) که عنوان آن این بود:

An Apology for the life and character of the celebrated Prophet of Arabia called Mohammad the Illustrious

یعنی «مدافعه از زندگانی و سیرت پیغمبر معروف عربستان مشهور به محمد العربی». که در رد کتاب یک نفر انگلیسی بود که وی در رد اسلام نوشته بود. او نوشت «محمد در دعوی خود کاذب و جعال نبوده و مسلماً شور و جذبه دینی شدیدی داشته است». البته این کتاب مسیحیان متعصب را برانگیخت و ردیه‌هایی بر آن نوشتند (همان، ۲/۲۳۵).

نقطه عطف مهم در این دوران انتشار کتاب *قهرمانان* اثر توماس کارلایل انگلیسی است که در سال ۱۸۴۰م در لندن انتشار یافت. وی در این کتاب جدی‌ترین دفاع را، البته در قیاس با آن چه تا آن زمان ابراز شده بود، انجام داد. وی پیامبر اسلام را ستود و او را نمونه‌الای پیامبری دانست و گفت ما خطای فاحش می‌کنیم اگر این مرد را شخص شهوترانی تصور کنیم» (همان، ۲/۲۵۱-۲۵۲).

پس از آن آثار مهم و محققانه‌تر و نسبتاً منصفانه‌تری درباره اسلام و پیامبر اسلام در مغرب زمین پدید آمد که می‌توان به چند سیره پیامبر در سده نوزدهم اشاره کرد: کتاب گوستاو ویل آلمانی (G. Wel) در ۱۸۴۳ (به زبان آلمانی)، کتاب سر ویلیام میور انگلیسی (Sir W. Muir) در ۱۸۶۱ (به زبان انگلیسی) و کتاب اشپرنگر آلمانی (Sprenger) در ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵م (در سه جلد به زبان آلمانی) (مقاله «سیره‌ای جدید به زبان انگلیسی»، مرتضی اسعدی، نشر دانش، سال سیزدهم، شماره ششم، مهر و آبان ۱۳۷۲ش). در سده بیستم نیز آثار بالنسبه

علمی و تحقیقی بیشتری در غرب به زبان انگلیسی، آلمانی و فرانسوی درباره اسلام و به طور خاص حضرت محمد (ص) نگاشته شده و انتشار یافته است که از آن میان می‌توان به سه اثر قابل توجه مونتگمری وات با عناوین محمد در مکه *Muhammad at Mecca*، و محمد در مدینه *Muhammad at Medina* (۱۹۵۳-۱۹۵۵) و محمد پیامبر و سیاستمدار *Muhammad Prophet and Statesman* که خلاصه‌ای از دو کتاب اول است اشاره کرد. کتابهای وات از نظر دقت نظر، استناد به منابع قدیم و تحلیل تاریخی و اجتماعی از بهترین کتابهایی است که غربیان راجع به پیامبر اسلام نوشته‌اند. البته کتاب زندگی محمد *Das leben Muhammads* نوشته فرانتس بول *Frans Buhl* اسلام شناس سوئدی (ترجمه آلمانی، ۱۹۳۰) از این نظر فضل تقدم بر کتاب مونتگمری وات دارد و آنرا می‌توان به یک معنی اولین کتاب جدی منصفانه راجع به پیامبر دانست. کتاب محمد *Mohammad* اثر ماکسیم رودنسون، صاحب نظر مارکسیست نیز که در ۱۹۶۵م نخستین بار به زبان فرانسه منتشر شده، مبتنی بر اسناد و مدارک اصیل قدیمی است و نویسنده به قول خودش کوشیده است با تحلیل زمینه اجتماعی - اقتصادی زمان حضرت محمد (ص) زندگی بنیانگذار یکی از درخشان‌ترین تمدنهای بشری را ترسیم کند. *Muhammad* نوشته مایکل کوک ۱۹۸۳م (که اخیراً به عنوان رساله فارغ التحصیلی فوق لیسانس توسط یکی از دانشجویان دانشگاه تهران به فارسی ترجمه شده است). ترجمه انگلیسی کتاب نفر تورآندره تحت عنوان *Muhammad the Man and his faith* (توسط Menzel، لندن ۱۹۳۶)؛ ترجمه انگلیسی *Muhammad* ماکسیم رودنسون (توسط آن کارتر، نیویورک ۱۹۷۱)؛ کتاب عالیجناب بادلی (*Bodley*) تحت

عنوان *The Life of Muhammad* تألیف درمنگام؛ کتاب مشترک دینه
(*E.Dinet*) و ابن ابراهیم تحت عنوان
The life of Muhammd the Prophet of Allah و بالاخره اثر مارگلیو
تحت عنوان *Muhammad and Rise of Islam*.
(سیره‌ای جدید به زبان انگلیسی، ۶۸-۶۹).

شماری از این آثار شرق شناسان درباره محمد (ص) به زبان عربی و برخی نیز به
زبان فارسی ترجمه شده‌اند. از جمله کتاب سوم وات تحت عنوان «محمد پیامبر
و سیاستمدار» به فارسی ترجمه شده است. کنستان ویرزیل گیورگیو کشیش
مسیحی، کتابی تحت عنوان «محمد پیغمبری که از نو باید شناخت» نوشت که به
فارسی ترجمه و منتشر شد. همچنین جان دیون پورت انگلیسی کتابی با عنوان
«عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن» نگاشت که به وسیله مرحوم سید غلامرضا
سعیدی ترجمه شد (در مورد آثار پدید آمده به زبانهای اروپایی درباره پیامبر
اسلام (انگلیسی، فرانسه، آلمانی) بنگرید به «کتابنامه حضرت محمد (ص)). البته
باید توجه داشت که به جز مسیحیان شرقی، که کم و بیش با اسلام و پیامبر اسلام
آشنایی داشتند، تا اواسط قرون وسطی (یعنی دوران جنگهای صلیبی) مسیحیان
غربی و اروپایی اطلاعی از اسلام نداشتند و لذا مهمترین عامل کینه ورزی آنان
نسبت به اسلام و پیامبر آن، جهل و نادانی بوده است. حتی گفته شده است تا سال
۱۱۱۰ میلادی فقط یک بار نام محمد (ص) در ادبیات اقوام اروپایی به جز
اسپانیایی و ایتالیایی آمده است (مقدمه کتاب کتابنامه حضرت محمد (ص)، ۹).
در دوران جنگهای صلیبی به رغم گسترش و عمق تعصبات و اغراض سیاسی
اندک آشنایی نیز با اسلام و مسلمانان و حضرت محمد (ص) و قرآن پدید آمد.

پس از آن (به ویژه پس از رنسانس) نگرش عالمانه‌تری در شرق شناسان و غربیان روی داد. در واقع جهل و غرض سیاسی و تعصبات خاص دینی، سبب شد، که اروپاییان از واقعیات اسلام و زندگی و شخصیت حضرت محمد (ص) بی‌اطلاع بمانند. البته سقوط بیزانس و فتح قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳م و تشکیل امپراطوری عثمانی و قدرتمند شدن و گسترش آن در غرب، غربیان را بیش از پیش متوجه اسلام کرد و ضرورت شناخت اسلام و محمد (ص) را بیشتر کرد.

در دوران جدید که ارتباطات بسیار گسترده‌تر شده و امکان دستیابی به اطلاعات دست اول و درست در هر مورد آسان گشته و مهمتر از همه تقریباً تمامی متون و مآخذ دست اول اسلامی به زبانهای اروپایی ترجمه شده و یا در آنجاها چاپ شده است، نگاه غربیان به اسلام و پیامبر و قرآن، نیز واقع بینانه‌تر شده است. در عین حال هنوز نیز جهل و غرض و تعصب مشکل آفرین است و قضاوتها را دشوار می‌کند. با این همه منصفانه است که بگوئیم داوری مسلمانان نیز از دیرباز دربارهٔ ادیان دیگر (از جمله یهودیت و مسیحیت)، گاهی تهی از غرض و جهل و تعصب نبوده است. اما یک تفاوت اساسی در میان است و آن این که مسلمانان از روز نخست حضرت موسی (ع) و حضرت عیسی (ع) را دو پیامبر پاک و معصوم الهی می‌دانسته‌اند و پیروانشان را موحد و اهل کتاب می‌شناخته و به آیین آن دو احترام می‌گذاشته‌اند، از این رو مسلمانان همواره درک و قضاوت عادلانه‌تری نسبت به آن دو دین الهی داشته‌اند و کمتر دچار جهل و خطا بوده‌اند.

منابع: جز مأخذی که در متن آمده است، /المعارف، ابن قتیبه؛ /علام‌الوری، طبرسی؛

معالم التنزيل ، حسين نبوى؛ لباب القول فى اسباب النزول ، جلال الدين سيوطى؛ محمد فى مكة ،
مونتغمرى وات؛ سيره اى جديد به زبان انگليسى، مرتضى اسعدى، نشر دانش، ۶/۱۳؛ كتاب نامه
حضرت محمد (ص) ، مهرى دالانى.

حسن يوسفى اشكورى

فصل دوم

امام علی (ع)

مؤلف:

سید محمد مہدی جعفری

امام علی (ع)

امام علی بن ابی طالب (ع)، بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قُصّی. مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بن قُصّی. مادرش برگرد خانه خدا طواف می کرد و به علی (ع) باردار بود، دچار درد زایمان شد، ناگهان در خانه کعبه به روی او بازگردید، وارد خانه شد و علی را به دنیا آورد. سبط ابن الجوزی پس از بیان این مطلب (تذکرة/الخواص، ۲۰) می گوید: حکیم بن حزام را هم مادرش در کعبه بزاد. شیخ مفید می گوید: در روز جمعه ۱۳ رجب سال سی ام عام الفیل در بیت الحرام در مکه متولد شد، و هیچ کس نه پیش از او و نه پس از او در خانه خدا متولد نشده است، و خدا چنین گرامیداشتی را تنها به وی ارزانی داشته است (الارشاد، ۹). هیچیک از منابع اهل سنت محل تولد امام را ذکر نکرده اند، جز مسعودی که می نویسد: کان مولده فی الکعبة (مروج الذهب، ۳۴۹/۲). مادرش نام «حیدرة» را بر او گذاشت، لیکن ابوطالب آن را به «علی» تغییر داد. در این باره میان گزارشگران اختلاف است، لیکن می توان پذیرفت که هر دو نام را داشته و به علی بیشتر مشهور بوده است. علی خود در برابر رجز مرحب خیبری در جنگ خیبر رجز زیر را خواند:

أَنَا الَّذِي سَمَّيْتُ أُمِّي حَيْدَرَةَ

کلیث غاب فی العرین قسورة

اَكِيلُكُمْ بِالصَّاعِ كَيْلَ السَّنْدَرَةِ

کنیه‌های او: ابوالحسن، ابوالقاسم و ابوتراب و ابو محمد. در علت معروف شدن به ابوتراب سه وجه گفته‌اند، از همه پذیرفتنی تر نزد شیعه آن است که روزی علی و عمار یاسر در راه رفتن به شناسایی دشمن، در گوشه‌ای کمین می‌کنند، و در همان ضمن خوابشان می‌ریاید، پیامبر در راه خود آن دو را دید، و علی را که خاک آلود بود صدا زد و گفت: «برخیز ابوتراب». لذا علی این کنیه را از دیگر کنیه‌هایش بیشتر دوست می‌داشت (سیره/بن هشام، ۲/۲۱۱، نساب/الاشرف، بلاذری، ۸۹/۲). بنی امیه هنگام سب و لعن علی از این کنیه نام می‌بردند، و به پندار خود آن را تحقیر آمیز می‌دانستند، و به استهزاء می‌گرفتند. حاکم نیشابوری گوید: این استهزاء به خدا و رسولش بازمی‌گردد و مصداق این آیه هستند که: «... اَبَااللّٰهِ وَ آيَاتِهِ وَ رَسُوْلِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤْنَ؟ لَا تَعْتَذِرُوْا، قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ اِيْمَانِكُمْ...» (توبه، ۶۵) (تذکره/الخواص، ۱۷).

ابوطالب دچار تنگدستی شد. محمد بن عبدالله (ص) که خود را مرهون یاریهای عمو می‌دانست، به عموهای دیگرش عباس و حمزه پیشنهاد کرد که با برداشتن فرزندان ابوطالب، قدری از بار او بکاهند. چون این تصمیم را با ابوطالب در میان گذاشتند، گفت: عقیل را بر من بگذارید و فرزندان دیگر را ببرید. عباس طالب را برداشت، حمزه جعفر را و محمد (ص) گفت: من کسی را برگزیدم که خدا او را برای من برگزیده است (همه منابع). سن علی را در این هنگام چهار سال و شش سال گفته‌اند. لذا علی از کودکی در دامن پاک محمد (ص) پرورش یافت. علی در این باره می‌گوید: «جایگاه مرا نزد رسول خدا (ص) با خویشی بسیار نزدیک با او، و با منزلت ویژه خوب دانسته‌اید. کودک بودم که مرا

در دامان خویش به پرورش گرفت، مرا به سنیه خود می چسبانید، و در بسترش در کنار خود می خوابانید، و بدنش را به بدن من می سود، بوی خوش تنش را به مشام من می رسانید، چیزی در دهن من جوید و سپس در دهان من می گذاشت، نه دروغی در گفتار از من دید، و نه ناشایستی در رفتار» (نهج البلاغه، ۱۹۲، القاصعة).

اسلام علی، همه منابع مانند طبقات ابن سعد (۵۵/۲)، سیره ابن هشام (۲۸۲/۱)، نساب الاشراف بلاذری (۹۱/۲) حدیث (۶) علی را نخستین کسی می دانند که پس از خدیجه اسلام آورد، و در برخی از روایات، نماز گزارد. لیکن در سن او اختلاف دارند. هر سه منبع فوق روایت یازده سالگی او را به هنگام اسلام آوردن ثابت شده می دانند و بر دیگر روایات که سیزده سالگی، ده سالگی، نه سالگی و حتی هفت سالگی است، ترجیح می دهند. ولی از منابع شیعه/رئساد شیخ مفید که سن او را هنگام رحلت رسول خدا سی و سه سال می داند، علی را به هنگام اسلام آوردن ده ساله می داند. و بسیاری دیگر سیزده ساله. و ابوالفرج اصفهانی که برخی از رجال حدیث او را شیعه می دانند، و برخی دیگر در تشیع او یقین ندارند، به دلیل گفته امام در خطبه خطابه که «من در سن بیست سالگی وارد میدان جنگ شدم و اکنون سنم از شصت گذشته است» (خطبه ۲۷، نهج البلاغه) می گوید: ثابت در یازده سالگی او است (مقاتل الطالبیین، ۱۵). چنانکه امام خود از نور وحی و بوی نبوت در خانه پیامبر اکرم چنین خبر داده است: «در هر سال در حراء مجاور می شد. من او را می دیدم و جز من کسی او را نمی دید. و در آن روز هیچ خانه ای در اسلام کسی را با هم گردآوری نکرده بود جز رسول خدا (ص) و خدیجه را و من سوم آنان بودم. نور وحی و رسالت را می دیدم، و بوی

نبوت را می شنیدم» (نهج البلاغه، ۱۹۲، القاصعة). و درباره اسلام آوردنش می گوید: «خدایا تو می دانی که من نخستین کسی هستم که (به حق) روی آورد، و (دعوت حق) را شنید و پاسخ مثبت داد، هیچ کس در نماز گزاردن بر من پیشی نجسته است جز رسول خدا (ص)» (نهج البلاغه، ۱۳۱). و در پاسخ منافقان می گوید: «به اطلاع من رسیده است که می گوید: علی دروغ می گوید، خدا شما را بکشد! بر چه کسی دروغ می بندم؟ بر خدا؟ که من نخستین کسی هستم که به او ایمان آورد! یا بر پیامبرش؟ که من نخستین تصدیق کننده او هستم!» (نهج البلاغه، ۷۱).

علی در روزگار پیامبر،

الف) در مکه، سیره نویسان درباره زندگی علی در مکه، پیش از جریان هجرت رسول خدا و لیلۃ المبیت ساکت هستند. شیخ مفید درباره «یوم الدار» چنین می نویسد: «پیامبر اکرم (ص)، همه فرزندان عبدالمطلب را مخصوصاً برای اجرای دستور پروردگار [= و انذر عشیرتک الاقربین، الشعراء، ۲۱۴] به خانه دعوت کرد و بدانان گفت: «مَنْ يُؤَاظِرْنِي عَلٰی هٰذَا الْأَمْرِ يَكُنْ اَخِي وَ وَصِيِّي وَ وَزِيرِي وَ وَارِثِي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي»؟ پس از این سخن، امیر المؤمنین علی (ع) که از همه آنان کم سن و سالتر بود برخاسته گفت: من تورا یاری می کنم ای رسول خدا. پیامبر (ص) به او گفت: بنشین که تو برادرم، و وصیتم، و وزیرم و وارثم و جانشینم پس از من هستی (/الارشاد، ۱۱). و از روزگار محاصره در شیب سخنی از علی در میان نیست. در مرگ ابوطالب سخنانی از قول علی (ع) و بیانات پیامبر اکرم (ص) در بزرگداشت مرگ او نقل کرده اند. کتابهای تاریخ و سیره به اتفاق جریان هجرت پیامبر گرامی اسلام از مکه به مدینه، و خوابیدن علی

در بستر آن حضرت به جای وی، برای گمراه کردن قبیله قریش که قصد جان پیامبر را کرده بودند، فداکاری علی را آورده‌اند که از میان آنها به روایت سیرت رسول الله (ص)، ترجمه و انشای قاضی ابرقوه، منسوب به ابن اسحاق بسنده می‌کنیم: چون قریش دیدند که هیچیک از تدابیری که علیه محمد (ص) و مسلمانان اتخاذ کرده‌اند مؤثر واقع نشده است، و روز به روز بر شمار مسلمانان افزوده می‌شود، با هم انجمنی ساخته تصمیم گرفتند از هر تیره‌ای یک تن شمشیرهای خود را یکباره بر خفته پیامبر اکرم (ص) فرود آورند و او را بکشند تا خون او در همه تیره‌های عرب پراکنده شود، و بنی عبد مناف و بنی هاشم با همه قریش، برای گرفتن انتقام خون، برنیایند. این خبر به پیامبر رسید. پیامبر به علی گفت: امشب در بستر من بخواب و این بُرد یمانی مرا بر سرکش و از کافران اندیشه‌ای به دل راه مده که ایشان با تو هیچ نتوانند کرد. علی (ع) بر جای پیامبر بخفت. ابوجهل با تنی چند از هم پیمانان بر در خانه ایستاده بود و آیات قرآن را که وعده بهشت به مؤمنان و وعید دوزخ به کافران بود، به عنوان سخن محمد (ص) به ریشخند گرفته بود. پیامبر مشتی خاک برگرفته بر سر و صورتشان پاشید و آیات اول سوره «یس» را خواند و از کنارشان گذشت و به سوی غار ثور که مخفیگاه آن حضرت با ابوبکر بود، رفت. نیمه‌های شب شخصی از قریش که پیامبر و ابوبکر را در راه بیرون رفتن از شهر دیده بود، به نزد آن گروه رفت و جریان بیرون رفتن پیامبر را بدانان گفت. آنان متوجه خانه شدند و دیدند پیامبر با جامه خواب همیشگی خود در بستر خفته است. صبح که شد علی را دیدند که از بستر پیامبر برخاست. برخی از آنان می‌خواستند او را بکشند لیکن برخی دیگر با این خواست مخالفت کرده گفتند: قصد مادیگری بود، به پیگرد او بشتابیم تا از دستان بیرون نرود. علی سه

روز در مکه مانده امانتهایی را که مردم به پیامبر اکرم سپرده بودند به صاحبان آنها بازگردانید و سپس به دنبال آن حضرت به سوی مدینه رفت، هنوز پیامبر در قبا بود. علی هم به همان خانه‌ای که پیامبر ساکن بود وارد شد، و روز جمعه همگی از قبا به مدینه رفتند. بیشتر مفسران معتقدند که آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِى نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ، وَاللَّهُ زُؤُوفٌ بِالْعِبَادِ» (البقره، ۲۰۷) در شأن علی و به مناسبت خوابیدن در بستر پیامبر در شب هجرت نازل شده است. و علی (ع) درباره آن شب شعری سروده است که در بیت آخر آن می‌گوید: «شب را در حالی که مراقب دشمنان بودم در آن جا خفتم و نتوانستند مرا از تصمیم خود بازدارند، و با عزم جزم آماده کشته شدن و گرفتاری بودم» (تذکره الخواص، ۴۱ از قول ابن عباس).

ب) علی (ع) در مدینه، پیامبر اکرم (ص) پس از ورود به مدینه، قطعه زمینی را خرید و مسجدی در آن بساخت، و خود آن حضرت نیز با دیگر مسلمانان در ساختن مسجد به کار مشغول بود. علی در ضمن کارکردن رجزی می‌خواند بدین مضمون: «ثواب آن کس که پیوسته با تلاش و کوشش در ساختن مسجد کار می‌کند، با کسی که از ترس خسته شدن و گرد و خاک بر جامه‌اش نشستن کناری ایستاده است، برابر نمی‌باشد» عمار یاسر این رجز را از زبان علی گرفت و تکرار می‌کرد. یکی از اصحاب که کناری نشسته کار نمی‌کرد، آن را به خود گرفت و با خشم به عمار گفت: عمار خاموش می‌شوی یا با این عصا بر سرت بکوبم! پیامبر این سخن را شنید و گفت: «إِنَّ عَمَّاراً جِلْدُهُ مَا بَيْنَ عَيْنَيْ وَأَنْفِي» یعنی عمار پوست میان دو چشم من و بینی من است، و کسی جرأت ندارد او را بزند (سیرت رسول الله، ۱/۴۷۶).

برادری با پیامبر، همه سیره‌ها به اتفاق نوشته‌اند که پیامبر اکرم (ص) پس از ورود به مدینه میان مهاجر و انصار برادری ایجاد کرد و بدانان گفت: «تَاخَوَانِي اللَّهُ أَخَوَيْنِ أَخَوَيْنِ» و خود دست در دست علی نهاد و گفت: این برادر من است (سیرت رسول الله، ۱/۴۸۵، سیره النبی، ابن هشام، ۲/۱۲۶). محمد بن سعد به اسناد خود می‌گوید: هنگامی که پیامبر (ص) میان اصحاب خود برادری نهاد، دست خود را بر شانه علی گذاشت و گفت: «أَنْتَ أَخِي تَرْتُنِي وَأَرْثُكَ»، چون آیه میراث نازل شد این ارث بردن از یکدیگر قطع گردید (طبقات، ۲/۵۶).

ازدواج با فاطمه (س)، نسائی به سند خود می‌نویسد: ابوبکر و عمر فاطمه را از رسول خدا خواستگاری کردند، رسول خدا گفت: فاطمه صغیر است. سپس علی به خواستگاری او رفت، پیامبر (ص) وی را به ازدواج علی درآورد (خصائص/میر المؤمنین، حدیث ۱۱۴/۱۲۰). رسول خدا (ص) پس از به ازدواج درآوردن فاطمه، به علی گفت: هنگامی که فاطمه را به خانه‌ات آوردند به او نزدیک نشو تا من بیایم. سپس آمد و در زد. ام ایمن در را باز کرد. رسول خدا فرمود: برادر من می‌داند؟ گفت: چگونه برادرت است که دخترت را به ازدواج او درآورده‌ای؟ فرمود: او برادر من است. سپس به طرف در اتاق آمد و سیاهی‌ای دید گفت: کیست؟ گفت: اسماء دختر عُمیس. پیامبر جلو رفته فرمود: برای گرامیداشت دختر رسول خدا (ص) آمده‌ای؟ پس رسول خدا (ص) ظرفی آب خواست و بر روی آن دعا خواند، آن گاه علی را به نزد خود خواند و از آن آب بر چهره و سینه و بازوانش پاشید. بعد فاطمه را به نزد خود خواند، فاطمه شرمگانه در برابر رسول خدا (ص) می‌آمد به گونه‌ای که نزدیک بود بیفتد. رسول خدا از آن آب بر چهره فاطمه هم پاشید و برای هر دو دعا کرد. آن گاه به فاطمه

گفت: دخترم، به خدا سوگند نمی خواستم ترا به ازدواج کسی جز بهترین فرد از خویشانم در آورم. سپس برخاسته برفت (همان، حدیث، ۱۱۶/۱۲۲).

پرچمدار و قهرمان بدر، در رمضان سال دوم هجرت رسول خدا به مدینه، جنگ بدر اتفاق افتاد. در راه رفتن به بدر، مسلمانان سلاح و مرکب کافی نداشتند، لذا به هر شتر دو یا سه نفر سوار می شدند، و رسول خدا و علی و مرثد غنوی یک شتر داشتند و به نوبت بر آن می نشستند. پیامبر اکرم پرچم مخصوص خود را به مصعب بن عمیر داد که پرچمی سفید بود، و دو پرچم سیاه از پیش پیغمبر می بردند، یکی در دست مرتضی علی بود و دیگری بعضی از انصار می برد و نام آن پرچم را که علی در دست داشت، عقاب نوشته اند (سیره، ابن اسحاق، ۲/۲۲۵، ۵۴۳). ابن سعد می نویسد: علی بن ابی طالب روز بدر به پشمی سفید نشاندار بود. وی در روز بدر و در همه رویاروییها پرچمدار رسول خدا (ص) بود (طبقات، ۲/۵۷). از کفار قریش هفتاد تن کشته شدند، پانزده تن از کفار را مرتضی علی کشت و باقی حمزه و دیگران. علی کرم الله وجهه قصیده ای درباره بدر گفت:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَبْلَى رَسُولَهُ

بَلَاءَ عَزِيزٍ ذِي اقْتِدَارٍ وَ ذِي فَضْلٍ (سیره، ابن اسحاق، ۲/۶۱۹ به بعد).

جنگ/حد، کفار قریش سال بعد برای گرفتن انتقام کشتگان خود در بدر، با شمار زیاد و تجهیزات بسیار به جنگ مسلمانان آمدند. پیامبر اکرم با مسلمانان مشورت کرد و چون اکثریت رأی دادند که بیرون شهر با دشمن بجنگند، پیامبر نیز با سپاه بیرون رفته در دامنه کوه احد در برابر قریش ایستاد. در این جنگ «مرتضی علی، کرم الله وجهه، عَلم پیغمبر، علیه السلام، در پیش کرد و با کفار جنگ همی

کرد، تا از ایشان خلقی بسیار بقتل آورد» (سیره، ۶۶۲/۲) و هر کس از کفار نیز که به جنگ با او برخاستند همه را بکشت. و چون وضع جنگ دگرگون شد و بسیاری از مسلمانان از گرد پیامبر پراکنده شدند، شماری چند، و از آن میان علی، به دفاع از پیامبر ایستادند، تا این که سپاه کفر به تصور کشته شدن پیامبر از میدان رفتند. پیامبر به علی فرمود تا به دنبال آنان برود و ببیند که چه قصدی دارند. علی به دنباله ایشان برانند و سپس برگشت و گفت: یا رسول الله همگی رفتند به سوی مکه، لذا پیامبر اکرم شهیدان را دفن کرد و به مدینه بازگشت.

چون پیامبر (ص) به خانه رسید شمشیر خود را به فاطمه داد و گفت: آن را بشوی که امروز تقصیر نکرده حق خود از کافران گرفته است. و امیر المؤمنین علی (ع) شمشیر خود را به وی داد و گفت: این را نیز بشوی که این تیغ امروز با ما راستی کرده، داد اسلام از کفار سته است. و هم در آن روز پیامبر ندا داد و گفت: «لَا فِتْنَةَ إِلَّا عَلِيٌّ وَلَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ» و به شمشیر پیغمبر ذوالفقار می گفتند (سیره، ۶۸۶/۲) این سخن را در روز جنگ خندق نیز از پیامبر نقل کرده اند. بلاذری می نویسد: «در جنگ احد هنگامی که مردم از گرد پیامبر پراکنده شدند، او استوار ایستاد... و رسول خدا (ص) [او را] به مأموریتها بسیار فرستاد (تسابح/الاشرف، ۲/۲، حدیث ۸). امام علی (ع) برای معاویه چنین می نویسد: «من همان ابوالحسن هستم، کشنده جدت و دایی و برادرت که در روز بدر بر آنان دست یافتم و سرشان را شکافتم، همان شمشیر همراه من است، و با همان دل و جرأت با دشمنم رویاروی می شوم...». می گوید: «خدای سبحان هنگامی محمد (ص) را به رسالت برانگیخت که نه کسی از عرب کتابی را می خواند، و نه ادعای نبوتی را می کرد، پس مردم را به پیش راند تا در جایگاه خود آنان را فرود آورد، و

به جایگاه رهایی رسانید، و در نتیجه وضعشان به سامان رسید، و سنگ پایه زندگی انسانی آنان برقرار گردید. هان سوگند به خدا که من در سپاه اسلام آنان را به پیش می‌راندم تا اینکه سپاه کفر یک باره روی بگردانید. در هیچ جایگاهی نه ناتوانی از خود نشان دادم و نه ترسی به خود راه دادم، و بیگمان راه و روش کنونی من همانند آن روز است، پس بی هیچ تردیدی حتماً شکم باطل را می‌شکافم تا حق از پهلویش به درآید!» (نهج البلاغه، نامه ۱۰، از خطبه ۳۳).

جنگ خندق یا /حزاب، علی (ع) در جنگ احزاب عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله را کشت. و همین امر سبب اصلی شکست احزاب و فرار ابوسفیان و متحدانش شد. جابر بن عبدالله انصاری که ناظر کشته شدن عمرو به دست علی بود می‌گوید: این کار بسیار شبیه داستان داوود و جالوت است که خداوند می‌فرماید: «فَهَزَمُوهُمْ بِأَذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ» (بقره، ۲۵۱) (رشاد شیخ مفید، ۵۰). و رسول خدا (ص) گفت: «لَضَرْبَةُ عَلِيٍّ خَيْرٌ - او افضل من عبادة الثقلين» و حاکم در مستدرک گوید که پیامبر فرمود: «لَمُبَارَزَةُ عَلِيٍّ أَفْضَلُ مِنْ أَعْمَالِ أُمَّتِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» (تاریخ پیامبر/سلام، آیتی، ۳۹۵).

چون پیامبر اکرم (ص) خواست در حُدیبیه با مشرکان قریش صلح کند، علی را خواست به او گفت: بنویس بسم الله الرحمن الرحيم. سهیل بن عمرو، نماینده قریش گفت: من چنین خدایی نمی‌شناسم. بنویس باسمک اللهم. پیامبر به علی فرمود: چنانکه وی می‌گوید بنویس، و نوشت. سپس فرمود بنویس: بر طبق این پیمان محمد رسول خدا... باز سهیل گفت: اگر ما ترا رسول خدا می‌دانستیم که با تو نمی‌جنگیدیم، بلکه نام خودت و پدرت را بنویس. پیامبر فرمود: یا علی بنویس: این پیمان نامه‌ای است که محمد بن عبدالله [ص] با سهیل بن عمرو می‌بندد...

(سیره، ۸۱۱/۲) و در منابع شیعی می‌نویسند: برای علی دشوار بود که نام رسول خدا را جز با عنوان «رسول الله» بنویسد، پس رسول خدا گفت: تو هم با چنین مشکلی روبه‌رو خواهی شد و ناچار به آن تن خواهی داد (تاریخ پیامبر / سلام، آیتی، ۴۶۸). پیامبر (ص) در آخر محرم سال هفتم به جنگ خیبر بیرون رفت و پرچم را به علی بن ابی طالب داد. سه دژ از دژهای خیبر گشوده شد و دژهای دیگر سخت مقاومت می‌کردند. پیامبر اکرم (ص) روز دیگر ابوبکر را فراخواند و پرچم به وی داد و لشکری با وی فرستاد و تا شب جنگ می‌کردند و هیچ فتحی به دست نیامد، روزی دیگر عمر بن خطاب را فراخواند و پرچم به دست وی داد، و او هم تا شب جنگید و پیروزی به دست نیامد. پیامبر اکرم (ص) گفت: پرچم را فردا به کسی دهم که خدا و پیامبرش را دوست دارد [و خدا و پیامبر هم او را دوست دارند، بلاذری، ۹۳/۲، حدیث ۱۱] خدا گشودن دژها را به دست وی انجام می‌دهد، و در هیچ جنگی با کافران پشت نداده و نگرینخته است. روز دیگر علی را بخواند و گفت: علی، این پرچم را بگیر و برو [و به پشت سرت برنگرد - بلاذری] تا خدا آنها را بر تو بگشاید. علی پرچم را گرفت و دوید تا به دژ رسید و پرچم را در پشته‌ای سنگ فرو کرد. یک نفر یهودی از بالای دژ پرسید: کیستی؟ گفت: من علی بن ابی طالب هستم. یهودی گفت: بدان چیزی که بر موسی نازل شده برتری یافتید. سپس مبارزان یهود یکی یکی از دژ بیرون می‌آمدند و با وی می‌جنگیدند و علی هر یک از ایشان را به یک ضربه می‌کشت، تا این که یکباره گروهی از دژ بیرون آمدند و علی را در میان گرفتند. علی به هر سو می‌تاخت و آنان را می‌زد و می‌کشت و از خود دور می‌کرد. در میان ایشان جنگجوی نیرومندی بود و گرژی آهنی که در دست داشت بر سپر علی فرود

آورد، سپر از دست علی افتاد. و به سوی در دژ دوید و در را از جای کند و آن را سپر خود ساخت. ابورافع خدمتگزار رسول خدا (ص) می گوید: پس از اینکه علی در را به جای سپر در دست گرفت همچنان می جنگید تا دژ را گرفت و پیروزی به دست آورد آن گاه در را از دست انداخت، من و هفت نفر دیگر کوشیدیم که در را زیر و رو کنیم، نتوانستیم (سیره، ابن هشام، ۳/۳۶۴).

علی در فتح مکه، در روز فتح مکه، پیامبر اکرم (ص) چند لشکر از راههای مختلف به شهر فرستاد مبادا کسی قصد غافلگیری مسلمانان را داشته باشد. و سعد بن عبادہ را امیر انصار کرده بفرمود تا وارد مکه شود. سعد این رجز را خواند که «الْیَوْمَ یَوْمُ الْمَلْحَمَةِ، الْیَوْمُ تُسْتَحْلُ الْحُرْمَةُ» امروز روز کارزار و درگیری است، و روز روا شمرده شدن بی حرمتی است. این سخن به گوش پیامبر رسانیده شد. پیامبر به علی گفت: برو و پرچم از سعد بن عبادہ بگیر و آن سپاه را به مکه ببر، و علی چنین کرد (سیره، ۲/۸۷۹). پیامبر اکرم پس از ورود به مکه همچنان که سوار بر شتر بود خانه را طواف کرد، و با چوبدستی بتهای نصب شده در اطراف خانه را فروافکند، سپس به درون کعبه رفت و بتهای در دسترس را به بیرون انداخت. آن گاه علی را خواست و به وی فرمود بر دوش او پا بگذارد و بتهای چیده شده و در رفهای بالا را فرود افکند، و علی چنین کرد. ابن ابی الحدید در یکی از «قصاید سبع علویات» بدین موضوع اشاره می کند:

رَقِیتَ بِأَسْمَى غَارِبٍ أَحَدَقْتَ بِهِ

مَلَائِكُ يُتْلُونَ الْكِتَابَ الْمُسْطَرًّا

بر والاترین دوشی بالا رفتی که فرشتگان تلاوت کننده کتاب نگاشته شده آن را دربر گرفته اند (تاریخ پیامبر/سلام، آیتی). نسائی، به سند خود چنین می نویسد:

«احمد بن حرب ما را خبر داده گفت: اسباط، از نُعیم بن حکیم مدائنی برای ما حدیث کرده گفت: ابو مریم ما را خبر داده گفت: علی رضی الله عنه گفت: با رسول خدا (ص) به راه افتادیم تا رسیدیم به کعبه، پس رسول خدا (ص) بر شانه‌هایم بالا رفت، (پس علی او را بلند کرد)، چون رسول خدا ناتوانی مرا دید گفت: بنشین، نشستم. پس پیامبر (ص) پایین آمد و برای من نشست و به من گفت: بر دوشهای من پا بگذار و بالا برو. بر دوشهای او بالا رفتم، برایم برخاست. پس علی رضی الله عنه گفت: به نظرم رسید که اگر بخوام دستم به افق آسمان می‌رسد، پس بر کعبه بالا رفتم، تندیزی از برنج یا مس آنجا بود، با عجله کوشیدم که آن را از سوی راست و چپ و جلو و پیش پس برکنم، تا این که موفق بدین کار شدم، پیامبر خدا (ص) گفت: آن را بیفکن، آن را افکندم، و مانند شیشه شکستم، آن گاه پایین آمده با رسول خدا (ص) به راه افتادیم، و از بیم این که کسی با ما برخورد نکند هر چه زودتر خود را در خانه‌ها پنهان داشتیم» (خصائص / امیرالمؤمنین، ۱۱۳). پژوهشگر این کتاب، ابواسحاق حوینی اثری، در ذیل این حدیث اسنادش را ضعیف می‌داند. همه راویان را موثق می‌داند جز ابو مریم را و می‌گوید: ابو مریم ثقفی ناشناخته است، ولی احمد بن حنبل، طبری، حاکم، ذهبی و ابن تیمیه همگی سند حدیث را صحیح دانسته ولی ابن تیمیه در منهاج السنة النبویه (۷/۳) تحمل بالا رفتن علی را بر دوش پیامبر فضیلت علی نمی‌داند و می‌گوید: امامه دختر زینب (نوه پیغمبر) هم هنگام نماز بر دوش پیامبر بالا می‌رفت.

پیامبر اکرم پس از فراغت از فتح مکه، افرادی به نزد قبایل پیرامون فرستاد تا آنان را به اسلام فراخوانند تأکید کرد که با ایشان نجنگند و هر کس به میل و

رغبت اسلام آورد برایش بسی بهتر و اگر سر جنگ داشتند آن گاه چاره‌ای سازند. خالد بن ولید را به نزد بنی جذیمه فرستاده بود. آن مردم ترسیدند و سلاح برگرفتند. خالد بدانان پیغام فرستاد که من با شما سر جنگ ندارم، و اگر سلاح به زمین نگذارید به مکه فرستم تا سپاهی به یاری من بیاید و سزای شما را بدهم. مردم بنی جذیمه سلاح بنهاد به خدمت خالد آمدند. خالد دستور داد دست همه را بستند و برخی را کشت. چون خبر به پیامبر (ص) رسید بسیار ناراحت شد، و علی را با مال هنگفتی فرستاد تا ظلمی را که بر آنان رفته است تدارک کند. علی بن ابی طالب، مال را گرفته به قبیله بنی جذیمه رفت و ایشان را از دست خالد بن ولید باز گرفت، و همه را دل خوشی بسیار بداد و چند تن را که خالد کشته بود همه خونبها بداد، و همه آنچه را از ایشان گرفته بود همه را پس داد و حتی اگر تار نخی هم از آنان ضایع شده بود همه را قیمت کردند و بهای آن را داد. سپس در میان آن مردم ندا داد که هر کس را حقی مانده یا چیزی از او ضایع شده یا ظلمی و تجاوزی بر وی رفته است بیاید و بگوید تا تدارک شود و رضایت وی به دست آید. ایشان گفتند: ما را هیچ حقی نمانده است. سپس علی مقدار مالی را که مانده بود بر روی آنان قسمت کرد. و چون رضایت کامل آن مردم را به دست آورد برخاست و به نزد پیغمبر رفت و گزارش کار خود بداد. پیامبر اکرم (ص) سخت شاد شد و گفت: علی سخت نیکو و بجا کردی (سیره، ۹۰۸، ابن هشام، ۷۷/۴).

پس از فتح مکه، پس از فتح مکه، مشرکان پیرامون و مشرکان طائف، احزاب جدیدی تشکیل دادند. رسول خدا با ده هزار سپاهی به جنگشان رفت، لیکن در جایی به نام حنین به سپاه اسلام شبیخون زده شد. مسلمانان، جز شمار

اندکی که گرداگرد پیامبر اکرم را گرفته بودند، پا به فرار گذاشتند. رسول خدا، دوباره سپاه را گرد آورد و به جنگ با مشرکان پرداختند. پرچمدار و قهرمان مشرکان شخصی بود به نام ابوجرول از قبیلهٔ هوازن که رجز می‌خواند و از مسلمانان عده‌ای را می‌کشت. علی راه بر او گرفته او را بر زمین افکند و کشت. با کشته شدن او مشرکان رو به هزیمت گذاشتند. مسلمانان به پیگرد و کشتن آنان پرداختند، و علی به تنهایی چهل نفر از آنان را کشت، و عده‌ای را اسیر کردند.

پس از چندی رسول خدا به سوی طائف حرکت کرد، و چند روزی آن شهر را در محاصره گرفت. آن گاه علی را با سوارانی چند اعزام کرد و بدو گفت: برو و هر بتی را یافتی بشکن. علی در مسیر خود با سپاه خثعم برخورد کرد. یکی از افراد آنان به نام شهاب در تاریکی صبح در برابر علی ایستاد و گفت: آیا به جنگ من می‌آیی؟ علی به مبارزهٔ تن به تن با او در آویخت و او را کشت، و پیش رفته بت‌هایشان را نابود کرد و به نزد رسول خدا برگشت. پس از آن نابغ بن غیلان در میان سپاه سواره‌ای از قبیلهٔ ثقیف از دژ طایف بیرون آمد. علی راه را بر او گرفته او را کشت و مشرکان شکست خورده پا به فرار گذاشتند، و بیم و هراس در دل حصاریان طایف افتاده گروهی از آنان به نزد پیامبر اکرم آمدند و اسلام آوردند و محاصرهٔ طایف پایان گرفت (رئاد، شیخ مفید، ۷۴). همین که پیامبر (ص) علی را دید، برای پیروزی وی تکبیر گفت. سپس دستش را گرفته به گوشه‌ای برد و به نجوا کردن با او مشغول شد. چون نجوا به درازا کشید، عمر بن خطاب به پیامبر گفت، تنها با او خلوت می‌گزینی و نجوا می‌کنی و ما را در آن شرکت نمی‌دهی؟ رسول خدا (ص) فرمود: عمر، من خود سرانه چنین نکرده‌ام، به دستور خدا با او نجوا می‌کنم.

حدیث منزلت ، محمد بن سعد می گوید: در هیچ جنگی که رسول خدا کرد علی در شهر نماند جز در غزوه «جیش العسرة» که همان غزوه تبوک باشد که وی را در میان خانواده اش جانشین خود کرد. چندی نگذشته علی سوار شده به دنبال رسول خدا رفت تا به وی رسید. به او گفت: «چه باعث شد به دنبال من بیایی علی؟» گفت: تو به خاطر چیزی که از من رنجیده ای مرا به جای گذاشته ای. رسول خدا (ص) خندید و فرمود: «یا علی، أما تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مَتَى كَهَارُونَ مِنْ مُوسَى، غَيْرَ أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيِّ؟ يَا إِلَهَ لَا نَبِيَّ بَعْدِي. [قال:] بلى يا رسول الله. گفت: «پس نگاه داشتن تو در شهر به همین دلیل است» (طَبَقَات ، ۵۷/۲) ← حدیث منزلت).

امیر المؤمنین (ع) در وصف این دوران چنین می گوید: «ما پیوسته و پیگیر در کنار رسول خدا (ص)، در جنگهای با مشرکان و کفار، با پدران و فرزندان و برادران و عموهایمان می جنگیدیم و آنان را می کشتیم، و این امر جز افزون بر ایمانمان و پذیرش و فرمانبرداری بیشتر حق، پیامدی نداشت. پیوسته راه روشن حق را می سپردیم، و در برابر نیش خارهای این راه پایداری نشان می دادیم، و در جهاد با دشمن به تلاش پیگیر دست می زدیم. گاه می شد که هموردی از ما با هموردی از دشمن چون دو شیر نر با یکدیگر در آویخته هریک می خواست جان دیگری را بر باید و شرنگ مرگ را بر حریف خود بنوشاند، گاه پیروزی ما را بود و گاه دشمن ما را، همین که خدا باور و تلاش راستین ما را دید، خواری و سرکوبی را بر دشمن ما فرود آورد و پیروزی را به ما ارزانی داشت، تا آن گاه که اسلام در جایگاه خود برقرار گردید، و دلها را چون آشیانه ای مطمئن به تصرف در آورد» (نهج البلاغه ، ط ۵۶). پس از فتح مکه و طایف و پیرامون، و بازگشت رسول

خدا به مدینه، تقریباً سراسر حجاز سر به فرمان رسول خدا گذاشتند و تسلیم امر خدا شدند. در سال نهم هیأت‌های نمایندگی قبایل مختلف، از سراسر جزیره العرب، به نزد رسول خدا آمده اسلام می‌آوردند، بطوری که آن سال را «عام الوفود» گویند.

اهلیت/بلاغ براءت به مشرکان، چون پیامبر (ص) از جنگ تبوک برگشت، و از اسلام آوردن قوم ثقیف پرداخت، ذی حجه سال نهم فرا رسید. در آن سال ابوبکر را امیر حاجیان کرد، و حکم اهل موسم، از کافر و مسلمانان، به وی سپرد و او را روانه مکه کرد. ابوبکر از مدینه بیرون رفته بود که حق تعالی سوره براءت را فرو فرستاد. گروهی از صحابه گفتند: خوب است این سوره را به دنبال ابوبکر بفرستی تا بر اهل موسم عرضه کند. پیامبر فرمود: «لَا يُؤَدِي عَنِّي إِلَّا رَجُلٌ عَنِّي»: وظیفه رسالت را جز کسی که از خود من باشد، به جای من نتواند گزارد (سیره، ابن هشام، ۱۹۹/۴). ابن اسحاق در دنباله مطلب می‌نویسد: پیامبر فرمود: سوره براءت بر اهل موسم هیچکس نتواند خواندن الا کسی که از اهل بیت من باشد. آن گاه علی، رضی الله عنه، بخواند و او را گفت: ای علی، برو و سوره براءت بر اهل موسم بخوان و ایشان را بگوی: «هیچ کافری به بهشت نخواهد شدن، و هیچ مشرکی پس از امسال به حج نتواند آمد، و هیچ برهنه‌ای نباید طواف خانه کعبه کند، و هرکس با رسول خدا (ص) پیمانی دارد، تا پایان مدت آن پیمان باقی است». پس علی سوره براءت نوشته برگرفت و برناقه پیامبر که غضباء بود، سوار شده به دنبال ابوبکر رفت. در راه بدو رسید و جریان را باوی در میان نهاد. پس با هم به مکه رفتند، و علی روز عید قربان در منی پیامبر را به مردم رساند و سوره براءت را ابلاغ کرد (سیرت، ۱۰۰۲). نسائی این جریان

را به پنج طریق نقل کرده است، و در حدیث ۷۳ (ص ۸۳) می‌گوید: ابوبکر در بازگشت از این جریان اندوهگین بود و به رسول خدا گفت: مگر چیزی درباره من نازل شد که چنین کردی؟ رسول خدا (ص) فرمود: نه، جز این که به من دستور داده شد که این سوره را خودم ابلاغ کنم یا کسی از خانواده‌ام. و ویراستار در پاورقی کتاب این حدیث را از قول ترمذی و احمد و بلاذری نیز تأیید کرده است (خصائص امیرالمؤمنین، ۸۳).

مباهله پیامبر اکرم (ص) با اسقف نجران،

پس از فتح مکه هیأت‌های نمایندگی از سراسر شبه جزیره خدمت پیامبر می‌رسیدند و یا اسلام می‌آوردند، یا تأمین و قرار داد صلح از پیامبر می‌گرفتند و به نزد قبیله خویش بازمی‌گشتند. از جمله آنان هیأت سی نفری مسیحیان نجران به ریاست ابو حارثه اسقف نجران بود. وی به نزد پیامبر آمد و با وی به بحث و استدلال نشست و چون گفته‌های پیامبر و آیات فرود آمده قرآن درباره عیسی را نمی‌پذیرفت، پیامبر او را به مباهله دعوت کرد و گفت: خدای متعال به من خبر داده که پس از مباهله بر کسی که باطل است عذاب نازل می‌شود، و بدان وسیله حق از باطل جدا می‌گردد. اسقف با همراهان مشورت کرده نظرشان بر این قرار گرفت که تا فردا صبح از پیامبر مهلت بخواهند. چون به منزل خود بازگشتند اسقف بدانان گفت: بنگرید اگر فردا محمد با فرزندان و خانواده‌اش آمد از مباهله با او بترسید، و اگر با اصحابش آمد با او مباهله کنید که بر چیزی نیست فردا دیدند که پیامبر (ص) دست علی را در دست گرفته می‌آید، حسن و حسین جلو او و فاطمه در پشت سرش حرکت می‌کنند. اسقف پرسید: همراهان پیامبر چه کسانی هستند؟ گفتند: پسر عم او و دامادش و پدر این فرزندان علی بن ابی طالب و از

همه کس در نزد او محبوبتر است، و آن دو کودک هم دخترزادگان عزیزش، و آن زن هم دختر بسیار عزیزش فاطمه است. اسقف که به حقانیت پیامبر اکرم (ص) پی برده بود از مباحله خودداری کرد، و بر طبق پیمانی با رسول خدا (ص) مصالحه کرد (۱/رشاد، شیخ مفید، ۹۰).

سریه علی بن ابی طالب به یمن،

ابن سعد می گوید: می گویند علی بن ابی طالب دو بار به یمن اعزام شد که یکی از آنها در رمضان سال دهم از هجرت رسول خدا (ص) بود.

رسول خدا (ص) علی را به یمن فرستاد، برای او پرچمی بست و با دست خود بر سر او عمامه گذاشت و گفت: «روانه شو و به پشت سرت برنگرد، چون در سرزمین آنان فرود آمدی تا با تو نجنگیده‌اند با آنان آغاز به جنگ نکن!» پس به همراه سیصد سوار به یمن رفت، و نخستین سپاهی بود که به آن سرزمین که از آن مدحج بود می‌رفت. چون با سپاه آنان برخورد کرد، ایشان را به اسلام فراخواند. نپذیرفتند و با سنگ و تیر مسلمانان را زدند، لذا علی یاران خود را به صف کرد و پرچم را به مسعود بن سنان سلمی داد، آن گاه بدانان حمله ور شده بیست تن از آنان را کشت که شکست خورده پشت کردند. علی از تعقیب آنان خودداری کرد. و دوباره ایشان را به اسلام فراخواند. به سرعت پاسخ داده تنی چند از سرانشان اسلام آوردند و گفتند: این صدقات ما است، حق خدا را از آنها بردار. علی خمس آنها را جدا کرد و بقیه را میان یاران تقسیم کرد و سپاه را برگردانید و در مکه به پیامبر ملحق شد (طبقات، ۱/۴۶۵). امام علی در ضمن عهد نامه‌ای که برای مالک اشتر نوشته می‌گوید: هنگامی که رسول خدا (ص) مرا به یمن فرستاد از او پرسیدم: چگونه با آنان نماز بخوانم؟ فرمود: «مانند ناتوانترین فرد آنان، و

نسبت به مؤمنان مهربان باش» (نهج البلاغه، عهد ۵۳).

شرکت علی (ع) در حج و قربانی رسول خدا (ص)،

ابن هشام از قول ابن اسحاق می نویسد: رسول خدا (ص) علی را به نجران گسیل کرده بود. وی در حال احرام بر فاطمه دختر پیامبر (ص) وارد مکه شد و دید از احرام بیرون آمده است. پرسید: ای دختر رسول خدا چرا چنین کردی؟ گفت: رسول خدا (ص) به ما دستور داد با گزاردن عمره از احرام بیرون بیاییم. سپس به نزد رسول خدا رفت، و پس از دادن گزارش سفر، رسول خدا (ص) به او گفت: راه یفت و خانه را طواف کن، و مانند دیگران از احرام بیرون بیا. علی گفت: ای رسول خدا من هم مانند تو تهلیل گفته‌ام [یعنی به قصد حج تمتع احرام بسته‌ام]. فرمود: برگرد و مانند دیگر یاران از احرام بیرون بیا. گفت ای رسول خدا، وقتی احرام برگرفتم گفتم: خدایا من احرام به همان نیتی می‌بندم و لبیک می‌گویم که پیامبرت و بندهات و فرستادهات محمد (ص) بست و لبیک گفت. فرمود: قربانی با خود آورده‌ای؟ گفت: نه پس رسول خدا (ص) علی را در قربانیهای خود شرکت داد (سیره، ابن هشام ۲۵۸/۴). ابن اسحاق ۱۰۶۰/۲.

شکایت سربازان علی از وی به نزد پیامبر (ص)،

ابن هشام به سند خود از ابن اسحاق نقل می‌کند که گفت: هنگامی که علی از یمن آمد تا با رسول خدا در مکه دیدار کند، با شتاب آمد و یکی از یاران را بر سر سربازان گذاشت. آن شخص پارچه‌های یمنی همراه علی را که به غنیمت گرفته بود بر تن سربازان پوشانید. همینکه سپاه به مکه رسید، علی (رض) به دیدن آنان آمد و حله‌های یمنی را در بر آنان دیده گفت: وای بر تو! این کار چیست که انجام داده‌ای؟ گفت: اینها را تنشان پوشانیدم تا به زیبایی بر مردم وارد شوند. وای بر تو!

همه را از تشنان بیرون آور پیش از آنکه به نزد رسول خدا (ص) برسی. پس همه را از تشنان کند، و به پارچه‌های دیگر برگردانید. آنان چون به خدمت رسول خدا (ص) رسیدند از این اقدام علی رضوان الله علیه، شکایت کردند. ابوسعید خدری می‌گوید: پس پیامبر (ص) در میان ما به سخنرانی برخاست و گفت: «مردم، از علی شکایت نکنید، زیرا به خدا قسم او در ذات خدا، یا در راه خدا، سختگیر تر از آن است که بتوان شکایت او را کرد» (سیره، ۲۵۹/۴).

حدیث ولایت در غدیر خم،

پیامبر اکرم (ص) در بازگشت از حجةالوداع، در سال دهم هجرت، در جحفة در کنار برکه‌ای (غدیری) موسوم به خُم، فرمان فرود آمدن داد، و ولایت علی را اعلام کرد. در طبقات ابن سعد و در ترجمه سیره ابن اسحاق و در سیره ابن هشام بدین جریان اشاره‌ای نشده است، لیکن منابع بسیار دیگری این جریان مسلم تاریخی را ذکر کرده‌اند. برای اطلاع بیشتر از متن کامل حدیث به دایرةالمعارف تشیع جلد پنجم مراجعه کنید.

شاعران سروده‌های بسیاری درباره غدیر دارند. نخستین کسی که در این باره شعر سرود، حستان بن ثابت است که این بیت مطلع آن است:

يَنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيُّهُمْ

بِخَمِّ، فَاسْمِعْ بِالرَّسُولِ مَنَادِيَا

می‌گویند پیامبر (ص) چون این ابیات را شنید گفت: «حستان، پیوسته تا هنگامی که ما را یاری کرده یا به زبانت از ما دفاع کرده‌ای مؤید با تأیید روح القدس بوده‌ای». قیس بن سعد بن عباده انصاری و کمیت و سید حمیری و بدیع الزمان همدانی و بسیاری دیگر از شاعران اشعاری در این باره سروده‌اند (تذکره

الخو/ص، ۴۰) کتاب گرانسنگ علامه امینی، الغدير، فرهنگ مستقل و با ارزشی است در اثبات و بیان این حدیث و اشعار و آثار فراوانی درباره آن. می توان گفت هیچ جریان تاریخی و حدیث و سخنی تا این اندازه به گستردگی مورد بحث و تفسیر و اختلاف نظر قرار نگرفته، و هیچ حق آشکاری نیز بدین صورت پایمال نشده است.

حدیث سد ابواب، در مورد این حدیث و موقع وقوع آن روایات مختلفی شده است، لیکن نسائی حدیث مزبور را به سند خود تا زید بن ارقم چنین آورده است: زید بن ارقم گفت: درهای خانه تنی چند از اصحاب رسول خدا (ص) در مسجد باز می شد و راهی از مسجد به بیرون داشتند، پس رسول خدا (ص) گفت: همه درها، جز در خانه علی، را ببندید. مردم در این باره سخن گفتند. پس رسول خدا (ص) برخاسته گفت: پس از سپاس و ستایش به درگاه پروردگار، به من فرمان به بستن همه این درها داده شد جز در علی، و شما در این باره سخنها گفته اید، به خدا قسم نه من آن را بسته ام و نه گشوده ام، بلکه فرمانی دریافتم که از آن پیروی کردم (خصائص/میر المؤمنین، حدیث ۵۵/۳۷) ← حدیث سد ابواب).

بیماری رسول خدا (ص) و رحلت وی در حالی که سرش روی سینه علی (ع) بود، پیامبر اکرم (ص) در بازگشت از حجة الوداع - بنا بر روایت صحیح سه ماه بعد بیمار شد. او را فضل بن عباس و علی به خانه عایشه بردند. محمد بن سعد به چند طریق احادیثی روایت می کند که پیامبر اکرم (ص) در آخرین لحظه سرش به سینه علی (ع) بود که به پروردگارش پیوست. از جمله می گوید: علی را خواندند آمد. رسول خدا (ص) گفت: «به من نزدیک شو»، به او نزدیک شدم، پس

به من تکیه داد، و همچنان به من تکیه داده بود و با من سخن می‌گفت. به طوری که گاه آب دهانش به من می‌خورد. سپس [مرگ] بر رسول خدا (ص) فرود آمد، و به سنگینی در دامانم افتاد. فریاد زدم: عباس، مرا دریاب که هلاک شدم! عباس آمد و با تلاش او را خوابانیدند. و این روایت را به چند طریق دیگر هم روایت کرده است (طبقات، ۵۳۱/۱).

نسائی می‌گوید: محمد بن قدامة ما را خبر داده گفت: جریر ما را از مغیره، از ام موسی حدیث کرده گفت: ام سلمه گفت: سوگند به کسی که ام سلمه به وی سوگند می‌خورد که از همه مردم از لحاظ زمان به پیامبر (ص) نزدیکتر علی رضی الله عنه بود، گفت: در بامداد روزی که رسول خدا (ص) در آن روز درگذشت، به دنبالش فرستاد. و گمان می‌کنم او را به دنبال کاری فرستاده بود. و مرتب تا سه بار پرسید: علی آمد؟ پس علی پیش از طلوع خورشید آمد. وقتی آمد دانستیم که با او کاری دارد، لذا از خانه بیرون رفتیم، و در آن روز ما در خانه عایشه نزد رسول خدا (ص) بودیم، من آخرین کسی بودم که از خانه بیرون آمد. پشت در نشستم و از همه به در نزدیکتر بودم. پس دیدم که علی رضی الله عنه به روی او خم شده است و رسول خدا (ص) آهسته در گوش او سخن می‌گفت، و لذا از همگان به او نزدیکتر در زمان، علی بود (خصائص، حدیث ۱۵۱/۱۳۳).

و امام خود به هنگام دفن فاطمه سلام الله علیها، مناجات وار خطاب به رسول خدا (ص) می‌گوید: «سلام بر تو ای رسول خدا از من، و از دختر فرود آمده‌ات در کنارت، و سریعاً ملحق شونده به تو! ای رسول خدا، از رفتن دختر برگزیده‌ات، پایداریم اندک شد، و خوشیتنداریم به پایان رسید. جز این که جدایی گران تو، و مصیبت سنگین تو برای من جای تعزیت است. ترا در شکاف گورت

خوابانیدم، و جان گرامیت در حالی از بدنت بیرون آمد که سرت میان گلوگاه و سینه‌ام تکیه داده بود» (نهج البلاغه، خطبه ۲۰۲).

متصدی غسل و کفن و دفن رسول خدا، ابن هشام از قول ابن اسحاق نقل می‌کند که چون رسول خدا (ص) به پروردگارش پیوست، به تجهیز او پرداختند. علی بن ابی طالب او را به خود تکیه داده بود، و عباس و فضل و قثم بدنش را زیر و رو می‌کردند، و اسامه بن زید و شقران بر بدنش آب می‌ریختند، و علی همچنان او را غسل می‌داد می‌گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه پاکیزه و خوشبوئی در زندگی و پس از مرگ! و از رسول خدا چیزی که از دیگر مردگان دیده می‌شود، دیده نشد. سپس او را در سه قطعه پارچه صحاری و بُردی یمنی کفن کردند. و همان شش نفر که او را غسل دادند وی را دفن کردند (سیره ابن هشام، ۳۲۰/۴).

امام هنگام غسل و دفن پیامبر می‌گوید: پدر و مادرم فدای تو باد، با مرگ تو رشته‌ای بریده شد که با مرگ هیچکس دیگری این چنین پیامبری و خبر دادن از غیب و آسمان، بریده نشده است. با این ویژگی تسلیت دهنده دیگران گردیدی، و با همگانی بودن وجود همه مردم برای تو سوگوار شدند. و اگر به شکیبایی و پایداری فرمان نداده بودی، و از بیتابی باز نمی‌داشتی، اشک دیده را با گریستن بر تو به پایان می‌رسانیدیم. درد همچنان بی درمان می‌ماند، و اندوه جدائیت همچنان با زندگی پایدار است، و همه اینها برای تو بسی اندک است. اما مرگ را نمی‌توان بازگردانید، و نمی‌توان دور ساخت. پدر و مادرم فدای تو باد، ما را در پیشگاه پروردگارت به یاد آر، و در خاطر خود نگاه دار (نهج البلاغه، کلام ۲۳۵) و در هنگام دفن نیز سخنانی گفت (نهج البلاغه، حکمت ۲۹۲). و نیز می‌گوید:

«در حالی رسول خدا (ص) جان سپرد که سر او بر سینه من بود، و جان او در کف من روان شد و من آن را بر چهره خود کشیدم. و هنگامی که غسل او را بر عهده داشتم فرشتگان یاور من بودند، و در خانه و پیرامون سرا فریاد می زدند. گروهی فرود می آمدند و گروهی بالا می رفتند، و در آن مدت بانگ آنان از گوش من نبرید. بر وی صلوات می فرستادند تا او را در آرامگاهش پوشانیدیم...» (نهج البلاغه، از خطبه ۱۹۷).

فضائل علی در قرآن و سنت، پیش از پرداختن به جریان تاریخی سقیفه بنی ساعده، آیات چندی را که مفسران در شأن علی بن ابی طالب (ع) می دانند، و برخی از احادیث رسول اکرم (ص) را که درباره علی گفته است، غیر از آنها که ضمن مطالب قبل آمده فهرست وار در زیر می آوریم:

توضیح این نکته ضروری است که هیچ شأن نزولی از آیات، منحصرراً درباره کسی نیست و حتی اسباب مصرح به نام افراد هم به معنی انحصاری و توقف آن آیه درباره صاحب نام نمی باشد، بلکه موضوع جری و استمرار دارد. لیکن کسی که شأن نزول را به نام او می دانند، مصداق بارز و فرد اتم و اکمل موضوع آیه است. در جهت خوب یا بد، وی پرچمی برافراشته و الگوئی روشن برای پسینیان تا روز رستاخیز می باشد. از این روی، آیات نازل شده در شأن علی (ع) را هم مشمول همین اصل کلی باید دانست و لا غیر، و گرنه رسالت آن آیات، با تمام شدن یا منتفی شدن موضوع به پایان می رسد، و وجود آنها در قرآن، جنبه تاریخی صرف پیدا می کرد. نکته دیگر این است که ابن عباس می گوید: هیچ آیه ای در جهت مثبت در شأن کسی نازل نشده که علی (ع) مصداق کامل آن، و در رأس آنان، نباشد. در این نوشتار کوتاه به ذکر چند آیه مشهورتر اکتفا می شود:

- (۱) الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً (البقره، ۲۷۴).
- (۲) إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (مائده، ۵۵).
- (۳) أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيْتِهِ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ (هود، ۱۷).
- (۴) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا (مريم، ۹۶).
- (۵) فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ (الاحزاب، ۲۳).
- (۶) إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ (الاحزاب، ۳۳).
- (۷) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً (المجادلة، ۱۲).

درباره فضیلت علی (ع) احادیث چندی گفته شده است: (۱) منزلت؛ (۲) رایت (در خیر)؛ (۳) ارتقاء (بر شأنه رسول خدا برای شکستن بتها)؛ (۴) ولایت (در غدیر خم)؛ (۵) لیلۃ الهجرة؛ (۶) رسانیدن سورۃ براءة؛ (۷) سدّ الابواب؛ (۸) النجوى - که در جای خود آمده‌اند؛ اینک چند حدیث دیگر: (۹) حدیث المحبّة: لَا يُحِبُّ عَلِيًّا إِلَّا مُؤْمِنٌ، وَلَا يُبْغِضُهُ إِلَّا مُنَافِقٌ، ترمذی گوید این حدیث حسن و صحیح است (تذکرۃ الخوارج ص: ۱۰) حدیث مدینه العلم: احمد در فضائل به اسناد خود می‌گوید: علی (ع) گفت: رسول خدا (ص) به من گفت: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا، فَمَنْ ارَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ» نسائی نیز در «خصائص امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه» بیشتر از سی خصوصیت و امتیاز ویژه برای امام نقل می‌کند که برخی از آنها در بالا ذکر شد، و برخی دیگر از آنها چنین است: (۱۱) پیامبر درباره علی گفت: «قَدْ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَ عَلِيٍّ لِلَايْمَانِ»؛ (۱۲) «أَنَّ عَلِيًّا مَتَى أَنَا مِنْهُ، وَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي».

نسائی همسری فاطمه سلام الله علیها و پدری حسنین علیمها السلام را نیز از جمله خصائص و امتیازات امام دانسته است.

علی (ع) پس از رسول خدا (ص)، ماجرای سقیفه بنی ساعده، همینکه رسول خدا به پروردگار ملحق شد، علی با عباس و چند تن دیگر از نزدیکان به تجهیز پیامبر اکرم (ص) مشغول شدند. انصار بر طبق تصوّراتی که خود داشتند، در سقیفه بنی ساعده گرد آمده، دو طایفه اوس و خزرج بر سر جانشینی رسول خدا (ص) ستیزه می کردند. مغیره بن شعبه که از آنجا می گذشت، خبر این بحث و اختلاف را به مسجد آورد، و به عمرو ابوبکر و ابو عبیده جراح داد که در کنار هم نشسته بودند. این سه تن با شنیدن خبر به سقیفه رفتند و ضمن گفتگویی با انصار، چنین استدلال کردند که «الائمه من قریش»، و چون انصار زیر بار نمی رفتند و نمی پذیرفتند، ابوبکر گفت با هر یک از این دو مرد (یعنی عمرو و ابو عبیده جراح) می خواهید بیعت کنید. انصار مخالفت کردند. عمر می گوید: چون دیدم اختلاف دارد بالا می گیرد، به ابوبکر گفتم دستت را باز کن تا با تو بیعت کنم. دستش را باز کرد با او بیعت کردم، سپس مهاجران و آنگاه انصار با او بیعت کردند (سیره ابن هشام، ۳۱۷/۴).

چون خبر سقیفه و بیعت با ابوبکر به علی (ع) رسید، پرسید: انصار چه می گفتند؟ گفته شد: انصار می گفتند: یک امیر از ما باشد و یک امیر از شما مهاجران. گفت: برایشان احتجاج نکردید که رسول خدا (ص) درباره آنان سفارش کرده فرمود: با نیکوکارانشان نیکی کنید و از بدکارانشان درگذرید؟ گفتند: این چه حاجتی بر آنان دارد؟ گفت: اگر امامت در میان ایشان می توانست باشد درباره آنان سفارش نمی شد. سپس علی (ع) پرسید: قریش در آن جا چه گفتند؟ گفته شد: قریش دلیل

آوردند که از شجره نسب رسول خدا (ص) هستند. گفت: به شجره احتجاج کردند و ثمره را از بین بردند (نهج/البلاغه ، کلام ۶۶).

در این هنگام عباس بن عبدالمطلب، پیر بنی هاشم، و ابوسفیان، پیر بنی امیه، به علی گفتند: دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم که چون ما دو تن با تو بیعت کرده باشیم کسی را یارای مخالفت نیست. ابوسفیان گفت: به خدا اگر خواستی شهر را از سواره و پیاده علیه ابوبکر پر می کنم. علی جامه ای را که بر خود پیچیده بود گشود و بند کمر باز کرد و به زانو نشست گفت: «الصبر حلم، والتَّقوی دین، والْحُجَّةُ مُحَمَّدٌ (ص)، والطریق صراطٌ و سِیس گفت: «أَيُّهَا النَّاسُ، شُقُّوا أَمْوَاجَ الْفَيْتَنِ بِسُفْنِ النَّجَاةِ، وَغَرَّجُوا عَنْ طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ، وَضَعُوا تَيْجَانَ الْمُفَاخَرَةِ... (شرح/بن ابی/الحدید ، ۲۱۹/۱) مردم، هشیار باشید و امواج خروشان فتنه ها را با کشتیهای نجات به پیش بشکافید، و از راه بالیدن به ساز و برگ و شمار نفرات سر پیچید و کناره گیرید، و تاجهای به یکدیگر تفاخر کردن جاهلیت مآبانه فرو نهید. رستگار و پیروز کسی شد که با بال و پر قدرتی به پا خاست، یا سر تسلیم فرود آورده خود را راحت ساخت. (قدرت طلبی و ریاست جویی) آبی است گندیده و لقمه ای است که گلوی خورنده اش را می گیرد. و چیننده میوه در غیر هنگام رسیده شدنش مانند کشاورزی است که در زمین دیگری کشت کرده است. اگر سخنی بگویم می گویند: به فرمانروایی آزمند است، و اگر خاموش بنشینم می گویند از مرگ هراسیده است. چه گمان نادرستی! دور است این سخنان از من، پس از آن همه فراز و نشیب (جنگها و خطر کردنها)! به خدا سوگند که پسر ابوطالب به مرگ انس و الفتی دارد بسی بیشتر از انس کودک به پستان مادرش! بلکه دانشی نهفته در درونم دارم که اگر بدان دم زخم چنان به لرزه در آید که طناب

دلو روان در چاهی ژرفا» (نهج البلاغه ، خطبه ۵). سپس برخاسته از آن مردم جدا شد و به خانه رفت.

فردای آن روز مردم با ابوبکر بیعت کردند، لیکن عده‌ای از انصار، و مهاجران از بیعت خودداری کردند. علی (ع) و عباس و تنی چند از بنی هاشم و زبیر بن عوّام به خانه رفتند. عمر بن خطاب با گروهی به نزدشان رفته گفتند: به راه بیفتید و بروید با ابوبکر بیعت کنید، حاضر نشدند. زبیر برای عمر و همراهان شمشیر کشید. عمر گفت این مرد را بگیرید. او را گرفتند و شمشیرش را بر دیوار کوبیدند. و او را و تنی چند از بنی هاشم را بردند و با ابوبکر بیعت کردند. سپس علی (ع) را به نزد ابوبکر بردند. گفت: «من بنده خدا و برادر رسول او هستم» گفتند: با ابوبکر بیعت کن. گفت: «من بدین امر از شما شایسته‌ترم، با شما بیعت نمی‌کنم، بهتر است که شما با من بیعت کنید. این امر از انصار بدان دلیل گرفتید که خویشاوند پیامبر (ص) هستید، و آن گاه آن را از ما اهل بیت به غصب می‌گیرید؟ من هم همان احتجاجی را بر شما می‌کنم که شما بر انصار کردید. ما به رسول خدا، چه مرده و چه زنده، شایسته‌تریم، اگر در حق ما انصاف دهید، و گرنه خود می‌دانید و باید اعتراف کنید که ستم کرده‌اید.» عمر گفت: از این جا نمی‌روی تا اینکه بیعت کنی. علی گفت: عمر تو پستانی را می‌دوشی که نیمه دیگر را برای خود نگاه داشته‌ای. و کار او را امروز استوار می‌کنی تا فردا آن را محکم شده به خودت برگرداند.» سپس گفت: «به خدا سوگند عمر، نه سخن ترا می‌پذیرم و نه با او بیعت می‌کنم.» ابوبکر گفت: اگر بیعت نکنی ترا مجبور نمی‌کنم. ابو عبیده جراح به علی کرم الله وجهه گفت: پسر عم، تو جوان و کم سالی و اینان پیران قوم تو هستند، تجربه آنان را نداری، و با امور مانند آنان آشنا نیستی. ابوبکر را برای بر

عهده گرفتن این امر از تو نیرومندتر می بینم، و تحمل و توان او را بیشتر. اکنون این امر را به ابوبکر واگذار، اگر زنده ماندی، بدین کار سزاوار و شایسته ای. کسی منکر فضل و دین و دانش و فهم، و سابقه و خویشی و دامادیت [با پیامبر] نیست. علی (ع) گفت: «خدای را، خدای را در نظر آورید، ای گروه مهاجران، قدرت محمد (ص) در میان عرب را از خانه او و از درون بیتش بیرون نبرید، و آن را به خانه ها و درون بیت خود وارد نکنید، و خاندانش را از جایگاه و حق او در میان مردم نرانید، زیرا به خدا سوگند ای مهاجران شکی نیست که ما از همه مردم به [جانشینی او] سزاوارتریم. زیرا ما اهل بیت هستیم، و از شما بدین امر شایستگی بیشتری داریم. در میان ما قاری کتاب خدا هست، و فقیه در دین خدا، و دانا به سنتهای رسول خدا، توانا به کار مردم، و مدافع آنان در برابر حوادث بد، تقسیم کننده در میان آنان به برابری، به خدا سوگند که آن در میان ما است، از خواست خودتان پیروی نکنید که از راه خدا گمراه شوید، و در نتیجه پس از آن پیوسته از حق دورتر ییفتید».

بشیر پسر سعد انصاری گفت: علی، اگر انصار، پیش از بیعت با ابوبکر، این سخن را از تو شنیده بود، دو نفر از آنان هم با تو مخالفت نمی کردند. می گوید: علی (ع)، بیرون رفت و فاطمه، دختر رسول خدا (ص) را بر مرکبی سوار کرده شبانه به مجالس انصار برد و از آنان درخواست یاری کرد. می گفتند: ای دختر رسول خدا، ما با این مرد بیعت کرده ایم، اگر همسرت و پسر عمت پیش از ابوبکر به نزد ما آمده بود، از او به کسی دیگر رجوع نمی کردیم. علی (ع) می گوید: «رسول خدا (ص) را در خانه اش دفن نکرده رها می کردم، و برای ستیزه بر سر قدرت بیرون می رفتم؟ فاطمه گفت: ابوالحسن کاری نکرد جز آن چه شایسته او بود، و

آن چه دیگران کردند هم خدا به حسابشان برسد و خواستار گرفتن حق از آنان است (الامامة والسياسة، ۱/۲۸).

علی (ع) تا فاطمه سلام علیها، زنده بود بیعت نکرد، پس از درگذشت فاطمه زهرا (س) بیعت کرد. و در تمام طول مدت خلافت ابوبکر که دو سال و چهار ماه و چند روز بود، فعالانه در امور مسلمانان شرکت داشت. می‌گویند پس از بیعت علی (ع) امر خلافت ابوبکر در میان مردم استوار گردید، لیکن نفاق در مدینه سر برداشت و عرب از دین برگشتند. و ابوبکر علیه آنان به جنگ برخاست. از دین برگشتگان گفتند ما نماز می‌خوانیم ولی زکات نمی‌پردازیم. اطرافیان ابوبکر به او گفتند: این پیشنهاد را بپذیر، زیرا ما توان جنگ با همه عرب را نداریم. ابوبکر نپذیرفت و گفت: اگر تنها بمانم باز هم با آنان می‌جنگم تا به همه ارکان اسلام تسلیم شوند. و سرانجام با آنان جنگید تا این که کارها سامان گرفت و همگی خواه ناخواه به دین اسلام گردن گذاشتند (همان، ۱/۳۵). به نظر می‌رسد همه مرتدان یکپارچه نبوده‌اند. برخی از آنان به عنوان اعتراض به خلافت ابوبکر، از پرداخت زکات خودداری ورزیده‌اند، ولی همه معترضان را با یک چوب راندند، و مردم را به عنوان ارتداد علیه آنان بسیج کردند. زیرا اگر می‌خواستند، میان مخالفان تفاوت قائل شوند، رشته کار از دستشان بیرون می‌رفت و نمی‌توانستند بر اوضاع مسلط گردند. امام علی (ع) درباره سقیفه و جریانهای پس از آن چنین می‌گوید: «پس از سپاس و ستایش به درگاه پروردگار و صلوات و سلام بر پیامبر بزرگ اسلام خدای سبحان، محمد (ص) را هشدار دهنده همه جهانیان و گواهی فرابین بر همه فرستادگان برانگیخت. همین که آن بزرگوار از این جهان رفت، مسلمانان در کار جانشینی او به ستیزه برخاستند. سوگند به خدا هرگز در اندیشه‌ام

نمی‌گنجید، و در درونم نمی‌گذشت که عرب کار جانشینی را پس از پیامبر گرامی (ص) از خاندانش بیرون برد، و آن را پس از حضرتش از من دور دارد! چیزی مرا نگران نکرد جز این که دیدم مردم پیرامون دیگری گرد آمده‌اند تا با او بیعت کنند... دست از هر کاری برداشتم و بیعت نکردم تا آن گاه که دیدم بازگشتگان از اسلام دیگران را به نابودی دین محمد (ص) فرا می‌خوانند؛ لذا ترسیدم که اگر اسلام و مسلمانان را به یاری برنخیزم، در ساختمان آن شکستگی و رخنه‌ای ببینم، و یا آن را سراسر ویران بیابم که معصیت چنین پیشامدی بر من بسی گرانتر است تا از دست رفتن سرپرستی شما که بی‌گمان بهره‌روزمایی اندک می‌باشد، و چون سرایی ناپایدار از بین رفتی، یا چون ابر روان زدودنی است؛ در نتیجه در آن پیشامدها به یاری برخاستم تا این که باطل زدوده شد و نابود گردید، و دین آرام گرفت و از آسیب رست» (نهج البلاغه، نامه ۶۲ در بخش نامه‌ها برای مردم مصر همراه با مالک اشتر).

علی (ع) در روزگار ان خلافت، ابوبکر، پس از تسلط بر اوضاع، به اتفاق عمر بن خطاب، به اجازه امام علی (ع) به عیادت فاطمه زهرا رفت، و چون شنیده بود که دختر رسول خدا از جریان پیش آمده ناراضی است، به دلجویی از وی برآمد، و به همراه عمر، به توجیه مصلحت اندیشانه آنچه پیش آمده بود پرداخت، و چون از فاطمه (س) که روی خود را به عنوان اعتراض و اظهار ناخشنودی به طرف دیوار کرده بود، هیچ پاسخی نشنید، از خانه بیرون آمد و تصمیم به استعفا گرفت، لیکن به علت حساسیت اوضاع، او را از این کار منصرف کردند. ولی پس از حدود ۲۸ ماه خلافت، چون احساس کرد که مرگش فرا رسیده است، وصیت کرد، و در وصیت خود عمر را جانشین خود ساخت.

علی (ع) در این باره می‌گوید: «شگفتا! در حالی که در زندگی خود خواستار استعفای از خلافت بود، آن را برای پس از مرگ به دیگری بست» (نهج البلاغه، خطبه شقشقیه). عمر بن خطاب در کار مدیریت بسیار خشن و سختگیر بود، و درباره مسائل فقهی و قضایی و سیاسی و اقتصادی بسیار زود تصمیم می‌گرفت و به اجرا درمی‌آورد. البته خود گفته بود: «از میان ما اصحاب رسول خدا، علی در قضاوت و قراءت از همه ما داناتر است» (طبقات، ابن سعد، ۶/۲ و ۷/۱؛ نساب الأشراف، بلاذری، ۹۷/۲). از این روی در بسیاری از مسائل قضایی که اشتباه می‌کرد به وسیله علی (ع) اصلاح می‌شد و می‌پذیرفت و می‌گفت: «لا أبقانی الله لمعضلة ليس لها أبو حسن» (نسب الأشراف، ۱۰۰/۲)، و نیز بارها گفته است: «لولا علی لهلك عمر» که چند مورد آن را احمد بن حنبل در الفصائل نقل کرده است. و بارها در مورد رفتن به جنگ و یا تقسیم غنائم با علی (ع) مشورت می‌کرد، و چون امام نظر خود را می‌گفت عمر می‌پذیرفت و بر دیگر رأیها ترجیح می‌داد.

سخت گیرها و رفتار خشونت بار عمر موجب نارضایتی سران قریش و ثقیف و افراد غیر عرب مخصوصاً ایرانیان گردید و منجر به توطئه‌ای برای از میان برداشتن او و بالاخره مجروح ساختن عمر با خنجر ابو لؤلؤ شد. عمر پس از مضروب شدن، نخست حاضر نشد کسی را به جانشینی تعیین کند، و پس از اصرار اطرافیان گفت: اگر ابو عبیده جراح زنده بود، بدون تردید او را به جانشینی خود تعیین می‌کردم، یا اگر سالم مولای حذیفه بود، باز هم در تعیین او تردید نداشتم. لیکن اکنون شش نفر را که پیامبر بدانان مژده بهشت داده است، در شورایی قرار می‌دهم: علی و عثمان، عبدالرحمان بن عوف، سعد بن ابی وقاص، طلحه بن عبیدالله، و

زُبیر بن العوام خواری رسول خدا. این شش تن پس از مرگ من تا سه روز فرصت دارند که از میان خود یک نفر را به خلافت بردارند. و به ابی طلحه انصاری دستور داد که با پنجاه مرد براینان نظارت کند. اگر در پایان این فرصت یک نفر با دیگران مخالفت کرد او را بکش، و اگر دو نفر مخالف بودند، گردن آن دو نفر را بزن، و اگر دو گروه سه نفری شدند، نظر آن سه نفری نافذ است که عبدالرحمان بن عوف در میان آنان است. همین که شورا در غیبت طلحه تشکیل شد، عبدالرحمان گفت من و پسر عموم سعد از این حق صرف نظر می کنیم، زیرا هر دو از بنی زهره بودند، و عثمان هم که برادر زن عبدالرحمان بود رأی خود را به عبدالرحمان داد. به ناچار علی و زبیر هم که اظهار مخالفت خود را با کشته شدن خود همراه می دانستند، رأی خود را در اختیار عبدالرحمان گذاشتند به شرطی که حق را پایمال نکنند، و عبدالرحمان قول داد که به حق وفادار باشد. عبدالرحمان به گفته عمر بن خطاب، قارون امت بود، و طبیعی بود که در موضعگیری خود، سختگیری و سازش ناپذیری علی (ع) در مورد حق، را از یاد نبرد، لذا برای خلیفه شدن شرطی گذاشت که برای علی (ع) پذیرفتنی نبود. به علی گفت: بگو که اگر خلیفه شوم بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر و روش شیخین عمل خواهم کرد. علی گفت: بر طبق کتاب خدا و سنت رسول خدا و اجتهاد خودم عمل می کنم. همین پیشنهاد را به عثمان کرد و او پذیرفت. تا سه بار این شرط را تکرار کرد و چون هر دو نفر سخن نخست را تکرار کردند رو به مردم کرد و گفت: من به وظیفه ای که بر عهده داشتم عمل کردم و عثمان را خلیفه می دانم (تاریخ طبری، ۲۲۷). عده ای به طرفداری علی (ع) سخن گفتند و عده ای به طرفداری از عثمان و مسجد متشنج شد. علی (ع) به شیوه همیشگی خود برخاست و گفت: «شما به

خوبی دانسته‌اید که من بدین امر از دیگری شایسته‌ترم؛ و به خدا سوگند تا هنگامی که امور مسلمانان در سلامت و درستی جریان دارد، و تا آن گاه که بر من، به ویژه، ستم رود نه بر همه مردم، من همچنان حتماً تسلیم می‌مانم. با این تسلیم شدن خواستار پاداش آن در نزد خدا و به دست آوردن برتری آن می‌باشم؛ و علت آن هم دور نگاه داشتن خود از زیورها و زرق و برقهای خیره کننده فرمانروایی است، همان چیزی که شما برای رسیدن بدانها با یکدیگر چشم و هم چشمی و رقابت دارید.» (نهج البلاغه، خطبه ۷۴).

چون عثمان به خلافت رسید، بیشتر کارگزاران عمر را که از بنی امیه نبودند بر کنار کرد و از بنی امیه کسانی را بر شهرها گمارد. و نه تنها، در مسأله پرداختها همان شیوه امتیاز گذاریهای عمر را دنبال کرد، که دست همه را در تصرف بیت المال باز گذاشت، و بخششهای تبذیر آمیز به خویشان و نزدیکان فراوان می‌کرد، مسعودی در مروج الذهب (۳۳۲/۲) این بذل و بخششها را ثبت کرده است. این بذل و بخششها همه به حساب اموال عمومی، و به بهای فقیر شدن مردم، صورت می‌گرفت، و کارگزاران عثمان که دست خود را برای تصرف اموال مردم باز می‌دیدند، هر چه بیشتر به حقوق عمومی تجاوز می‌کردند. در نتیجه نارضایتی علیه عثمان اوج گرفت و به مدینه رسید، لیکن عثمان، بر خلاف عمر، به شکایتهای مردم علیه کارگزاران خود بی توجهی می‌کرد، و از بالا گرفتن فتنه و فساد غافل بود، به ویژه آن که پیرامونیان او که همگی از بنی امیه بودند، جریان امور را بر خلاف آن چه که بود به وی گزارش می‌دادند. علی (ع) به عنوان تنها پناهگاه مردم و همدرد با آنان، به پا در میانی می‌پرداخت، و به نصیحت و ارشاد عثمان اصرار می‌ورزید. تا اینکه مردم شهرها و بیابانها سر به شورش برداشته عثمان را

در محاصره گرفته خواستار برکنار شدن او گردیدند. عثمان به اغوای اطرافیان همه را از سوی علی و به تحریک او می‌دید. لیکن علی (ع) با شیوه عمل شورشیان سخت مخالف بود، و آن را خلاف جوانمردی و حق، و موجب فتنه و آشوب بیشتر می‌دید، و به شورشیان سفارش می‌کرد که دست از خشونت بردارند و به عثمان توصیه می‌کرد که دست از لجاجت و پافشاری بر روی حمایت از اطرافیان بردارد. اطرافیان عثمان، به ویژه مروان و معاویه والی شام، که می‌دانستند، خلیفه پس از عثمان کسی جز علی (ع) نیست، و اگر به شکل مسالمت آمیزی بر سرکار بیاید هیچکس با او مخالفت نخواهد کرد، و چون به خوبی می‌دانستند که علی (ع) در گرفتن حق عموم از چپاولگران، سازش ناپذیر و بی‌گذشت است، در تحریک مردم برای کشتن عثمان نقش تعیین کننده داشتند، تا با روی کار آمدن علی، پیوسته گرفتار اتهام دست داشتن در قتل عثمان باشد، و همه افراد ممتاز برای حفظ موقعیت و ثروت و قدرت خود علیه او متحد شوند، و خود در این میان به سلامت برهند. این نقشه به خوبی طراحى و اجرا شد. عثمان به وسیله شورشیان به قتل رسید، و شورشیان تا تعیین خلیفه جدید، اداره امور مدینه را به دست گرفتند.

خلافت علی و اجرای عدالت، شورشیان تا یک هفته در تب و تاب قتل خلیفه به سر می‌بردند. در این مدت کسی از بزرگان اصحاب رسول خدا و اعضای شورای خلافت و حتی داعیه داران، جرأت آن را نداشت که علیه شورشیان اقدامی کند. کارگزاران عثمان هم در گوشه و کنارهای سرزمین اسلامی به طرح نقشه برای حفظ خودشان سرگرم بودند. پس از یک هفته شورشیان برای دادن پیشنهاد خلافت به علی (ع) به سوی خانه او سرازیر شدند،

و با پافشاری از او می‌خواستند که خلافت را بپذیرد. علی با ترسیم اوضاع اجتماعی در پاسخ آنان گفت: «مرا به خود واگذارید و دست به دامان دیگری شوید؛ زیرا ما رو به سوی امری گذاشته‌ایم که رویها و رنگهای گوناگون دارد؛ نه دلها برای آن بر پا می‌ایستند، و نه خردها بر روی آن پا بر جا می‌مانند؛ افقهای اجتماعی تیره و تار است و راه روشن دین ناشناس گردیده است» (نهج البلاغه، کلام ۹۲). اما مردم همچنان بر پافشاری خود افزودند، و برای سرپرستی امور به دیگری رضا نمی‌دادند، تا این که امام (ع) بدانان گفت: «بدانید که اگر من درخواست شما را پذیرفتم، همگی را بدان سو رهنمون می‌شوم که خود می‌دانم، و در این راه نه گفتار گوینده‌ای را گوش می‌کنم، و نه از سرزنش کسی بیم دارم؛ و اگر دست از من بدارید همچون یکی از خودتان هستم، و چه بسا در برابر کسی که برای سرپرستی امر خود برمی‌گزینید از همه شما شنواتر و فرمانبردارتر نیز باشم. و من وزیر و مشاورتان باشم بهتر از آن است که امیرتان!» (همان جا)

زیرا وزیر در آن روزگار مسئولیت اجرایی نداشت، و در واقع وزیر مشاور بود، اما امیر مسئولیت داشت، و علی حاضر نبود در مقام سرپرستی، طبق دلخواه و منافع فردی یا گروهی رفتار کند؛ بلکه می‌خواست آن چه را که از اسلام و قرآن و سنت پیامبر و دانش و آگاهی بسیار گسترده خود می‌داند به اجرا گذارد، و افرادی که در طول بیست و پنج سال پس از پیامبر اکرم (ص) از امتیازات برخوردار بودند، نمی‌توانستند به آسانی دست از آنها بکشند و به ارزشهای اسلامی، آن چنان که علی (ع) می‌شناخت، گردن گذارند.

با پافشاری مردم بر پیشنهاد خود، و پذیرفتن شرایط امام و اعلام یاری و پشتیبانی او، بالاخره علی (ع) نیز پیشنهاد مردم را پذیرفت و چون خواستند با او بیعت

کنند، گفت: بیعت با من در چنین شرایط خاص که همگان حاضر نیستند روا نیست، بروید! امشب درباره پیشنهاد خود و شرایطی که من گفته‌ام بیندیشید، اگر پشیمان نشدید و همچنان بر رأی و نظر خود باقی بودید، فردا در مسجد و در برابر چشم همگان (بیعت صورت گیرد). امام (ع) در علت پذیرش خلافت چنین می‌گوید:

«هان بدانید! سوگند بدان کس که دانه را شکافت، و جان را آفرید اگر مردم گرد مرا نگرفته بودند، و با پیدا شدن یار و یاور حجت بر پای نمی‌شد؛ و اگر خدا این پیمان را بر عهده دانشمندان آگاه نگذاشته از آنان تعهد نگرفته بود که در برابر پرخوری بیش از اندازه ستمگران، گرسنگی و بی بهره ماندن ستم رسیدگان آرام نگیرند، بی گمان افسار مرکب سرپرستی شما را بار دیگر بر گردنش انداخته رهایش می‌کردم، و پایان آن را با همان جام آغازین آب می‌دادم، و مرا نیک شناخته‌اید که این جهان شما در چشم من از آب بینی بزی هم کم ارزشتر است» (نهج البلاغه، خطبه شقشقیه).

طبری می‌نویسد که عثمان به روایت دقیقتر هیجدهم ذی حجه سال سی و پنجم هجرت به قتل رسید، و چون سرگردانی شورشیان یک هفته به طول کشید، لذا به گفته غالب، بیعت امیرالمؤمنین روز بیست و پنجم ذی حجه سال ۳۵ هجری می‌باشد.

روز بعد جمعیت بی‌نظیری در مسجد گرد آمده بودند، امام در وصف این اجتماع می‌گوید: «دستم را برای بیعت کردن گشودید و آن را پس کشیدم، و دست خود را به سوی من دراز کردید و من دست خود را بستم و نپذیرفتم، سرانجام چنان به سوی من هجوم آوردید که شتر تشنه روز آب خوردن به سوی

جایگاه آب هجوم می آورد، به طوری که کفش از پاها کنده شد، و عبا از دوشها افتاد، و ناتوان زیر پاها لگد شد، و شادی مردم از بیعت با من به جایی رسید که خردسال پرکشید، و سالمند لنگان خود را بدان سوی کشانید، بیمار تلاش کرد و با رنج و ناخوشی خود را برساند و دختران جوان پرده از روی برگرفتند» (نهج البلاغه، کلام، ۲۲۹). در نهج البلاغه خطبه‌ای از امیرالمؤمنین (ع)، به شماره ۱۶، نقل شده و سید رضی در بالای آن نوشته است: «پس از اینکه در مدینه با او بیعت شد» و آنچه در نهج البلاغه روایت شده گزیده‌ای است از خطبه مفصلی که بسیاری از منابع معتبر کهن همه آن را نقل کرده‌اند. ولی با توجه به روحیه و اندیشه امیرالمؤمنین، و اقتضای مقام، و فحوای کلام، به نظر این جانب امیرالمؤمنین این خطبه را به عنوان برنامه انقلابی دولت خود، و شرایط پذیرش خلافت، و ضرورت‌های موجود در آن شرایط برای ملت بیان کرده است، پس از مقدمه می‌گوید: «هان بدانید که مصیبت و گرفتاری اجتماعی شما به وضع روزی باز گردیده است که خدا پیامبرش را در آن روز برانگیخت. سوگند بدان کسی که او را بر پایه حق برانگیخت، هر آینه شما باید به سختی به هم زده شوید و در هم آمیخته گردید، و آن گاه غربالی شوید و از هم جدا گردید، و همچون دانه‌هایی که برای پختن در آب جوشان دیگ ریخته‌اند با کفگیر زیر و رو شوید، به طوری که افراد وامانده در بخشهای پایین مجتمع طبقاتی شما بالا بیایند، و آنان که به ناحق در جایگاهی برتر قرار گرفته‌اند به بخش پایین‌تر و در جایگاه درست خود قرار گیرند، و پیشی‌گیرندگانی که بازداشته شده‌اند پیش افتند، و آنان که به نادرستی پیش افتاده‌اند باید بازداشته شوند». عده‌ای از سران مهاجر و انصار مانند سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و حسان بن ثابت، و کعب بن مالک،

و ابوسعید الخُدَری و محمد بن مسلمه، و نعمان بن بشیر، و برخی دیگر از طرفداران عثمان با علی (ع) بیعت نکردند، و علی (ع) آنان را مجبور به بیعت نکرد (تاریخ طبری، ۴/۴۲۹).

انقلاب سیاسی و اقتصادی، علی بلافاصله پس از بیعت مردم که بیعت عام و نخستین تجربهٔ مردسالاری در اسلام بود، به بیت‌المال رفت و نظم‌نوینی برای توزیع درآمدها و غنائم گذاشت، و به نویسندهٔ خود ابو رافع دستور داد که سهم همهٔ افراد را برابر با یکدیگر و برای هر یک سه درهم بنویسد. همین امر باعث اعتراض امتیازدارانی شد که سالها به وسیلهٔ عمر و عثمان بدانان بسیار بیشتر از حقشان داده می‌شد، و بدان خوی کرده بودند و زندگی خود را بر آن امتیازات و اسراف و اتراف پایه‌گذاری کرده بودند. دومین اقدام انقلابی او، برکنار کردن همهٔ کارگزاران و فرمانداران عثمان بود. مغیره بن شعبه و ابن عباس به امام گفتند که معاویه را در مقام ولایت شام تثبیت کن تا بیعت خودش و اهل شام را برایت بفرستد آنگاه عزلش کن، پاسخ داد: در دین خود اهل نیرنگ و چاپلوسی نیستم و معاویه را برای دو روز هم تأیید نمی‌کنم (مروج/الذهب، ۲/۳۵۶). مالک اشتر گفت: ابوموسی تا کنون در کوفه روش بدی نداشته است، بهتر است او را در جای خود باقی بگذاری، علی پذیرفت و ابوموسی را تثبیت کرد، ابوموسی هم بیعت کوفیان را برایش فرستاد. این دو اقدام به ناخشنودی طلحه و زبیر نیز که از مال و منال فراوانی برخوردار بودند منتهی گردید. نخست به علی (ع) گفتند: ما با تو بیعت می‌کنیم که در امر خلافت با تو شریک باشیم. علی (ع) گفت: خیر، بلکه شریک در نیرو و یاری خواستن، و یاور علیه ناتوانی و انحراف (نهج البلاغه، حکمت ۲۰۲). سپس آمده گفتند، فرمانداری کوفه و بصره را به ماده تا تریاری

کنیم، و چون در آن جا خانه‌ها و املاک و دست پروردگانی داشتند، امام با شناختی که از روحیه و اندیشه آن دو تن داشت، این پیشنهاد را نپذیرفت. سرانجام آمدند و از امام (ع) اجازه خواستند که برای عمره به مکه روند. امام (ع) مجدداً از آنان بیعت گرفت و سپس اجازه داد. و آن دو به مکه رفتند و با فراریان کانون ضد انقلابی تشکیل دادند، بی آنکه بدانند که چه باید بکنند.

عایشه هنگام محاصره عثمان عازم مکه بود، چون از کنار شورشیان گذشت دستور داد مرکب را متوقف کنند، سپس سرش را از کجاوه بیرون آورده گفت: هنوز پیراهن رسول خدا (ص) نپوشیده است لیکن عثمان سنت او را پوسانید و کنار گذاشت. بکشید این پیر گفتار را (پیر گفتار ترجمه نعتل است که هم پیر مرد یهودی ریش درازی بدین نام در مدینه بوده است، و هم نام گفتار است). عایشه چون حج به جای آورد برای عمره محرم در مکه ماند، و پس از عمره به سوی مدینه بازگشت. در راه با آشنایی برخورد و از او پرسید: از مدینه چه خبر؟ گفت: شورشیان عثمان را کشتند، و یک هفته بعد را به طور یکپارچه به خلافت با علی بیعت کردند. عایشه بسیار ناراحت شده به مکه بازگشت، و در پشت ججر ایستاده به مردمی که گرد آمده از بازگشت او متعجب بودند، گفت: مردم، حوادثی پیش آمد و عثمان کارهای ناصوابی کرد، مردم ناراضی در مدینه گرد آمدند، عثمان نخست مقاومت کرد، و بعد از پافشاری مردم از کارهای نادرست خود توبه کرد و قصد اصلاح داشت، اما مردمی بی سر و پا و از شهرها گرد آمده و بردگان مردم مدینه در ماه حرام خون محترم او را ریختند. خواستار گرفتن انتقام خون او شوید تا اسلام عزت یابد. عبدالله بن عامر حضرمی که فرماندار عثمان بر مکه بود، نخستین کسی بود که پاسخ داد و بنی امیه را به قیام دعوت کرد. فراریان در مکه

مانند سعید بن عاص، ولید بن عقبه و دیگر افراد بنی امیه نیز با او همراه شدند، عبدالله بن عامر نیز از بصره آمده بود، و یعلی بن امیه هم که عامل عثمان بر یمن بود و ششصد شتر و ششصد هزار [دینار] با خود آورده بود، و طلحه و زبیر که از مدینه آمده بودند همگی متحد شده اردوگاهی در ابطح بر پا کردند، و پس از گفتگو و مشورت، سرانجام رأیشان بر آن قرار گرفت که به بصره روند و با گرفتن آنجا سپاهی علیه علی فراهم کنند (تاریخ طبری، ۴/۴۴۸).

جنگ جمل، امام نامه‌ای برای معاویه نوشت و گفت: عذر مرا درباره خودت می‌دانی لذا حساب شام را برداشته بیاور. معاویه مدتی در پاسخ درنگ کرد، و پس از آن در طوماری دراز، به کوتاهی نوشت که جز شمشیر چیز دیگری در میان ما نیست. امام برای رفتن به جنگ معاویه به بسیج سپاه سرگرم بود که خبر حرکت طلحه و زبیر و عایشه به سوی بصره به وی رسید. لذا گفت: «اینان از خشم گرفتن بر فرمانروائی من گرد آمده‌اند، و تا هنگامی که برای وحدت جمعیت شما از طرف آنان بیمی نمی‌رود شکیبایی خواهم ورزید، زیرا اگر بخواهند نگرش نادرست خود را جامه عمل بپوشانند نظام مسلمانان از هم خواهد گسست...» (نهج البلاغه، خطبه ۱۶۹). سپس با هفتصد نفر از کسانی که برای جنگ با معاویه فراهم آورده بود، بی‌ساز و برگ جنگ از مدینه بیرون رفت، بدان امید که در میان راه بدانان برخورد کرده با سخن گفتن از تصمیم خود منصرف گرداند. اما چون به ربه رسید دریافت که به سرعت از آن جا گذشته به بصره نزدیک شده‌اند. امیرالمؤمنین (ع) از ربه نامه‌هایی به مردم کوفه و مدینه و دیگر شهرها نوشته ضمن دادن گزارش کشته شدن عثمان و بیعت مردم با او، و شکستن بیعت از طرف طلحه و زبیر و قیام آن دو و عایشه، از آنان نیرو خواست (العقد النرید،

۳۱۴/۴). از هر سو نیرو رسید جز از کوفه فرماندارشان ابوموسی اشعری بدانان گفته بود، این جریان یک فتنه است و اقدام نکردن در فتنه بهتر است. پس از رسیدن خبر کوفه به امام، مالک اشتر حکم عزل ابوموسی را از امام دریافت کرده به کوفه رفت و دید که عمار یاسر و حسن بن علی (علیهما السلام) پای منبر نشسته‌اند و ابوموسی مردم را از رفتن به یاری علی (ع) باز می‌دارد. عمار و امام حسن (ع) خطاب به مردم در مخالفت با ابوموسی سخنانی گفتند، سپس اشتر حکم عزل او را به مردم اعلام کرد و با مردم کوفه به سوی علی حرکت کرد (طبری، ۴/۴۸۷). امیرالمؤمنین از ریزه حرکت کرد و در ذی قار، محلی در نزدیکی بصره، با نیروی کوفه که به سوی او می‌آمدند برخورد کرد، و در همان جا اردو زد و سپاه را آراست. طلحه و زبیر و عایشه و همراهان در راه رفتن به سوی بصره دربارهٔ خلیفهٔ پس از پیروزی بر علی (ع) اختلاف نظر داشتند، و کسانی مانند مروان هم بدین اختلاف دامن می‌زدند. در بین راه شتری نیرومند از شخصی به نام عرنی برای عایشه خریدند و صاحب شتر را نیز به عنوان راهنما به خدمت گرفتند. بدان جهت این جنگ «جمل» نامیده شد که عایشه در بین راه و در میدان جنگ بر همین جمل سوار بود.

عرنی می‌گوید در بین راه به آبی رسیدیم که سگهای آن به ما پارس کردند. پرسیدند نام این محل چیست؟ گفتم: «ماء الخوَاب» ناگهان فریاد عایشه بلند شد و شترش را خوابانید و گفت: «به خدا کسی که سگهای خوَاب بدو پارس می‌کنند من هستم. مرا برگردانید» و هم چنان پافشاری می‌کرد که ناگهان پسر زبیر فریاد زد: حرکت حرکت به خدا علی بن ابی طالب به ما رسید! همه حرکت کردند و رفتند و به من دشنام دادند و به خود گذاشتند (تاریخ طبری، ۴/۴۵۷).

امیرالمؤمنین (ع) از آنجا کسانی به نزد طلحه و زبیر و عایشه فرستاد تا با آنان مذاکره کنند و از جنگیدن و ایجاد اختلاف و دو دستیگی میان مسلمانان کناره گیرند، لیکن به نتیجه نرسید. سرانجام امام خود به طرف سپاه رفت و از زبیر خواست به ملاقات او بیاید. زبیر آمد. امام گفت سخن رسول خدا (ص) را که فرمود: «زبیر تو با علی در جنگی وارد می شوی در حالی که تو ظالم هستی» به یاد داری؟ زبیر گفت: به خدا آن را فراموش کرده بودم. و اکنون می روم. و از میدان رفت. در بازگشت به مدینه در بین راه بوسیله شخصی به نام ابن جرموز غافلگیر و کشته شد.

چون تلاشهای امام برای پرهیز از جنگ به جایی نرسید، سپاه را به نزدیک بصره برد، و بداندان سفارش کرد که به پیگرد پشت کرده نروند، و زخمی را نکشند، و وارد خانه ها نشوند. و پس از تیراندازی کسانی از یاران جمل فرمان جنگ داد.

پرچم علی (ع) در دست فرزندش محمد حنفیه بود، فرمانده راست حسن بود، و فرمانده چپ حسین، و فرمانده سواران عمار بن یاسر، و فرمانده پیادگان محمد بن ابی بکر، و فرمانده سپاه پیشتاز عبدالله بن عباس بود. میدان جنگ در محل کاخ عبیدالله زیاد بود، و جنگ در نیمه جمادی الاخره سال ۳۶ ق اتفاق افتاد (*العقد الفرید*، ابن عبدربه، ۴/۳۱۴). عایشه سوار بر جمل افراد را به جنگ تشویق می کرد، و افراد بسیار زیادی از هر دو سوی در پیرامون جمل - که چون پرچمی برافراشته بود - کشته شدند. تا اینکه امام (ع) به یاران دستور داد شتر را پی کنند. با پی شدن شتر و در غلتیدن به زمین، یاران جمل شکست خوردند. امام محمد بن ابی بکر را فرمان داد که مواظب هودج عایشه باشد مبادا کسی نسبت به او بی احترامی کند. و خود به طرف کشتگان رفت. جسد طلحه را در خرابه ای

نزدیک بصره دید و بر آن تأسف خورد. سپس دستور داد بر همه جنازه‌ها نماز خواندند و آنها را دفن کردند. سپاهیان پیروز علی (ع) خواستار سهم خود از غنیمت‌های جنگی و اسیرانی از سپاه شکست خورده بصره شدند. امیرالمؤمنین بدانان تفهیم کرد که ما با مسلمانان می‌جنگیدیم نه با کفار، لذا احکام غنیمت و اسیر که در دیگر جنگها به اجرا درمی‌آمده است در این جنگ جاری نیست (تاریخ طبری، ۵۴۱/۴). سپس همگی وارد بصره شدند. مردم بصره همگی، حتی زخمیان و پناه جستگان با علی (ع) بیعت کردند. سپس امام در بیت المال بصره نگرسته افزون بر ششصد هزار [درهم] در آن بود که آن را میان همراهان خود تقسیم کرد. علی (ع) دستور داد عایشه به مدینه بازگردد. ابن عباس این پیغام را به عایشه ابلاغ کرد، لیکن عایشه نپذیرفت. امام خود به خانه‌ای که عایشه در آن به سر می‌برد رفت. مأموران امنیتی امام را از غافلگیر شدن هشدار دادند، ولی امام توجهی نکرد و وارد خانه شد. بیشتر دشمنان امام در آن خانه کمین کرده بودند که پس از ورود امام او را بکشند. امام با عایشه به احترام تمام رفتار کرد، سپس به خانه‌های در بسته‌ای که دشمنان در آنها کمین کرده بودند اشاره کرد و گفت: اگر بخواهم می‌توانم دستور دهم همه را بیرون بیاورند و گردن بزنند، لیکن چنین کاری نمی‌کنم. سپس با عایشه سخن گفته از او خواست آماده بازگشت شود. وی پذیرفت و از امیرالمؤمنین درخواست کرد به خواهرزاده‌اش تأمین دهد، امام پذیرفت، حسین نیز از مروان شفاعت کردند، سپس عفو عمومی اعلام شد. امام (ع) عبدالرحمان پسر ابوبکر و سی مرد و بیست زن را با عایشه همراه ساخته او را روانه مدینه کرد. آن بیست زن افراد دیندار از تیره عبدالقیس و همدان و دیگران بودند. امیرالمؤمنین دستور داد آن زنان عمامه بر سر گذاشتند و شمشیر به کمر

بستند و بدانان گفت روی خود را بپیچید و نگذارید عایشه پی ببرد که شما زن هستید و در بین راه شما در خدمت وی باشید. چون به مدینه رسیدند، خود را به عایشه نشان دادند، عایشه سجده شکر به جای آورد و گفت: «به خدا قسم پسر ابوطالب جز بزرگواری چیزی بر تو افزوده نشد». و هر گاه به یاد جمل می افتاد، می گفت: ای کاش سالها پیش از آن مرده بودم و چنان روزی را نمی دیدم (مروج الذهب، مسعودی ۲/۳۷۰).

تعداد کشته شدگان جنگ جمل از یاران علی (ع) پنج هزار نفر، و از یاران جمل و دیگر مردم بصره را سیزده هزار نفر گفته اند لیکن طبری می گوید: ده هزار نفر از مردم بصره و پنج هزار نفر از مردم کوفه در این جنگ کشته شدند (تاریخ طبری، ۴/۵۳۹).

امام علی در کوفه، امام حدود یک ماه در بصره ماند. در این مدت قیس بن سعد بن عباد را به فرمانداری مصر فرستاد، و عبدالله بن عباس را به امیری بصره گماشت و زیاد را والی خراج و بیت المال آن شهر کرد، و خود عازم کوفه شد. امام می گوید: «همان روشی را درباره مردم بصره به کار بستم که رسول خدا (ص) درباره مردم مکه [پس از فتح] به کار بست» (انساب الاشراف، ۲/۲۷۱). امام روز ۱۲ رجب سال ۳۶ ق وارد کوفه شد. ابن سعد در طبقات (۴/۲۹۶) می نویسد: علی چون وارد کوفه شد از سکونت در کاخ دارالاماره خودداری ورزید و در رجب (میدان شهر) در کوخ هایی که در آن جا بود منزل گزید و بعدها آن کوی به رجبۀ علی مشهور شد. در علت انتخاب کوفه به عنوان مرکز خلافت، موزخان سخن بسیار گفته اند، لیکن به نظر نگارنده مهمترین علتش آن بود که امام می دید مدینه مرکز امتیاز طلبی ها و ممتازانی شده است که هر یک

برای خود داعیه‌ها دارند. و این افراد اگر مانند طلحه و زبیر مدعی خلافت نباشند، همانند سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر، کناره‌گیری اختیار کرده مردم را از امام بیزار و از همراهی با امام در حوادث مهمی که در پیش داشت برکنار می‌کردند، لذا امام با دست زدن به یک هجرت، تمدنی دیگر بنیاد نهاد، و هجرت پیامبر (ص) را که در مدینه به آخر رسیده بود، در کوفه استمرار بخشید. از طرف دیگر کوفه به صورت یک شهر بین‌المللی در آمده بود، و بسیاری از ساکنان آن یا سربازان مسلمانی بودند که پس از پیروزی بر رومیان و ایرانیان، در کوفه ساکن شده بودند، یا خاندان‌ها و تیره‌هایی از ایرانیان بودند که پس از گشوده شدن ایران به دست مسلمانان بدان جا کوچ داده شده بودند، یا خود آن محیط ایرانی را پذیرفته بودند. و امیرالمؤمنین می‌دید که تبعیض نژادی در میان سران مسلمان مجدداً رواج یافته آموزش‌های انسانی و برابری و برادری اسلام را کمرنگ کرده است، لذا آن شهر را دارالهجرة نئی ساخت تا عملاً به تصحیح این انحراف بپردازد. از طرفی، کوفه به نسبت متصرفات جدید مسلمانان از خراسان تا افریقه، و از شام تا یمن، مرکزی نسبی داشت و زمامدار جای گزیده در آن شهر بهتر می‌توانست کشور را زیر نظارت داشته باشد تا مدینه.

امام چون در کوفه جایگزین شد، گزارش جنگ جمل را به همه کارگزارانش نوشت. و از جریر بن عبدالله بجلی که کارگزار عثمان در ناحیه همدان [: ثغر همدان] بود خواست که به کوفه برود. جریر به کوفه رفت و با امام بیعت کرد، و چون دید امام از معاویه خواسته بیعت کند و معاویه نپذیرفته است، از امام درخواست کرد او را به عنوان پیغام‌رسان به نزد معاویه بفرستد تا او را به فرمانبرداری فراخواند، و چون با او دوست است امیدوار است که بپذیرد. امام او

را با نامه‌ای به نزد معاویه فرستاد و در آن نامه به معاویه نوشت: «همان مردمی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، با همان شرط، با من هم بیعت کرده‌اند، نه حاضر در مراسم بیعت حق انتخاب دیگری را دارد، و نه غایب می‌تواند آن را نپذیرد... تو هم مانند دیگر مسلمانان به درون این بیعت در آی ... و اگر خواستار درگیری باشی، با یاری خدا با تو می‌جنگم. درباره کشتندگان عثمان بسیار سخن گفته‌ای، لذا تو نخست مانند دیگر مسلمانان وارد شو، سپس دادرسی در این باره را به نزد من بیاور تا تو و آنان را به کتاب خدا ارجاع دهم ... به جانم سوگند، معاویه، اگر به خردت بنگری نه خواسته و هوا و هوس، مرا از همه مردم در خون عثمان پاکتر می‌بینی، و خودت نیک می‌دانی که من از آشوب علیه او برکنار بودم مگر این که بخواهی جنایت را به من بچسبانی؛ در این صورت می‌خواهی حقیقت را بپوشانی. جریر بن عبدالله را که اهل ایمان و هجرت است به نزد خود و کسانی که در پیش تو هستند فرستادم، پس بیعت کن و السلام» (نهج/البلاغه، نامه ۶). معاویه سیاست دست به دست کردن و به تأخیر انداختن پاسخ را همچنان ادامه داد، و قصدش فراهم کردن زمینه برای رویاروی شدن با امام بود.

یاران امام پیوسته در رفتن به جنگ معاویه پافشاری و شتاب می‌ورزیدند و امام برای پرهیز از یک برادر کشی و جنگ داخلی سهمگین تری از جنگ جمل، پاسخی بدانان برای رفتن به جنگ نمی‌داد و می‌گفت تا سر رسیدی که برای جریر تعیین کرده‌ام باید صبر کرد، و فرصت بازگشت به حق را از آنان نباید گرفت، شما هم در این باره نیک بیندیشید و شتابزده اقدام نکنید، اگر چه آماده بودن را هم برایتان ناپسند نمی‌دانم (نهج/البلاغه، از کلام ۴۳). بار دیگر گفتند: این دست به دست کردن و کندی نشان دادن برای رفتن به جنگ شام از ترس مرگ است، یا از

شک داشتن در حقانیت خودت؟ امام در پاسخ آنان گفت: «... به خدا پروا ندارم و اهمیت نمی‌دهم که بر مرگ وارد شوم یا مرگ به سوی من بیرون آید. و گفتارتان در شک داشتن درباره مردم شام [نیز درست نیست]. به خدا سوگند جنگ را برای یک روز هم به عقب نینداختم مگر بدان امید که گروهی به من پیوسته بوسیله من به راه راست هدایت شوند، و از تاریکی ناآگاهی به سوی پرتو آگاه سازیهای من در آیند، و این کار در نزد من دوست داشتنی تر است از اینکه آنان را بر گمراهیشان بکشم، اگر چه بر اثر گناهان خودشان باشد» (نهج البلاغه، کلام ۵۵).

معاویه پیوسته به توطئه و دسیسه می‌پرداخت. نخست عمرو بن عاص را فرا خوانده طبق پیمانی با او قرار گذاشت که در برابر همکاری با او و فرمانبرداری از او، پس از پیروزی بر علی (ع) ولایت مصر را به او واگذارد، و چون شنید که امام شخص نیرومندی مانند قیس بن سعد را امیر مصر کرده است، نامه‌ای برای او نوشت، و در آن نامه هم او را تهدید به گرفتن انتقام خون عثمان از وی کرد، و هم وعده داد که اگر در گرفتن انتقام خون عثمان علیه امام (ع) با او همکاری کند، تا زنده است و او سلطنت می‌کند، حکومت عراقین را به خودش دهد، و ولایت حجاز را به یکی از خویشانانش، و هر چیز دیگری درخواست کند بیدریغ در اختیارش گذارد. قیس بن سعد نخست پاسخی مبهم و دوپهلو به وی داد تا او نیت وی آگاه نشود، اما چون معاویه خام نشد، و مجدداً در نامه‌ای پاسخ صریح و فوری از او خواست، قیس نیز در جواب صریحی پیشنهاد او را رد کرد و وفاداری خود را به امام اعلام داشت. از این روی معاویه با طرح نقشه‌ای، نامه‌هایی به نام قیس خطاب به خود مبنی بر وفاداری او، ساخت و در میان مردم

منتشر کرد جاسوسان امام به او اطلاع دادند که مردم شام می‌گویند قیس با معاویه بیعت کرده است. این جریان بر امام گران آمد، جریان را با فرزندان خود و عبدالله بن جعفر در میان گذاشت. عبدالله گفت: امیرالمؤمنین او را عزل کن. امیر المؤمنین گفت: این خبر را درباره قیس باور نمی‌کنم. در این میان نامه قیس از مصر رسید و به امیرالمؤمنین گزارش داده بود که عده‌ای از مخالفان درخواست کرده‌اند که با آنان بجنگم تا وضع مردم به سامان رسد، نظر خود من هم همین است که آنان را تحریک نکنم شاید خدا دلهایشان را به سوی حق هدایت کند. عبدالله بن جعفر گفت: این یک توطئه است، امیرالمؤمنین به وی فرمان ده با آنان بجنگد. امیرالمؤمنین هم برای قیس نوشت: این گروه یا باید مانند دیگر مسلمانان بیعت کنند و یا با آنان بجنگ. و این گروه از طرفداران عثمان و برخی هم از بنی امیه بودند. قیس با این فرمان مخالفت کرد. سرانجام امیرالمؤمنین او را عزل کرد، و محمد بن ابی بکر را به فرمانداری آنجا گماشت. قیس با ناراحتی از مصر به مدینه رفت. در آن جا حسان ابن ثابت که طرفدار عثمان بود او را شماتت کرد. قیس به او پرخاش کرد، و به همراه سهل بن حنیف به کوفه به نزد امیرالمؤمنین رفتند، و هر دو در جنگ صفین شرکت کردند (تاریخ طبری، ۴/۵۴۷).

جنگ صفین، سرانجام جریر از شام برگشت و به امیرالمؤمنین خبر داد که معاویه همه مردم شام را برای جنگیدن با تو برای گرفتن انتقام خون عثمان برانگیخته است. لذا امام در نُخَیله، اردوگاه کوفه، اردو زد و به والیان و کارگزاران نامه نوشت که نیروهای زیر فرمان خود را بیاورند. این خبر به معاویه رسید. او هم عمرو بن عاص را فرمانده سپاه خود کرد و از وی خواست که مردم شام را بسیج کند. امیرالمؤمنین نخست زیاد بن نضر حارثی را به فرماندهی هشت

هزار نفر، و سپس شریح بن هانی را با چهار هزار نفر به عنوان طلایه‌داران سپاه از پیش فرستاد. و خود با دوازده هزار نفر جنگجو، روز ۵ شوال سال ۳۶، از نُخَیله به سوی شام حرکت کرد. چون پا در رکاب گر گفت: بِسْمِ اللّٰهِ، و چون بر پشت اسب نشست گفت: «سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ، وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ» (زحرف، ۱۳). سپس گفت: «خدایا به تو پناه می‌برم از سختی سفر، و اندوه بازگشت، و منظرهٔ ناروا دربارهٔ خود و خانواده و دارایی و فرزندی، خداوند! تو همراه و یار سفر، و همان تو جانشین در خانواده‌ای، و جز تو دیگری این هر دو صفت را با هم نیارست فراهم کردن، چون جانشین در خانه، یار و همراه سفر نمی‌تواند شد، و یار سفر سرپرست خانه نتواند گردید!» (نهج البلاغه کلام ۴۶).

امام از کوفه به کربلا رفت، و پس از اشاره به شهادت امام حسین در آن سرزمین از آن جا به شَرَبَهْز سیر که جزء مدائن کسری بود رفتند، و از آن جا به شهر انبار گذشتند. در شهر انبار بزرگان و دهقانان به دو به استقبال امیرالمؤمنین آمدند که از این کار منع کرد و هدیه‌هایشان را نپذیرفت و بهای آنان را بابت خراج با آنان حساب کرد. از آن جا به سرزمین جزیره - در شمال عراق کنونی - سیر کردند، و از آن جا به رَقَه رسیدند. مردم آنجا همه طرفدار عثمان بودند، و از کوفه فرار کرده در آنجا ساکن شده بودند، لذا درها را به روی امام و سپاهش بستند، از این روی امام در کنار صومعه‌ای فرود آمد. در آنجا امام، به پیشنهاد همراهان، نامه‌ای برای معاویه و همراهانش از قریش فرستاد و آنان را به وحدت و بازگشت به جماعت فرا خواند، لیکن معاویه با تمثیل به یک بیت پاسخ داد که میان ما چیزی جز جنگ نیست (وَعَمَّه صَفِیْنِ، نصر بن مزاحم منقروی، ۱۵۱). در آن جا مردم رَقَه، به دستور تهدید آمیز اشتر، پلی برای عبور امام و همراهان از فرات، بستند. همینکه

امام از رودخانه گذشت، زیاد بن نصر و شریح بن هانی، دو فرمانده پیشتاز خود را به دوازده هزار سپاهی زیر فرمان، پیش از خود به سوی معاویه که به طرف امام می آمد، فرستاد. آن دو با فرمانده پیشتاز معاویه ابوالأعور سلمی برخوردند و او را به درآمدن در فرمان امام فرا خواندند، که نپذیرفت. به نزد امام فرستاده گزارش کار خود را دادند و از وی کسب تکلیف کردند. امام به مالک اشتر فرمود: برو فرمانده آن سپاه باش و زیاد و شریح را در دو جبهه راست و چپ قرار بده، آماده جنگ باش، لیکن به جنگ آغاز نکن، من به سرعت خود را به تو می رسانم. اشتر چون بدان محل رسید، منتظر ایستاد. مقدمه معاویه بدانان حمله کردند و آنان پاسخ دادند. روز بعد علی (ع) بدانان رسید. و ابوالأعور پیشدستی کرده سپاه خود را در دشتی وسیع که به آبشخور رودخانه دسترسی داشتند فرود آورد.

امیر المؤمنین (ع) با رسیدن بدان سرزمین که صیفین [بر وزن سیجین] نامیده می شد، مالک اشتر را بر سپاه پیشتاز فرمانده کرد، و سپاه را که حدود یکصد هزار نفر بودند آرایش داد. معاویه نیز سپاه خود را که حدود یکصد و سی هزار نفر بودند، در سوی دیگر آرایش داد، و ابوالأعور سلمی را فرمانده سپاه پیشتاز خود کرد، و آب را در اختیار گرفت. اشتر با یک حمله سپاه معاویه را از کنار آب دور کرد، و افراد خود را در آنجا گماشت. لیکن افراد معاویه در میان افراد علی (ع) چنین وانمود کردند که می خواهند رودخانه را منفجر کنند تا افراد امام زیر آب بروند، لذا همگی از جای خود فرار کردند، و به فرمان مالک اشتر توجهی نشان ندادند. با فرار آنان، سپاه معاویه آب را گرفت و اعلام کرد که به سپاه عراق آب نخواهیم داد تا از تشنگی بمیرند. امام نخست برای معاویه پیغام فرستاد که دستور بده با مسالمت میان ما و آب را خالی کنند، و اگر خواستار جنگ هستی از آن هم

باک نداریم. معاویه با یاران خود مشورت کرد گفتند نباید بدان مردم آب داد چنانکه به عثمان به عقیان در چهل روز محاصره آب ندادند. چون پاسخ به امام رسید، مالک اشتر و اشعث بن قیس را فراخوانده بدانان گفت: «آنان مزه جنگ و کشتار را به شما چشانیده‌اند، اینک یا باید به زبونی و عقب ماندن از جایگاه خود تن در دهید؛ یا شمشیرها را از خون سیراب کنید تا از آب سیراب شوید! چه، مرگ در آن زندگی است که مغلوب و مقهور باشید، و زندگی در مردن پیروزمندان شما است» (نهج البلاغه، کلام ۵۱). صبح روز بعد مالک اشتر و اشعث بن قیس به سوی آب رفتند و همگی پیاده شده با دوازده هزار نیروی زیر فرمان خود، به شامیان حمله کردند، و آنان را از آب کنار زدند و پاهای خود را در آب فرو بردند. سپس امام در کنار آب اردو زد. برخی از افراد عراقی می‌خواستند شامیان را از آب منع کنند، امام پیغام داد: به اندازه نیازتان آب بردارید، و به جایگاه خود برگردید و میان آنان و آب را خالی بگذارید؛ زیرا به علت ستم و تجاوز کاری آنان، خدا شما را بر آنان پیروز گردانید (وقعة صفین، ۱۶۲).

ورود امام (ع) و سپاهیان به سرزمین صفین ۲۵ شوال سال ۳۶ ق بوده است. و چند روز آخر ماه شوال هم با جنگیدن بر سر آب سپری شد، لذا از فرصت حلول ماه ذی قعدة و پس از آن ماههای ذی حجة و محرم که سه ماه پی در پی است، برای مذاکره استفاده کردند. به قول نصر بن مزاحم (وقعة صفین، ۱۹۶) دو طرف تا آخر ذی حجة به جنگهای تن به تن و برخوردهای موضعی سرگرم بودند، و چون ماه محرم در رسید، آتش بس اعلام گردید و به امید دست یافتن به آشتی و یکپارچگی دست از یکدیگر برداشتند. به هر حال با اعلام آتش بس، پیکههایی از

هر سو، برای گفتگو و روشن کردن حقایق، به سوی دیگری، درآمد و شد بود. امام قصدش روشن کردن جریان شورش علیه عثمان بود، و دخالت نداشتن خود او و نزدیکانش در تحریک مردم علیه عثمان و کشته شدن او، و حتی تلاشهای فراوان خود را در فرو نشانیدن آتش فتنه، و هشدار به دو طرف برای ایجاد فتنه‌ای همیشگی، و حتی دفاع از عثمان، در برابر روشهای ناجوانمردانه شورشیان، در روزهایی که عثمان در محاصره بود، و در رسانیدن آب به عثمان، به آگاهی کسانی که از سوی معاویه به نزد او می‌آمدند، رسانید. بسیاری از خطبه‌ها و سخنان امام که در نهج‌البلاغه گزیده‌ای از آنها گرد آمده است، در همان روزها ایراد شده‌اند. لیکن قصد معاویه بهانه‌جویی و دفع الوقت بود، شاید فرصتی برای رسیدن به مقصود به دست آورد، و اگر هم به آسانی به مقصود نرسد، با ایجاد آشوبهای فکری و گمراه کردن اطرافیان خود، بی خبر نگاه داشتن آنان، و ترندهایی از این قبیل، مانع پیروزی روشن و صریح و قاطع امام گردد. معاویه مشاورانی مانند مروان بن حکم و عمرو بن عاص و شرحبیل بن السیمط و کسان دیگری در جبهه جنگ داشت. و مغیره بن شعبه و ابوموسی اشعری هم در پشت جبهه به او یاری می‌رسانیدند. معاویه در طول این مدت از روشن و آگاه شدن افراد خودش، و رفتن برخی از افراد با حسن نیت اما نا آگاه به سوی علی (ع) می‌ترسید، لذا به توطئه‌هایی در طول جنگ و ماههای آتش بس و پس از آن، دست یازید، از جمله آنها فریفتن و خریداری کردن اشعث بن قیس کندی بود که ماده‌ای مستعد داشت.

سرانجام ماههای حرام به پایان رسید. بی آنکه نتیجه‌ای از مذاکرات حاصل شود. از این رو همین که هلال ماه صفر سال ۳۷ ق دیده شد، امام به یکی از یاران فرمان

داد که بگوید: مردم شام، امیرالمؤمنین می گوید: مدتی طولانی به شما فرصت دادم برای این که به سوی حق باز گردید، و به کتاب خدا برایتان حجت آوردم و شما را بدان دعوت کردم، لیکن شما دست از طغیان نکشیدید، و به حق پاسخ ندادید. من هم پیمان را به همان شیوه به سوی شما می اندازم که خدا خیانتکاران را دوست ندارد (وَقَعَة صَفِین، ۲۰۳). شامیان با شنیدن این پیغام به سوی سران و امیران خود هجوم بردند، و معاویه و عمرو عاص فرمان دادند آتش روشن کنند و شمعها بیفروزند، و به تعبیه صفها، و بسیج سپاه و آماده کردن افراد برای جنگ پرداختند. و علی (ع) نیز تا بامداد به آماده ساختن افراد و تشکیل دادن صفها و گروهها مشغول بود، و در میان مردم می گردید و آنان را به جنگ تشویق می کرد. و مانند هر جنگ دیگری بدانان می گفت: «تا آن گروه به جنگ آغاز نکرده اند با آنان نجنگید، زیرا بحمدالله شما دارای حجت هستید، و به جنگ نپرداختن شما تا آغاز کردن به جنگ حجتی دیگر در دستتان علیه ایشان است. چون با آنان جنگیدید و شکست و فرارشان دادید، پشت کرده را نکشید، کار زخمی را نسازید، عورتی را آشکار نکنید، کشته ای را مثله نکنید. چون به اردوگاه دشمن رسیدید پرده ای را کنار نزنید، و بدون اجازه من وارد خانه ای نشوید، و جز آنچه در اردوگاه آنان هست چیزی از اموالشان را برندارید، و با آزار و اذیت کردن زنی را تحریک نکنید...» (وَقَعَة صَفِین، ۲۰۴).

امیرالمؤمنین فرماندهانی چنین برای سپاه تعیین کرد: عمار یاسر فرمانده سواران، عبدالله بن بُدیل خزاعی فرمانده پیادگان. پرچم را به هاشم بن عتبة داد. اشعث بن قیس را بر جناح راست گذاشت، و عبدالله بن عباس را بر جناح چپ، و بر پیادگان راست سلیمان بن صرد خزاعی، و بر پیادگان جناح چپ حارث بن مرّة

عبدی، و قبایل و طوایف شهرها را هر یک در جای معینی از سپاه تعبیه کرد، و بر سر هر یک فرماندهی از خودشان گذاشت. معاویه هم عییدالله بن عمر بن خطاب را فرمانده سواران، مسلم بن عقبه المُرّی را فرمانده پیادگان، عمرو بن عاص را فرمانده جناح راست، و حبیب بن مسلمة فهری را فرمانده جناح چپ تعیین کرد، و پرچم را به عبدالرحمان پسر خالد بن ولید سپرد، و بر طوایف و اهالی شهرهای زیر فرمانش نیز کسانی برگماشت. بامداد روز اول صفر سال ۳۷ با هم رو به رو شدند. از هر سپاه فرماندهی با فرمانده دیگر روبه رو می شد و تا ظهر با هم می جنگیدند و سپس هر یک به جای خود برمی گشت. چون چند روز بدین منوال گذشت، روزی علی (ع) در میان دو صف ایستاده چند بار معاویه را صدا زد. معاویه با اتفاق عمرو بن عاص آمدند. علی توجهی به عمرو نکرد و به معاویه گفت: وای بر تو چرا مردم میان من و تو کشته شوند، بیا با هم مبارزه کنیم هر کس دیگری را کشت، فرمانروایی او را باشد. معاویه رو به عمرو کرد و گفت نظرت چیست؟ گفت: انصاف می دهد. معاویه گفت: کسی مانند من از خودش نیرنگ نمی خورد، کسی تا به حال با پسر ابی طالب رو به رو نشده مگر اینکه خونش زمین را آبیاری کرده است، سپس به همراه عمرو برگشت تا به آخر صفها رسید. علی نیز خندید و به جای خود برگشت.

در یکی از آن روزها هاشم بن عتبة و عمار یاسر به جنگ رفتند. عمار یاسر به شهادت رسید. چون خبر کشته شدن عمار میان شامیان پخش شد، تنی چند از آنان گرد معاویه را گرفته گفتند ما همان «فئة باغیه» (گروه ستمگر) هستیم. زیرا عمرو بن عاص و پسرش عبدالله این حدیث پیامبر اکرم را که به عمار گفته بود: «یقتلک الفئة الباغية» نقل کرده اند. معاویه به عمرو گفت: مردم شام را بر من

شورانیدی، مگر هر چه از رسول خدا شنیدی باید نقل کنی؟ عمرو گفت: من این گفته رسول خدا را نقل کرده‌ام، لیکن به خدا قسم غیب نمی‌دانستم و از جنگ صفین خبر نداشتم. معاویه گفت پس خودت باید آن را درست کنی. عمرو گفت: آری قاتل عمار علی است که او را به جنگ کشانیده است. و شگفتا که بسیاری از مردم شام این سخن عمرو را پذیرفتند، و با خیال آسوده به جنگ با علی (ع) ادامه دادند. هاشم بن عتبّه نیز در همان روز به شهادت رسید، و عده زیادی از قاریان قرآن به همراه او به شهادت رسیدند. امیرالمؤمنین بر سر کشتگان آن گروه رفت، و در ستایش آنان اشعاری سرود. سپس فرزند هاشم، عبدالله پرچم پدر را برداشت و به جنگ ادامه داد. جنگ از هر دو سو شدّت یافت و تعداد کشتگان دو طرف بسیار شد، روزی امام مردم عراق را به حمله جمعی تشویق کرد، عراقیان حمله بردند، شامیان به مقابله آمدند و درگیری شدّت یافت. عمرو بن عاص نیز به تشویق معاویه پرچم خود را به دست گرفت و رجز خوانان به عراقیان حمله برد، ناگهان علی (ع) که مراقب میدان بود راه بر او گرفت و ضربتی بدو زد که عمرو به زمین افتاد و به سرعت پاهایش را بلند کرده عورتش پیدا شد، امام رویش را برگردانید، عمرو برخاسته فرار کرد. افراد امام گفتند: یا امیرالمؤمنین آن مرد فرار کرد. گفت: می‌دانید کیست؟ گفتند: نه. گفت: عمرو بن عاص است که عورتش را به من شان داد و من روی خود را از او برگردانیدم. معاویه که از دور مراقب بود گفت: عمرو چکار کردی؟ گفت: علی با من روبه رو شد و مرا به زمین انداخت. معاویه گفت سپاسگزار خدا و عورت باش، به خدا اگر او را می‌شناختی به جنگ او نمی‌رفتی. روز دیگری بسر بن ارطاة نیز با امیرالمؤمنین روبه رو شد، امام او را به زمین افکند، بسر نیز از عمرو تبعیت کرده عورت خود را نشان داد، و امام روی

خود را برگردانید و بسر برخاسته فرار کرد.

لیلة الهریر، سرانجام امیرالمؤمنین نماز صبح روز سیزدهم صفر سال سی و هفتم را در تاریکی سحر به جا آورد، و سپس با تمام نیرو به سپاه شام حمله برد. جنگ هر دو طرف را به ستوه آورده بود لیکن شامیان به علت تلفات بسیار زیاد بیشتر به ستوه آمده بودند. از دو سوی جنگ نخست به سوی یکدیگر تیر انداختند تا تیرها تمام شد، سپس با نیزه حمله کردند تا اینکه نیزه‌ها شکست، سپس با شمشیر و گرزهای آهنی دست بردند، جز صدای چکاچک شمشیر و به هم خوردن آهن صدایی به گوش نمی‌رسید، همه به وحشت دچار شده بودند. از بامداد تا نیمه شب جنگ ادامه یافت، و از نیمه شب به فردا کشیده شد. علی در قلب بود و اشتر در جناح راست و ابن عباس در جناح چپ، و مردم در زیر فرمان آنان به کشتار مشغول بودند. آن روز نیز به شب بعد و شب به چاشتگاه پیوست و کسی دست از جنگ برنداشت، و صف نمازی تشکیل نشد و نماز سواره خوانده می‌شد. امیرالمؤمنین خطبه می‌خواند و یاران را به جنگ دعوت می‌کرد. آن شب را «لیلة الهریر» گفتند، زیرا جز صدای زوزه جنگ افزارها و شیهه اسبان چیزی به گوش نمی‌رسید. معاویه اطلاع یافت که امیرالمؤمنین تصمیمی گرفته است جنگ را به نهایت برساند. لذا رو کرد به عمرو بن عاص و گفت: این شب علی است اگر تا فردا صبح جنگ ادامه یابد از ما کسی باقی نمی‌ماند، بگو چه کنیم؟ عمرو گفت: تو و مردم شام با جنگ حریف علی و مردم عراق نیستید، اما پیشنهادی مطرح کن که اگر بپذیرند دچار اختلاف می‌شوند، و اگر نپذیرند هم دچار اختلاف می‌شوند. از آنان بخواه که داور در میان تو و آنان کتاب خدا باشد.

بالا رفتن قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها . هنوز تاریکی لیلۃ الہریر بر طرف نشده بود که پانصد قرآن از سوی شامیان بر نیزه‌ها بالا رفت، و مصحف بزرگ مسجد اعظم دمشق را بر سر سه نیزه کنار هم بسته بالا برده بودند، و شعار می‌دادند: خدای را خدای را مردم عراق، اگر ما از میان برویم، چه کسی برای جنگ با رومیان و ترکان و ایرانیان باقی می‌ماند. خدای را دربارهٔ دینتان. این کتاب خدا است میان ما و شما. عده‌ای در شب قبل اشعث بن قیس را دیده بودند که مردم را به دست برداشتن از جنگ فرا می‌خواند و می‌گوید اگر جنگ تا فردا ادامه کند هیچ مسلمانی برای جنگ با کفار نمی‌ماند. این سخن به گوش معاویه رسیده گفت: به خدا درست می‌گوید. وقتی قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها بالا رفتند و شعار اهل شام به گوش سپاه عراق رسید، عدی بن حاتم، مالک اشتر و عمرو بن حِمْق از یاران امام از وی خواستند که توجّهی به آن شعارها نکند و جنگ را ادامه دهد. اشعث بن قیس با خشم به امام گفت: وضع امروز با دیروز متفاوت است، از آن مردم داوری قرآن را بپذیر، تو سزاوارتر از دیگران برای پذیرش حکمیت قرآن هستی، مردم از کشتار خسته شده‌اند. عده‌ای دیگر از عراقیان گرد علی (ع) را گرفته از او خواستند که دعوت شامیان را بپذیرد. در میان افراد علی اختلاف بالا گرفت، برخی از فرماندهان و سران قبایل خواستار ادامهٔ جنگ بودند، و برخی دیگر خواستار آتش بس. سرانجام امام گفت: «مردم، پیوسته کار من با شما به دلخواهم بود، تا این که جنگ شما را به ستوه آورد، به خدا سوگند اگر جنگ برخی از افراد شما را گرفت و برخی را به جا گذاشت، از دشمن شما بیشتر گرفته است. من دیروز فرمان می‌دادم، و امروز فرمانبر شده‌ام، دیروز باز می‌داشتم و امروز چنان گردیده‌ام که باز می‌دارند. شما زنده ماندن را دوست دارید، و مرا شاید شما را

به چیزی وادار کنم که آن را خوش ندارید» (نهج البلاغه، کلام ۲۰۸؛ وقعه صفین، ۴۸۴) امیرالمؤمنین پیوسته به آگاه سازی سخن گفت، لیکن نزدیک به بیست هزار نفر سرتا پا پوشیده از سلاح، شمشیرها بر گردن، پیشانیها پینه بسته از سجود، به سر کردگی مسعر بن فدکی، و زید بن حصین، و دسته‌ای از قاریانی که بعداً خوارج شدند پیش آمده امام را به نام صدا زدند نه به امیری مؤمنان، گفتند: علی، حال که آن مردم ترا به کتاب خدا می خوانند بپذیر، و گر نه ترا مانند عثمان می کشیم. به خدا اگر نپذیری حتماً چنین می کنیم. امام بدانان گفت: «وای بر شما، من نخستین کسی بودم که به کتاب خدا فرا خوانده و اول کسی که دعوت به قرآن را پذیرفت، و مرا نشاید که به قرآن دعوت شوم و نپذیرم، من با آنان می جنگم تا به داوری قرآن گردن نهند، و آنان از فرمان خدا سرپیچی کرده اند، و پیمان خدا را شکسته اند، و کتاب خدا را پس سرانداخته اند؛ لیکن شما را آگاه می کنم که با این کار به شما نیرنگ زده اند، و قصدشان عمل کردن به قرآن نیست.» گفتند به دنبال اشتر بفرست تا بیاید. و اشتر در سحرگاه لیلة الهرب بر جایگاه معاویه مشرف شده نزدیک بود به خرگاه او وارد شود. امیرالمؤمنین به دنبال اشتر فرستاد. اشتر پیغام داد من نزدیک به پیروزی قطعی هستم، شایسته نیست مرا از این جایگاه برکنی. چون پیک سخن اشتر را به امام رسانید، فریاد تکبیر از جبهه اشتر برخاست و نشانه پیروزی نزدیک او بر معاویه بود. آن گروه به امام گفتند: خودت به اشتر دستور تشدید جنگ را داده ای، بفرست بیاید و گر نه ترا می کشیم یا دست بسته تحویل معاویه می دهیم. چون این تهدید مجدداً به اطلاع اشتر رسید، گفت وقتی قرآن‌ها بر نیزه بالا رفتند، فهمیدم که این نقشه عمرو بن عاص برای اختلاف انداختن در میان ما است. اشتر خشمگینانه برگشت و چون آن گروه را در اطراف

امام دید، بدانان بانگ زده از آنان خواست اندکی فرصت بدو دهند که به پیروزی دست یابد، و آن گروه جز آتش بس به چیز دیگری راضی نشدند. اشتر با آنان درگیر شد. امام فریاد زد: دست بردارید!

ناگهان همه فریاد برآوردند که امیرالمؤمنین داوری را پذیرفت و به حکم قرآن رضا داد، و این خبر را در سراسر سپاه پخش کردند و امیرالمؤمنین همچنان ساکت بود و سر به زیر انداخته کلمه‌ای به زبان نمی‌آورد.

در این میان معاویه از فرصت استفاده کرده نامه‌ای به امام (ع) نوشت و پس از بیان آن چه در این مدت رفت و هشدار از آینده جنگ، از امام خواست که برای جلوگیری از خونریزی بیشتر، داوری از طرف خودش و داوری از طرف وی تعیین شود، و بر پایه فرمان قرآن داوری کنند. امام در پاسخ او نوشت، از روز رستاخیز بترس و به دنبال دنیا و ریاست آن مباش، می‌دانم که تو نه طرفدار قرآنی و نه قضاوت قرآن را خواهانی، و ما داوری قرآن را پذیرا شدیم نه داوری ترا. نامه‌هایی نیز میان امام و عمرو بن عاص مبادله شد. و اشعث بن قیس از امام اجازه گرفت به نزد معاویه رفته منظورش را از قرآن بر سر نیزه کردن بپرسد. امام اجازه داد. اشعث به نزد معاویه رفت و منظورش را پرسید. گفت: بازگشت به قرآن برای گردن گذاشتن به داوری آن به وسیله دو نفر داور مرضی الطرفین.

تعیین داوران و تحمیل داور بر امام (ع)، شامیان گفتند ما نسبت به عمرو بن عاص رضایت داریم و او را به داوری انتخاب می‌کنیم. اشعث و قاریانی که بعداً از خوارج گردیدند گفتند: ما هم به ابوموسی اشعری رضایت داریم و او را به داوری بر می‌گزینیم. علی (ع) گفت: من از او راضی نیستم، و برای این کار تعیین نمی‌کنم. همان کسان گفتند ما به دیگری جز او رضایت نمی‌دهیم. اما گفت: من از

او راضی نیستم، از من جدا شد و مردم را از یاری من بازداشت، و پس از چند ماه اطمینان سرانجام از نزد ما فرار کرد، ابن عباس برای این کار شایسته است. گفتند: ابن عباس به خودت تفاوتی ندارد ما کسی را می‌خواهیم که میان تو معاویه بی طرف باشد و به هیچیک از شما دو نفر نزدیکتر از دیگری نباشد. امام گفت: پس من اشتر را تعیین می‌کنم. اشعث گفت: اشتر بود که این آتش را برافروخت، او جز جنگ و کشتار چیزی نمی‌خواهد. امام گفت: حال که جز به ابوموسی رضایت نمی‌دهید هر چه می‌خواهید بکنید. ابوموسی پس از فرار از کوفه و عزل شدنش از فرمانداری آن سرزمین، به محلی در شام به نام «عُرض» جای گزیده بود، و در تمام این مدت تظاهر به بی طرفی و بی‌زاری از جنگ می‌کرد. پس از این گفتگو به دنبال او فرستادند و او آمد تا وارد لشکرگاه امام شد. بسیاری از یاران امام به وی اعتراض کردند و او را ساده اندیش و کند ذهن و فریخور و طرفدار ضمنی معاویه و فراری از امام دانستند. امام مجدداً کسان دیگری را به افراد خود معرفی کرد، اما نپذیرفتند و فقط به ابوموسی رضایت دادند. از قراین تاریخی برمی‌آید که ابوموسی اشعری، بر خلاف شهرت، شخص ساده و فریخوری نبوده است، بلکه رفتن او به شام، پس از برکنار شدن از فرمانداری کوفه، و جای گزیدنش در عرض، دیهی در پشت جبهه صفین، و تعیین شدنش به عنوان داور بی طرف از طرف عراق، همه حلقه‌های به هم پیوسته یک توطئه هستند، بخصوص اگر این عامل را هم بر قراین بیفزاییم که ابوموسی نیز از قبیله کنده یمن است، و با اشعث بن قیس از یک تیره می‌باشد، و اشعث بن قیس بود که پافشاری بر آتش بس می‌کرد، و همان شعار صلح طلبی مردم شام را در این جبهه جنگ می‌داد. و به عنوان ستون پنجم دشمن در میان صفوف امام بود. ابوموسی و اشعث هر دو

دشمن مالک اشتر بودند. ابوموسی پدر زن عبدالله بن عمر بن خطاب بود، و عبدالله از آغاز بیطرفی اختیار کرده با امام بیعت نکرد. اشعث، چنانکه بعداً خواهیم دید، به شهادت حجر بن عدی، در توطئه به شهادت رسانیدن امام دست داشت. و ابوموسی به عمرو بن عاص پیشنهاد کرد که معاویه و علی و هر دو را از خلافت و امارت خلع کنند و عبدالله بن عمر، داماد خودش، را به خلافت تعیین کنند. با توجه به این قرائن و امارات، همه آن چه از ابوموسی سر زد، نقش بازی کردن به نظر می‌رسد، و خلافت معاویه را از پیش تضمین کرده بود.

پیمان نامه حکمیت، چون خواستند پیمان نامه را بنویسند امام نوشت: «هذا ما تقاضی علیه علی امیر المؤمنین» معاویه گفت: بدترین کس باشم اگر اقرار کنم که او امیر المؤمنین است سپس با او بجنگم. و عمرو گفت: نام خودش و پدرش را بنویسد، او امیر شما هست، اما امیر ما نیست. چون پیمان نامه را به نزد امیر المؤمنین برگردانید. دستور داد که کلمه امیر المؤمنین را پاک کنند. احنف گفت، نام امیری مؤمنان را از خودت محو نکن، می‌ترسم هرگز آن نام به تو برنگردد. اشعث بن قیس گفت: این اسم را محو کن. امام گفت: لا اله الا الله و الله اکبر، سنتی در برابر سنتی. به خدا روز حدیثه من به دست خود صلحنامه را می‌نوشتم، به املاي رسول خدا نوشتم: «بسم الله الرحمن الرحيم» سهیل بن عمرو گفت: بنویس «باسمک اللهم» سپس فرمود بنویس: «هذا ما صالح علیه محمد رسول الله سهیل بن عمرو» گفت: اگر شهادت می‌دادم که تو رسول خدایی با تو نمی‌جنگیدم. من خشمگین شده گفتم: بلی به خدا او رسول الله است اگر چه بینی تو به خاک مالیده شود. رسول خدا فرمود: هر چه می‌گوید بنویس، برای تو هم چنین چیزی پیش می‌آید، به زودی از روی اجبار آن را خواهی بخشید. دیروز آن را برای

پدران مشرکشان نوشتم و امروز برای فرزندانمان به همان شیوه و داستان. عمرو عاص گفت: سبحان الله ما مؤمنان را به کفار تشبیه می‌کنی؟ علی (ع) گفت پسر نابغه، کی یاور کافران و دشمن مسلمانان نبوده‌ای! کسی جز مادرت که ترا به زمین گذاشت دیگری ترا شبیه مشرکان کرده است؟ عمرو برخاست و گفت: به خدا پس از امروز هرگز با تو در یک مجلس نخواهم نشست. امام گفت: به خدا امیدوارم خدا بر تو و یارانت ما را پیروز گرداند.

پیمان آتش بس و حکمیت بدین شرح نوشته شد: «این داد خواستی است که علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان بر آن توافق دارند. دو طرف و یارانشان از عراق و شام توافق کردند: که به حکم خدا و کتاب او گردن نهند، و هر چه قرآن زنده گردانیده زنده کنند و آنچه را میرانیده بمیرانند. آنچه را دو داور در قرآن بیابند از آن پیروی کنند و آنچه را در آن نیافتند به سنت عادل گرد آورند و غیر پراکنده عمل کنند. دو داور عبدالله بن قیس [ابوموسی اشعری] و عمرو بن عاص هستند. و همه مسلمانان در امنیت و استواری بر پیمان، و به زمین گذاشتن جنگ افزار متعهد می‌گردند. و به هر جا بروند در جان و مال و خانواده و سرزمین در امنیت باشند. در گردن دو داور عهد و پیمان خدا است که میان امت بر پایه حق داوری کنند، و مجدداً امت را به پراکندگی و جنگ برنگردانند. سر رسید زمان داوری تا ماه رمضان، اگر دوست داشتند که زودتر آن را به پایان رسانند اشکالی ندارد. محل داوری جایی درست میان مردم شام و مردم کوفه باشد... گواهان: عبدالله بن عباس، اشعث بن قیس، سعید بن قیس، مالک اشتر، حجر بن عدی، حسن و حسین فرزندان علی و ... و از طرف معاویه ابوالاعور سلمي، حبیب بن مسلمه، عتبة بن ابی سفیان ... به خط عُمیره، روز چهارشنبه سیزده روز مانده به ماه صفر

سال سی و هفت» (وقعه صفین، ۵۱۱).

متن بالا با تفضیل و متن دیگری از پیمان حکمیت با روایت دیگری به تفضیل در
وقعه صفین و تاریخ طبری آمده است.

ظهور مُحکمه یا خوارج، اشعث بن قیس پیمان نامه را به دست گرفته بر
صفوف شامیان عرضه داشت، همه اظهار رضایت کردند، سپس آن را بر صفها و
پرچمهای عراقیان می خواند، همین که به پرچمهای عترة رسید و پیمان را خواند،
دو جوان که با هم برادر بودند به نام معدان و جعد گفتند: لا حُکَم الا لِلّهِ، سپس به
مردم شام حمله کرده عده ای را کشتند تا این که بر درگاه خیمه معاویه کشته شدند.
سپس بر صفهای مراد گذشت، آنان هم گفتند: لا حُکَم الا لِلّهِ و لو کره المشرکون،
سپس از میان بنی راسب و بنی تمیم نیز کسانی این اشعار را سر دادند. اشعث به
نزد امیر المؤمنین رفته گفت: امیر المؤمنین پیمان نامه را به صفهای شامیان و
عراقیان عرضه کردم همه رضایت دادند جز بنی راسب و عده ای دیگر که گفتند:
راضی نیستیم، لا حکم الا لِلّهِ. دستور بده با آنان بجنگیم. امام فرمود: جز یک یا
دو دسته و تنی چند از مردم بودند؟ گفت: نه فرمود آنان را به حال خود واگذار.
ناگهان از همه سو و در هر ناحیه ای فریاد زدند: لا حکم الا لِلّهِ، الْحُکَم لِلّهِ یا علی
لألک، رضایت نمی دهیم که افراد درباره دین خدا داوری کنند، خدا درباره معاویه
و یارانش فرمان خود را گذرانیده است که یا باید کشته شوند یا در فرمان ما در
آیند. ما با پذیرفتن حکمیت اشتباه کردیم. علی، تو هم دست از آن بردار و مانند ما
توبه کن و گرنه از تو بیزاری می جوئیم. علی (ع) گفت: وای بر شما، بعد از
رضایت دادن و پیمان بستن و عهد کردن برگردم؟ خدا نفرموده است: أَوْفُوا
بِالْعُقُودِ؟ امام از بازگشت خود داری ورزید، و آن گروه از پذیرفتن لذا از یکدیگر

بیزاری جستند و از هم جدا شدند. درباره کشتگان دو طرف در صفین اختلاف است. آن چه که بیشتر مورخان گزارش داده‌اند این است که از مردم شام چهل و پنج هزار نفر و از مردم عراق بیست و پنج هزار نفر کشته شدند که بیشتر آنها در لیلۃ الهریر و جنگ همگانی نهایی به زمین افتادند. از یاران مخصوص امام، هفتصد تا یکهزار نفر کشته شدند که برخی از ناماوران آنان عبارتند از عمار یاسر، هاشم بن عتبۃ، عبدالله بن بدیل خزاعی. امام همه کسانی را که در روزهای جنگ اسیر کرده بود آزاد کرد، معاویه هم که چنین دید اسیران عراقی را متقابلاً آزاد ساخت. سپس امام با سپاه به کوفه بازگشت. چون به کوفه رسید چهار صد نفر از افراد خود را برای نظارت بر کار حکمین به دومة الجندل، نقطه‌ای میان شام و کوفه، فرستاد، و شریح بن هانی حارثی را سرپرست آنان کرد، و عبدالله بن عباس را با آنان همراه ساخت که پشت سر او نماز بخوانند و کارهایی را که دارند انجام دهد. ابوموسی اشعری همراهشان بود. معاویه نیز عمر و بن عاص را با چهار صد نفر فرستاد. وقتی امام نامه‌ای برای ابن عباس می‌فرستاد، کوفیان گرد او را گرفته می‌پرسیدند: امام برایت چه نوشته است؟ و چون ابن عباس مطلب نامه را نمی‌گفت، فریاد می‌زدند که از ما پنهان می‌کنی، ما می‌دانیم که درباره فلان موضوع و فلان مطلب نوشته است. اما وقتی پیک معاویه به نزد عمرو عاص می‌آمد، کسی نمی‌دانست برای چه آمده بود و برای چه رفت.

منذ کرات حکمین در دومة الجندل، فرمانده گروه ناظران شام شرجیل بن سمط‌کندی بود. چون به دومة الجندل رسیدند، سفارشهای لازم را برای پیروز ساختن معاویه به عمرو کرد و به شام بازگشت. شریح بن هانی هم با سوءظن و ناامیدی سفارش علی (ع) را به ابوموسی کرد و از او خواست که از حق و قرآن

تجاوز نکند و به کوفه بازگشت. معاویه عده‌ای از قریش را که ظاهراً بی طرف مانده بودند، به دمشق دعوت کرد. عبدالله پسر عمر بن خطاب، عبدالله پسر زبیر و عده‌ای دیگر از قریش به نزد او رفتند. مغیره بن شعبه هم که در روزهای جنگ مقیم طائف بود به نزدش آمد. معاویه او را برای یاری عمرو بن عاص به دومة الجندل فرستاد. ابوموسی به نزد عمرو عاص رفت و گفت: عمرو، حاضری کاری انجام دهی که صلاح است و رضایت صلحای مردم را دربرداشته باشد؟ خلافت را به عبدالله پسر عمر بن خطاب می‌دهیم که در این فتنه و پراکندگی دخالت نداشته است. عمرو گفت: چرا آن را به معاویه ندهیم؟ معاویه ولی خون عثمان است و از خاندان بزرگ قریش و برادر ام حبیبیه، همسر پیامبر ام المؤمنین، و با سیاست و تدبیر، و از صحابه پیغمبر هم بوده است، و اگر به خلافت برسد چنان اكرامی به تو خواهد کرد که هیچکس تاکنون به تو نکرده است. ابوموسی گفت: عمرو خدای را پرواگیر، همه این صفات در کسانی بسیار بهتر از معاویه هست، و من در کار خدا رشوه نمی‌پذیرم. لیکن اگر بخواهی سنت عمر بن خطاب را زنده می‌کنیم. و چون هیچیک پیشنهاد دیگری را نپذیرفت، عمرو از ابوموسی پرسید: نظرت چیست؟ ابوموسی گفت: نظر من آن است که علی و معاویه هر دو را خلع کنیم، سپس انتخاب خلیفه را به عهده شورایی از مسلمانان قرار دهیم، تا هر که را خواستند انتخاب کنند. عمرو گفت نظر درست همین است که تو داری.

حکمین به اجتماع مردم برآمدند که نتیجه حکمیت را اعلام کنند. ابوموسی گفت: با عمرو به نظریگانه‌ای رسیده‌ایم و امیدواریم خدا کار این امت را با آن نظر به سامان رساند. عمرو گفت: راست می‌گوید. ابوموسی بفرما با مردم سخن بگو. همین که ابوموسی جلو رفت که مردم سخن گوید، ابن عباس بر سرش فریاد زد:

وای بر تو، به گمانم عمرو ترا فریفته است، اگر به اتفاق نظر رسیده‌اید او را پیش بینداز تا نظرش را اعلام کند، بعد تو صحبت کن. ابوموسی گفت: دست بردار ابن عباس، ما به اتفاق نظر رسیده‌ایم. و بر منبر فراز شده بعد از حمد و ثنای الهی گفت: مردم، ما در امر این امت نگریستیم، برای اصلاح امر امت و رسیدن به یکپارچگی چیزی را بهتر از دست برداشتن اختلاف ندیدیم. نظر من و همکارم عمرو بر خلع علی و معاویه قرار گرفته است، اینکه خلافت را در آینده به شورایی واگذار کنیم تا هر کس را دوست داشتند کار خود را به وی واگذارند. و من علی و معاویه را خلع کردم، کار خود را به کسی بسپارید که شایسته‌اش می‌دانید. سپس پایین آمده نشست. عمرو به جایش ایستاده پس از حمد و ثنای الهی گفت: مردم سخن او را شنیدید. دوستش علی را خلع کرد، من هم علی را خلع می‌کنم، و دوستم معاویه را در خلافت پا بر جای می‌سازم. ابوموسی گفت: چه می‌گویی خدا ترا توفیق ندهد، خیانت کردی و مرتکب گناه شدی. داستان تو چون سگ است که اگر به آن حمله کنی زبان از کام برآورد یا اگر کاری به آن نداشته باشی باز هم زبان از کام برآورد. عمرو به او گفت: داستان تو هم داستان خری است که کتابهایی بارکرده است. شریح بن هانی با تازیانه به صورت عمرو نواخت، و یکی از پسران عمرو با تازیانه به شریح تاخت، مردم برخاستند و آن دو را از هم جدا کردند. چون دعوا فرو خوابید، افراد علی ابوموسی را جُستند، اما او بر شترش سوار شده به مکه رفت. ابن عباس می‌گفت: خدا روی ابوموسی را سیاه کند، او را از عمرو بر حذر داشتم و نظر خود را به او گفتم، اما وی گوش نکرد. و ابوموسی می‌گفت: ابن عباس مرا از آن خائن فاسق بر حذر داشت، لیکن به وی اطمینان کردم و به گمانم او چیزی را بر خیر امت ترجیح نمی‌دهد. سپس عمرو و

مردم شام به نزد معاویه رفته به خلافت بر او سلام کردند. و ابن عباس و شریح بن هانی هم به نزد علی بازگشتند.

جریان خوارج، در بازگشت از صفین، محکمه از امام جدا شده در دیهی نزدیک به نام «خروراء» منزل گزیدند، و بدین مناسبت «حروریه» نامیده شدند. امیرالمؤمنین ابن عباس را به نزدشان فرستاده به او سفارش کرد که «به وسیله قرآن» با آنان احتجاج نکن، زیرا قرآن از جهات گوناگون قابل تعبیر و تفسیر است، تو از آیه‌ای سخن می‌گویی و آنان هم از همان آیه یا آیه دیگری به نفع خود از آن استنباط می‌کنند، بلکه به وسیله سنت و شیوه عمل رسول خدا برایشان حجت بیاور، زیرا راه گریزی از آن نمی‌یابند» (نهج البلاغه، وصیت ۷۷). اما ابن عباس که پیوسته شیفته قرآن بود، از آنان پرسید: چرا از علی جدا شده‌اید، گفتند: به خاطر پذیرش حکمیت. گفت: مگر خدا در قرآن در هنگام اختلاف زن و شوهر توصیه به حکمیت نکرده است؟ ناگهان فریاد برآوردند که تو مسئله زن و شوهر را با امر خلافت و دین خدا مقایسه می‌کنی؟ ناگهان امیرالمؤمنین سر رسید و دید که عده‌ای ماجراجو نیز در میان آنان رخنه کرده‌اند. لذا نخست آنان را که در جنگ شرکت داشتند از دیگران جدا کرد و با آنان سخن گفت و صلح حدیبیه را مثال آورد که پیامبر با مشرکان مکه منعقد ساخت و به ظاهر هم به زیان مسلمانان بود، و بدانان گفت که اگر بر خلاف قرآن داوری کنند ما نتیجه داوری را نمی‌پذیریم و به میدان جنگ برمی‌گردیم. حرورا نشینان استدلال امیرالمؤمنین را پذیرفتند و به کوفه بازگشتند.

گویا دستهایی در کار بود که آتش فتنه خوارج را هم چنان فروزان نگاهدارد، زیرا از ورود آنان به کوفه چیزی نگذشت که دوباره فریاد زدند: «لا حکم الا للّه».

امیرالمؤمنین می‌دید که توطئه گران افراد ساده اندیش و سطحی را فریب داده مسأله حکومت به معنای داوری را با امارت به معنی فرمانروایی و مدیریت سیاسی، در ذهن کم عمق و ساده آنان به هم در آمیخته‌اند، لذا در پاسخ آنان فرمود: «سخن حقی است که به منظور باطلی شعار داده می‌شود. آری کسی جز حق داوری ندارد، اما اینان می‌گویند: لا إمره الا لله، یعنی جز خدا کسی حق فرمانروایی بر اجتماع ندارد، و حال آنکه بی گمان مردم ناچار از داشتن فرمانروایی هستند، خواه نیکوکار باشد و خواه تبهکار، [حتی اگر فرمانروا تبهکار هم باشد بهتر از هرج و مرج و بی نظمی است] زیرا در زمان فرمانروایی چنین کسی مؤمن به کار می‌پردازد، و کافر در آن جریان بهره مند می‌گردد، و خدا سررسید آن فرمانروایی را می‌رساند. با وجود فرمانروا امور مالی و اقتصادی انجام می‌گیرد، با دشمن جنگ می‌شود، راهها امنیت دارند، و حق ناتوان از توانمند گرفته می‌شود، تا سرانجام نیکوکار به آرامش دست یابد، و از گزند تبهکار در امان ماند» (نهج/البلاغه، کلام ۴۰). رفتار امیرالمؤمنین با این مخالفان فکری بسیار انسانی و بزرگوارانه بود می‌فرمود: «ما حق آنان از بیت المال را از آنان نمی‌گیریم، میان آنان و مساجد خدا حائل نمی‌شویم، و تا هنگامی که خونی نریخته‌اند و به حرامی دست نزده‌اند تحریکشان نمی‌کنیم» (انساب/الاشراف، ۳۹۵/۲). از این روی بود که افرادی از خوارج بارها به مسجد می‌رفتند و شعار می‌دادند و آزادانه نظر خود را بیان می‌کردند، به سفارش امام کسی مزاحم آنان نمی‌شد.

پس از رسیدن نتیجه حکمیت، امام بدانان گفت: دو داور بی هیچ نتیجه‌گیری و اتفاق نظری از هم جدا شدند، و من اکنون عازم شام هستم، بیایید با هم به جنگ

بازگردیم. پاسخ دادند: تو با پذیرش حکمیت کافر شده‌ای و روانیست ترا امام خود بدانیم، باید به کفر خود اقرار و سپس، مانند ما، توبه کنی. تو برای خودت خشم گرفته‌ای نه برای خدا امام مردم کوفه را برای بازگشت به شام آماده می‌کرد. خوارج از کوفه بیرون رفتند و دسته‌هایی فراهم آورده به تفتیش عقاید مردم درباره ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حکمیت مشغول بودند، و هر کس بر خلاف نظر آنان اظهار عقیده می‌کرد، او را کافر می‌دانستند و می‌کشتند. و این گروه نخستین فرقه کلامی را- پس از تشیع به معنی خاص آن در مسئله امامت و خلافت رسول خدا (ص) و ولایت- به وجود آوردند. چون به امام خبر رسید که خوارج ابن خباب وزن باردار و جنین درون رحم او را به جرم طرفداری از علی و مخالفت با نظریه آنان درباره حکمیت، کشته‌اند، و پیک امیرالمؤمنین به نزد آنان: حارث بن مره عبدی و چند تن دیگر را هم به همین گناه به قتل رسانیده‌اند، کوفیان به امام گفتند: ما به شام نمی‌آئیم در حالی که نمی‌دانیم این گروه در پشت سر ما چه بر سر خانواده و دارائیهایمان می‌آورند. ما را به سوی آنان گسیل دار، چون از شرشان آسوده خاطر شدیم به دشمنان غربی خود رو می‌نهم.

جنگ نهروان، امیرالمؤمنین (ع) برای خوارج پیغام فرستاد که کشتندگان ابن خباب و پیک من و زنانی را که کشته‌اند به ما تسلیم کنید تا به قصاص برسانیم، سپس من کاری به شما ندارم تا پس از فراغت یافتن از کار مردم مغرب [شام] شاید خدا دل‌هایتان را پذیرفت و بدانچه خیر است برگردانید. پاسخ دادند: میان ما و تو جز شمشیر چیزی نیست مگر اینکه به کفر خود اقرار و توبه کنی. پس امام عازم آنان شده به طرف نهروان رفت. برای امام خبر آوردند که از پل نهروان گذشته بدان سوی آب رفته‌اند فرمود: «امکان ندارد، کشتارگاه آنان این سوی آب

است، به خدا ده نفر از آنان [که می‌جنگند] سالم نمی‌مانند، و ده نفر از شما هم [در جنگ با آنان] کشته نمی‌شود» (نهج البلاغه، ۵۹). معلوم شد از رودخانه گذشته‌اند، سپس بازگشته‌اند تا در این سوی آب با امام بجنگند. امام چون بدانان رسید، دید حدود چهارده هزار نفر آماده جنگ هستند، بدانان اخطار کرد، پند داد و از جنگ برحذر داشت. چون توجه نکردند، افراد خود را آرایش جنگی داد. آن گاه به نهروانیان امانی گسترده داد و گفت: هر کس به طرف ما بیاید، یا به هر جا که مایل است برود و دست از جنگیدن با ما بردارد در امان است. عده‌ای از آنان به سوی کوفه و دیگر شهرها رو نهادند، گروهی به طرف امام رفتند، و برخی از فرماندهان نیز کناره گرفتند، تا اینکه تنها ابن وهب راسبی و زید بن حصین و عبدالله بن شجره و چند تن از فرماندهان دیگر در میان ۱۸۰۰ نفر، یا به قولی ۴۰۰۰ نفر از سواره و پیاده برجای ماندند. علی (ع) به یارانش فرمود: «تا به جنگ آغاز نکرده‌اند شما دست بدارید». خوارج نهروان شعار دادند: مژده بادا به بهشت ای گروه خدا ترس. و یکباره به یاران امام تاختند. امیرالمؤمنین نیز فرمان حمله داد، و لحظاتی چند بیشتر نگذشت که همگی کشته شدند. و از یاران علی ده نفر یا کمتر به قتل رسیدند (نسایب/الاشرف، ۳۷۳/۲).

به امیرالمؤمنین گفتند: همه آنان به هلاکت رسیدند. فرمود: «هرگز به خدا سوگند، آنان نطفه‌هایی هستند در پشت مردان و زهدانهای زنان، همینکه شاخی از آنان سر زند بریده می‌شوند، و [دوباره سر می‌زند و پیوسته بریده می‌شوند] تا این که پسینیان افراد ایشان به صورت دزدانی راهزن در آیند!» (نهج البلاغه، قول ۶۰). این جنگ نه روز گذشته از صفر سال ۳۸ در نهروان اتفاق افتاد.

گفته امام گویای این حقیقت است که خوارج یک جریان فکری مستمر است و تا

ساده اندیشی و پایین بودن فرهنگ از یک سو، و قدرت طلبی و ریاست پرستی از سوی دیگر وجود دارد، چنین طرز تفکری هم وجود خواهد داشت. به ویژه آن که این جریان فکری با سرکوبی و جنگ رویارو شود که چون مایه احتراقی فعال، شعله اندیشه و عقیده را فروزانتر می کند هر چند، این باور و اندیشه باطل و نادرست باشد. از این روی امام فرمود: «پس از من با خوارج نجنگید، زیرا کسی که به دنبال حق باشد، و به نادرست بر آن دست یابد، مانند آن کس نیست که باطل را دنبال کند و آن را دریابد» (نهج البلاغه، قول ۶۱).

علی (ع) پس از نهر روان، امام در همان نهر روان به یاران گفت: خدا شما را پیروز گردانیده مایه بیم و هراسان را از بین برد، از همین جا به سوی شام حرکت کنید. اشعث بن قیس گفت: امیرالمؤمنین، تیرهایمان تمام شده، شمشیرهایمان کند گردیده، و نیزه هایمان شکسته، اگر اجازه می فرمایید به شهرمان رفته کمی استراحت کنیم و تجهیزات فراهم کنیم، سپس ما را به سوی دشمنان ببر. و دیگر مردم نیز از او طرقداری کردند. امیرالمؤمنین از آن جا به مدائن و سپس به لشکرگاه کوفه یعنی نخيله برگشت و به سپاهیان سفارش کرد در همین جا بمانید و به نزد زن و فرزند خود نروید که عواطفتان به جوش آید و تناسائی در پیش گیرید، و تجهیزات جنگی را در همین جا فراهم کنید. اما افراد از آنجا دزدانه به سوی کوفه می خزیدند و دیگر باز نمی گشتند، تنها سیصد نفر از افراد ماندند، امام هم به کوفه رفت و پیوسته یاران را سرزنش می کرد، و آنان را به جنگ فرا می خواند، لیکن کمتر کسی پاسخ می داد، و هر روز بهانه تازه ای ساز می کردند.

جریان مصر و شهادت محمد بن ابی بکر، همین که با امیرالمؤمنین (ع) در مدینه بیعت شد، قیس بن سعد انصاری را فرا خوانده او را به فرمانداری مغرب [:

مصر و نواحی مفتوحه غرب آن تا آن زمان] گماشت. قیس همراه با خانواده‌اش راهی مصر شد، و چون وارد گردید نامه‌ای که امیرالمؤمنین (ع) برای مردم مصر نوشته بود برایشان خواند. مردم برخاسته با قیس برای امام بیعت کردند و کار قیس استوار گردید. امام به جنگ جمل و از بصره به کوفه رفته در آن جا استقرار یافت و قیس همچنان در جای خود در مصر باقی بود. وی به گفته بلاذری (نسب/ لاشراف، ۲/ ۳۹۰)، از همه خلق خدا بر معاویه گرانبارتر بود. لذا به دسیسه پرداخته در میان مردم شام شایع کرد که قیس با من بیعت کرده است، لذا امیرالمؤمنین که از این جریان آگاه شد، با راینزی یاران، محمد بن ابی ابکر را به فرمانداری مصر گماشت. هنگامی که محمد به مصر رسید، قیس خشمگین شده از مصر به مدینه رفت، و از آن جا به همراه سهل بن حنیف به کوفه به خدمت امام رسید، و جریان امر و نامه‌هایی را که با معاویه مبادله کرده بودند و دسیسه معاویه را به امام گزارش داد. امام سخن او را راست دانست، و هر دو نفر را با خود به صفین برد. معاویه پس از امر حکمیت، طبق شرطی که برای جلب همکاری عمرو بن عاص با او کرده بود، مصر را به وی وا گذاشت، و گفت به هر شکلی که می‌توانی آن را از چنگال علی بیرون بیاور. پیش از آنکه عمرو به مصر برود، برای فراهم کردن زمینه، معاویه بن خدیج کندی را که از طرفداران خود بود تحریک کرد، و معاویه برای گرفتن انتقام خون عثمان قیام کرد، عده زیادی دعوت او را پذیرفتند و کار مصر بر محمد تباه شد. امام (ع)، پس از نهروان، قیس بن سعد را به فرمانداری آذربایجان، و اشتر را به فرمانداری جزیره [شمال عراق و بخشی از ترکیه و سوریه کنونی، مشهور به جزیره ابن عمر]، گماشت که مرکز فرمانداری جزیره نصیبین بود. چون خبر آشفتنی مصر به وی رسید گفت: جز یکی از این دو

نفر برای مصر شایسته نیست، لذا به مالک اشتر نوشت که وضع مصر چگونه است، و این که کسی از افراد مورد اطمینان را جانشین خود کن و به نزد من بیا، هنگامی که مالک به کوفه رسید امام او را به فرمانداری مصر گماشت.

مالک روانه مصر شد، و چون خبر فرمانداری او بر مصر به معاویه رسید بسیار ناراحت شد، لیکن به چاره‌اندیشی نشست. و نامه‌ای به والی خراج قلزم نوشت که اشتر در حال آمدن به نزد تو است که از آن جا به مصر برود، با هر نیرنگی و لطافتی هست او را جذب کن و از میان بردار، تا زنده هستی خراج و مالیات آن ناحیه را به خودت می‌بخشم. اشتر از راه دریا به قلزم رفت، چون بدان جا رسید، والی خراج به استقبال او شتافته مقدم او را گرمی داشت و به خانه برد و شربتی از عسل به وی داد که همان روز یا فردای آن روز از همان شربت آغشته به زهر در گذشت. همین که خبر وفات اشتر به معاویه رسید گفت: علی دو دست- یعنی قیس بن سعد و اشتر- داشت که یکی از آنها را بریدم. و گفت: خدای را سپاه‌یانی است از عسل (نسب/الشراف، ۳۹۹/۲). و چون خبر شهادت مالک به امیر المؤمنین رسید فرمود: «مالک! چه کسی بود مالک! به خدا اگر کوهی بود، منحصر به فرد، و اگر سنگ بود، شکست ناپذیر! کوهی بود که سم هیچ ستوری به ستیغ آن نمی‌رسید، و هیچ پرنده‌ای نمی‌یارسد بر بلندای آن پرید» (نهج/البلاغه، حکمت ۴۴۳). و چون شنید که محمد بن ابی‌بکر از گماشتن اشتر به جای او ناراحت شده است، پس از شهادت مالک برای محمد نوشت: «ناراحتی ترا از فرستادن اشتر به جای خودت دریافت کردم، البته این کار را بدان جهت نکردم که ترا از کوشش در انجام وظیفه گند یافته باشم، یا جدیتی افزونتر از آن چه نشان داده‌ای از تو بخواهم، اگر آن ولایت را از تو گرفتم، حتماً جایی را به تو خواهم داد که

اداره آن بر تو آسانتر باشد، و بیشتر از آن جا خوشتر بیاید. مردی را که به کار مصر گماشته بودم، شخصی بود برای ما خیر خواه، و بر دشمنان سختگیر و کیفر دهنده. خدا رحمت کن او را! ما از او راضی بودیم خدا هم او را به درجات بالاتر رضوان خود برساند. پس تو برای رویارویی با دشمن بیرون آی، و با بینش و هوشیاری پیش برو، و با هر کس که با تو سر جنگ دارد آماده جنگ شو، و به راه پروردگارت بخوان، و از خدا بسیار یاری بجوی، تا آنچه ترا نا آرام و نگران ساخته از پیش پایت بردارد، و در آنچه به تو رسیده یاری رساند به خواست خدا» (نهج البلاغه، نامه ۳۲).

عمرو بن عاص که زمینه را فراهم دید به مصر رفت و نیروهایی علیه محمد بن ابی بکر بسیج کرد. محمد به امام نوشت که معاویه عمرو بن عاص را به فرمانداری مصر گماشته و چنانکه می گویند با سپاهی گران بدین سوی می آید، و افرادی که در این جا دارم افرادی سست می باشند و سودی برای من ندارند. اگر به مصر نیاز داری افراد و اموالی برایت بفرست. امام برای مردم کوفه سخنرانی کرده آنان را به فریاد رسیدن محمد بن ابی بکر و همراهان مصری او فرا خواند. مدتها توجه نکردند، تا سرانجام لشکرکی فراهم شد و آنان را به همراهی کعب بن مالک همدانی به مصر اعزام کرد، آنان مسافتی از کوفه دور شده بودند که خبر کشته شدن محمد به امام رسید، لذا به دنبالشان فرستاده آنان را از میانه راه به کوفه بازگردانید (نسب/الاشرف، ۴۰۱/۲). امام سخنرانی سرزنش آمیزی برای مردم کوفه ایراد کرد، و خبر شهادت محمد را در نامه ای برای ابن عباس نوشت (نهج البلاغه، نامه ۳۵).

دستبردهای افراد معاویه به عراق، امام پیوسته مردم کوفه را به جنگ

می خواند، گاه تشویق می کرد و گاه سرزنش، لیکن هیچیک سودی نداشت. بهانه جوئیها و سستی نشان دادنهای مردم کوفه، و شهادت مالک اشتر و محمد بن ابی بکر، و دست از یاری امام شستن عراقیها، معاویه را گستاخ کرد، و با دست انداختن بر مصر قدرتش بیشتر شد و دارایی او بسیار گردید. این عوامل بر روی هم زمینه حوادثی شد که فهرست وار بدانها اشاره می شود: خزیت بن راشد سامی با سیصد نفر از بنی ناجیه در صفین همراه امیرالمؤمنین بود. پس از اعلام نتیجه حکمیت به خوارج گروید و از فرمان امام سرپیچی کرد. سپس به نزد افراد قبیله خود رفته در تاریکی شب همراه با فارادش از کوفه خارج شده عازم کسکر گردید. امیرالمؤمنین زیاد بن خصیفه و عبدالله بن وال تیمی را به پیگرد آنان فرستاد. زیاد در مزار با آنان برخورد کرد و با یکدیگر به جنگ پرداختند. سپس خزیت و افرادش فرار کرده به طرف اهواز رفتند. امام معقل بن قیس ریاحی را با عده ای از کوفه و بصره به پیگرد خزیت روانه کرد. در حالی که می خواستند با قلعه ای در رامهرمز بروند معقل به سرعت آنان را دنبال کرد، چون در نزدیکی کوه بدانان رسید به کارزار پرداخت، عده زیادی از افراد خزیت کشته شدند و در نتیجه به سوی سواحل دریای فارس گریختند. علی به معقل نوشت که به همراهان خزیت و مردم سواحل امان بده. معقل پرچم امان برافراشت. عده زیادی به طرف معقل آمدند. خزیت با تعداد همراهان با معقل جنگید، ساعتی بعد نعمان بن صهبان به خزیت حمله ور شده او را کشت و افرادش پراکنده شدند (انساب/الأشراف، ۲/۴۱۵).

پس از شهادت محمد بن ابی بکر، معاویه عبدالله بن عامر حضرمی را به بصره فرستاد تا مردم آن جا را برای گرفتن انتقام خون عثمان دعوت کند. خبر به

علی (ع) رسید، وی جاریه بن قدامه را به سوی او فرستاد، ساعتی به جنگ پرداختند، سپس شکست خورده رو به فرار گذاشت و در خانه‌ای پناه گرفتند، چون شب شد و از خانه بیرون نیامد جاریه خانه را بر سرشان آتش زد، و همگی در آتش هلاک شدند. معاویه ضحاک بن قیس فهری را فرا خوانده به او گفت: برو تا ناحیه کوفه و هر چه توانستی از آنجا بالاتر برو، هر کس را در زیر فرمان علی دیدی بر او بتاز. ضحاک پیش آمده هر مالی را دید برگرفت و هر عرب بیابانگردی را یافت کشت تا اینکه به ثعلبیه رسید، افرادی به حاجیان تاختند و کالاهایشان را ربودند، سپس پیشتر آمد با عمرو بن عمیس برخورد کرد، او و افراد زیادی از مردم همراه با او را که راهی حج بودند کشت. خبر به امام رسید، بر منبر کوفه رفت و از مردم خواست به یاری عمرو بن عمیس و برای بیرون راندن دشمن از حریم خود به پا خیزند، لیکن پاسخ ضعیفی دادند، و چون چنین ناتوانی و سستی را دید آنان را سرزنش کرد (نهج/البلاغه، خطبه ۲۹) و کسی از جای نجنبید (لغات، ثقفی کوفی، ۴۲۳/۲). نعمان بن بشیر انصاری بر عین التمر تاخت، کارگزار امام در آن جا، مالک بن کعب با او جنگید و وی را از شهر براند، سپس فرار کرده به معاویه پیوستند. چون خبر این تاخت و تاز به امام رسید، بر منبر رفته به سرزنش مردم پرداخت (نهج/البلاغه، خطبه ۶۹). عبدالله بن مسعود فزاری به تیماء حمله کرد، علی (ع) مسیب بن نجبه فزاری را به پیگرد او گسیل داشت، با یکدیگر برخورد کرده کارزار شدیدی میانشان صورت گرفت و ابن مسعود جراحاتی برداشت و به دیواری پیرامون حصن تیماء پناه برد، چون تاریکی شب بر آنان پرده افکند، عبدالرحمان ابن اسماء فزاری راه بر آنان گشوده رفتند و خود را به معاویه رسانیدند. معاویه بسر بن ابی اوطاه را گسیل کرد. وی به

مردم مدینه و مکه و طائف تاخت و آنان را به بیم و هراس انداخت. سپس پیش رفت تا به مرزهای یمن مُشْرِف شد. چون خبرش به عبیدالله بن عباس فرماندار یمن، و سعید رسید فرار کرده به کوفه رفتند. وقتی بَسر وارد یمن شد جانشین عبیدالله بن عباس، عبدالمدان حارثی و پسرش مالک و گروهی از شیعیان علی را کشت. سپس دو کودک خردسال عبیدالله را که در نزد زنی پنهان کرده بود خواست و هر دو را سر برید. چون خبر به امیرالمؤمنین رسید جاریه بن قدامه سعدی را به پیگردی بسر فرستاد. بسر فرار کرد، و جاریه عده‌ای از پیرامون او را کشت (انساب/الاشراف، ۲/۴۵۰).

به دستور معاویه: حرث بن نمر تنوخی به مردم جزیره حمله کرد؛ عبدالرحمان بن قیث نیز به مردم جزیره بار دیگر تاخت آورد؛ سرانجام، در ماه رمضان سال ۴۰ که سربازان پادگان شهر انبار به مرخصی رفته بودند، معاویه از فرصت استفاده کرده سفیان بن عوف غامدی را با سه هزار سوار بدان جا فرستاد. اشرس بن حستان بکری کارگزار امام با سی نفر از سربازان مانده در شهر در برابر آنان دفاع کرده همه به شهادت رسیدند، سپس به خانه‌های بی دفاع ریخته آنها را غارت کردند، و حتی گوشوار و دستبند و خلخال زنان را هم ربودند. چون خبر به امیرالمؤمنین رسیده چنان ناراحت شد که در برابر مردم به خود سیلی زد، و تا لحظه شهادت کسی لبخند بر لبان او ندید. و این خطبه را برای مردم خواند: «اما بعد، فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ، فَتَحَهُ اللَّهُ لَخَاصَّةِ أَوْلِيَاءِهِ...» (نهج/البلاغه، خطبه ۲۷ مشهور به جهادیه). در این خطبه امیرالمؤمنین چنان خشمگین شد و متأثر بود که بدان مردم خطاب کرد: ای مرد نماهای نامرد، و دارای رؤیاهای کودکانه، و عقلهایی چون عروسان به حجله نشسته ... بلاذری می‌گوید

امیرالمؤمنین در این هنگام بیمار بود و نمی‌توانست برای مردم خطبه بخواند، لذا این خطبه را نوشت (نسب/الأشراف، ۴۴۲/۲). نوف بکالی گوید امیرالمؤمنین در حالی در کوفه این خطبه را برای ما ایراد کرد که بر سنگی ایستاده بود، جبه‌ای پشیمی بر تن داشت و حمایل شمشیرش از لیف نخل بود، و در پاهایش نعلینی از لیف و پیشانی او پینه بسته. گفت: «الحمد لله الذی الیه مصائر الخلق، و عواقب الأمر...» سپس با صدای بلند فریاد زد: «جهاد، جهاد، بندگان خدا! من خود از همین امروز به لشکرگاه می‌روم، هر کس خواستار رفتن به سوی خدا است باید بیرون شود!»

نوف می‌گوید: برای حسین (ع) پرچم ده هزار سپاهی را بست، و برای قیس بن سعد ده هزار، و برای ابوایوب انصاری ده هزار، و برای دیگری شمارهایی دیگر، و آهنگ بازگشت به صفین را داشت، و هنوز جمعه بعد نیامده بود که ابن ملجم ملعون او را ضربت زد و سپاهها به کوفه بازگشتند، و ما چون گوسفندانی بودیم شبان از دست داده که گرگها از هر سو برای ربودن آنها دهان گشوده‌اند (نهج البلاغه، سید رضی، خطبه ۱۸۲).

ابن ملجم و شهادت امیرالمؤمنین، شعبی می‌گوید: عده‌ای از خوارج در سال ۳۹ هجری به حج رفتند. کارگزار علی (ع) و یاران معاویه بر سر سرپرستی مراسم اختلاف پیدا کردند. لذا مردم به سرپرستی شیبۀ بن عثمان سازش کردند. چون موسم تمام شد خوارج در آن جا مجاور شده در گفتگوی با یکدیگر گفتند: این خانه در جاهلیت بزرگ شمرده می‌شد، و در اسلام شأنی جلیل داشت، و اکنون این عده حرمت او را شکسته‌اند. اگر عده‌ای جان خود را (به خدا) بفروشند و این دو مرد را که در زمین افساد کرده‌اند بکشند، و احترام این خانه را بدان

برگردانند ما و همه امت از دستشان آسوده می‌شویم، و مردم برای خود پیشوایی بر می‌گزینند. عبدالرحمان بن ملجم گفت: من علی را از سر راه شما برمی‌دارم، حجاج بن عبیدالله الصرمی که همان برکه باشد، گفت: من معاویه را می‌کشم. دادویه مولای بنی حارثه که نامش عمرو بن بکر بود گفت: به خدا عمرو بن عاص از آن دو کمتر نیست، من هم برای او، بر این امر پیمان بستند. ابن ملجم به کوفه رفت و کار خود را پنهان داشت، در آن جا با قطام دختر علقمه از تیم الرباب ازدواج کرد. و علی (ع) برادرش را کشته بود. کار خود را به اطلاع او رسانید، و سه شب در پیش او ماند، قطام در شب سوم به ابن ملجم گفت: چه قدر دوست داری که در خانه بمانی و از امر مهمی که برای آن آمده‌ای غافل شده‌ای. گفت من با یارانم در وقت معینی قرار گذاشته‌ام که نباید از آن تجاوز کنم.

تا اینکه شب موعود فرا رسید. در ماه رمضان مردم کوفه خیمه‌هایی برای خود در صحن مسجد بر پا می‌کردند و به اعتکاف می‌پرداختند. در شب موعود می‌گویند ابن ملجم در نزد اشعث بن قیس بود و با او نجوا می‌کرد، تا هنگامی که اشعث به او گفت: روشنایی صبح رسوایت می‌کند. این سخن را حجر بن عدی شنید. و بعد از شهادت امام (ع) حجر به اشعث گفت: تو او را کشتی یک چشم!

علی (ع) در آن شب هنگام بیرون آمدن از خانه گفت:

حیا زیمک للموت

فان الموت لا قیك

ولا تجزغ من الموت

اذا خلّ بوادیک

و به مسجد رفت. چون وارد شد خفتگان را برای نماز بیدار می‌کرد و می‌گفت:

الصلاة، الصلاة. ابن ملجم به سوی در ورودی ایوان به صحن شتافت و همراه با پسر عمویش پشت ستون کمین کردند، همینکه علی وارد شد هر دو شمشیر خود را بالا بردند، شمشیر پسر عموی او بر طاق خورد و شمشیر ابن ملجم بر فرق علی (ع) فرود آمد. و همراه با فرود آمدن شمشیر شعار «لا حکم الا لله» دادند، و علی (ع) چون ضربت شمشیر را احساس کرد گفت: «فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ»، لا يفوتنکم الرجل. این سخن را به مردم گفت که به دنبال ابن ملجم دویدند تا او را بگیرند و امام را به خانه بردند (نسب/الاشراف، ۴۹۹/۲).

از امام علی (ع) چند وصیت در نهج/البلاغه و منابع دیگر ثبت شده است، که گویا دو وصیت از آنها، در همین دو روز آخر گفته شده است، یکی از آنها وصیتی عمومی است خطاب به همه مردم که به شماره ۱۴۹ (نهج/البلاغه تصحیح دکتر صبحی الصالح) ضبط شده و آغاز آن چنین است: «أَيُّهَا النَّاسُ، كُلُّ امْرِئٍ لِقَى مَا يَفُزُّ مِنْهُ فِي فِرَارِهِ...» و در پایان آن می گوید: «وَدَاعَى لَكُمْ وَ دَاغُ امْرِئٍ مُرْصِدٌ لِلتَّلَاقِ! غَدًا تَرَوْنَ أَيْامِي، وَ يُكْشَفُ لَكُمْ عَنْ سِرَائِرِي، وَ تَعْرِفُونَنِي بَعْدَ خُلُوقِ مَكَانِي وَ قِيَامِ غَيْرِي مَقَامِي.» و دیگری وصیتی است که به شماره ۴۷ در بخش نامه های نهج/البلاغه ضبط شده است و آن خطاب به امام حسن و امام حسین دارد که در آغاز آن می فرماید: «أَوْصِيكُمَا بِتَقْوَى اللَّهِ، وَ أَلَّا تَبْغِيَا الدُّنْيَا وَ أَنْ بَغْتَكُمَا...» و در آخر آن می فرماید: «فِرْزَنَدَانِ عَبْدَ الْمُطَّلَبِ، مَبَادَا بَيْنِمَا دَسْتَانِ دَر خُونِ مُسْلِمَانَانِ فَرُو رَفْتِه بگویند: امیرالمؤمنین کشته شد. توجه داشته باشید هیچکس را نکشید جز کشنده ام را. بنگرید اگر من از این ضربت او مردم، در برابر آن ضربت تنها یک ضربت به او بزنید. و او را مثله نکنید، زیرا از رسول خدا (ص) شنیدم می گفت «شما را از مثله کردن بر حذر می دارم اگر چه سگ دیوانه باشد».

از آن پس زبانش پیوسته به لا اله الا الله می گردید تا اینکه در سحرگاه بیست و یکم رمضان به پروردگار پیوست. جنازه اش را شبانه به نجف بردند و دفن کردند و آثار آن را بر طبق وصیت امام، محو کردند، و در زمان بنی امیه کسی از محل قبر او خبر نداشت، تا اینکه در زمان بنی عباس، امام جعفر صادق (ع) محل کنونی را به مردم نشان داد. چون خبر شهادت امام به عایشه رسید به گفته باری تعالی تمثیل جست:

فألقت عصاها واستقرت بها النوى
كما قرعينا بالاياب المسافر
وابوالأسود دوئلى گفت:

ألا أبلغ معاوية بن حرب
فلا قرّت عيون الشامتينا
قتلتم خير من ركب المطايا
واكرمهم ومن ركب السفينا
ومن لبس النعال ومن حذاها
ومن قرء المثنى والمثينا
وقد علمت قریش حيث كانت
بأنك خيرهم حسباً ودينا.

منابع: در متن مقاله آمده است.

فصل سوم

فاطمه زهرا (ع)

مؤلف:

سید محمد مهدی جعفری

فاطمه زهرا (س)

فاطمه زهرا (سلام الله علیها)، دختر محمد بن عبدالله (ص) پیامبر خدا، از خدیجه کبری دختر خویلد.

در سالزاد فاطمه اختلاف است، از سال پنجم پیش از بعثت تا سال پنجم پس از بعثت رسول خدا گفته‌اند. دکتر آیتی در *تاریخ پیامبر/سلام (۷۸)* می‌گوید: «بسیاری از مورخان، ولادت فاطمه علیها السلام را پنج سال پیش از بعثت رسول خدا، در سال تجدید بنای کعبه نوشته‌اند.» و از مورخان شیعه اربلی در کشف الغمّه زائیده شدن او را پنج سال پیش از بعثت نوشته است، و مجلسی هم در جلد دهم بحار همه تاریخها را که گفته‌اند نوشته لیکن پنج سال پیش از بعثت را بیشتر نقل کرده است.

لیکن بیشتر مورخان و محدثان شیعه، پس از بعثت را نقل کرده‌اند: کلینی در *روضة کافی*، و محمد بن جریر بن رستم طبری در *دلائل الامامة*، و ابن شهر آشوب در *مناقب* سال پنجم پس از بعثت را تصریح کرده‌اند.

ابن حجر گفته دیگری دارد. می‌گوید: «علی چهار ماه و نیم پس از ازدواج رسول خدا (ص) با عایشه، و در سال دوم هجرت با فاطمه ازدواج کرد. و سن او هنگام ازدواج پانزده سال و پنج ماه و نیم بود.» با این احتساب تولد فاطمه در همان سال بعثت یا چند ماه پس از آن می‌باشد. و سپس می‌نویسد: «زهری، از

عروه از عایشه نقل می‌کند که فاطمه شش ماه پس از رسول خدا (ص) زیست، و دیگری بیشتر گفته است، و فاطمه به هنگام وفات بیست و هفت ساله، و به گفته‌ای بیست و هشت ساله بود.» و با این احتساب سالزاد او را چهار یا پنج سال پیش از بعثت گرفته است (تهذیب/تهذیب، ۴۴۱/۱۲).

از زندگی فاطمه (س) تا هجرت پیامبر اکرم (ص) به مدینه کمتر سخن به میان آمده است. ابن ابی الحدید می‌گوید (شرح، ۲۸۲/۶): «در حالی که رسول خدا (ص) پیرامون کعبه در سجده بود، نضر بن حارث و عقیبة بن مُعِیط و عمرو بن عاص شکمبه شتری بر سرش انداختند، پیامبر (ص) صبر کرد و سر از سجده برنداشت، و در سجده گریست و آنان را نفرین کرد، دخترش فاطمه گریان آمده شکمبه را بغل کرد و دور انداخت، و بالای سر پدر ایستاده می‌گریست. پس پیامبر (ص) سرش را بلند کرده سه بار گفت: «خدایا قریش را به تو وامی گذارم» آن گاه سه بار با فریاد بلند گفت: «اَنتی مَظْلُوم فَانْتَصِر»، سپس برخاسته به درون خانه‌اش رفت، و این جریان دو ماه پس از وفات عمویش ابوطالب بود.» از این سخن برمی‌آید که فاطمه، در آن هنگام توان آن را داشته است که شکمبه شتری را که سه نفری بر سر پیامبر (ص) انداخته‌اند، به تنهایی، اگر چه با زحمت زیاد، بردارد و به کناری بیندازد. و کودک پنج‌ساله- در صورتی که سالزاد او را پنج بعثت بدانیم- چنین توانی ندارد.

نامگذاری و نامهای فاطمه، پیامبر گرامی (ص) دخترش را فاطمه نامید. واژه فاطمه به معنی بریده- از شیر یا از هر چیز دیگری- است. درباره این وجه تسمیه احادیث بسیاری در جلد دهم بحار روایت شده است، از جمله: «امام رضا (ع) از پدرانش (ع) نقل است که رسول خدا (ص) فرمود: فاطمه، می‌دانی چرا

فاطمه نامیده شده‌ای؟ علی (ع) گفت: چرا بدین نام نامیده شده است؟ گفت: زیرا او و شیعه او از آتش بریده شده‌اند.» و از عاقه نیز روایاتی همانند گزارش گردیده است. و نیز از امام صادق (ع) روایت شده است که فاطمه در پیشگاه خدای عزّ و جلّ نه نام دارد: فاطمه، صدّیقه، طاهره، زکّیه، راضیه، مرضیه، محدّثه و زهرا. و برای هر یک شرحی روایت شده است.

ابن حجر می‌گوید: فاطمه دختر رسول خدا (ص) کنیه او «أم أبیها» و به زهراء مشهور است. ابو نعیم در حلیه/الاولیاء (۳۹/۲) می‌گوید: «و من ناسیکات الأصفیاء، و صفیات الأتقیاء، فاطمه رضی الله تعالی عنها، السیده البتول...». در روایت امام صادق (ع) از «بتول» نام به میان نیامده است، لیکن از نامهای مشهور فاطمه (س): بتول و عذراء الحانیه است.

دوران کودکی و نوجوانی فاطمه، فاطمه در هر سنی که بوده باشد، کودکی او به سختی و تلخی گذشته است، زیرا پدرش، رسول خدا (ص) از آغاز دعوت با آزار و عناد قریش رو به رو گردید، آنان هر روز بر اذیت و دشمن خوئی خود می‌افزودند، و علیه پیامبر گرامی دسیسه‌ها می‌کردند و نقشه‌ها می‌کشیدند، و فاطمه کوچک شاهد این جوّ هراسناک بود و آزارهایی را که بر پدرش وارد می‌کردند می‌دید و پیوسته چشمانی اشکبار داشت، و با دستان کوچکش گرد غم از چهره پدر می‌زدود.

یکی از پر بارترین دوران سازندگی مسلمانان مکه، دوره محاصره شدن رسول خدا (ص) و دیگر بنی هاشم، در شعب ابی طالب است. قریش با نوشتن پیمانی میان خود، تصمیم گرفتند که با بنی هاشم، چه آنان که به اسلام گرویده‌اند و چه آنان که به انگیزه دیگری از پیامبر حمایت و طرفداری می‌کردند، پیوند خود را ببرند، و با

آنان معاشرت نکنند و چیزی بدانان نفروشند، و هر جا که آنان را دیدند از هر گونه آزار و اذیتی علیه مسلمانان خودداری نورزند، از این روی پیامبر (ص) و خانواده و بنی هاشم و تنی چند از مسلمانان بی پناه در محلی دره مانند به نام «شعب اُبی طالب» پناه جستند. در روزهای نخست آذوقه‌هایی که با خود داشتند، یا به وسیله کسانی پنهانی برایشان می‌بردند، نیاز آنان را رفع می‌کرد، لیکن پس از تمام شدن آذوقه، و جلوگیری کامل از رسیدن یاریگری‌های دیگران، وضع بسیار دشواری بر شعب سایه افکن شد. گرسنگی و ناامنی همگی افراد را دچار کرده بود. به خصوص کودکان که کمترین توان و تحمل داشتند بیمار و نزار شده بودند. یکی از آن کودکان یا نوجوانان، فاطمه بود که در آن تنگنا گرفتار و شاهد دشواریهای پدر و مادر و کسان خود بود.

بیماری و گرفتاری و گرسنگی نمودهایی بود که برای قریش و افراد رویه نگر آشکار بود، ولی آن چه را نمی‌توانستند دریابند، ورزیدگی و توان پایداری و آبدیدگی بود که برای روزهای سخت پس از آن، در مسلمانان ایجاد می‌شد. دوران آزمون و کار آزمودگی بسیار سختی بود که پیامبر گرامی اسلام آن را با آغوش باز پذیرا گردید. همین آزمونها بود که فاطمه را برای دشواریهای دوران مدینه و گرسنگی‌ها و رنج‌های خود و پدر و شوهر و فرزندانش آماده می‌کرد، و با آن کار آزمودگی‌ها به خوبی توانست همه مشکلات و ناملايمات را از سر بگذراند.

درگذشت مادر، خدیجه، پس از بیرون آمدن از محاصره قریش در شعب اُبی طالب، به علت گرسنگی و رنج‌های دیگر، و افزون بر همه رنج‌ها، مشاهده گرسنگی و رنجوری فاطمه خردسالش، بر بستر بیماری افتاد. پیامبر گرامی از

دیدن این بیماری دریافت که خدیجه یار وفادار او از بستر بر نخواهد خاست. به وی مژده بهشت را داد. خدیجه گریست. اسماء بنت عُمیس گفت: تو سرور زنان جهانی، همسر پیامبری، و مژده بهشت را از زبان پیامبر شنیدی، باز هم گریه می کنی؟ خدیجه گفت گریه ام برای اینها نیست، بلکه زن در شب عروسی باید مادری داشته باشد تا نیازهای او را از میان بردارد و به وی یاری رساند، و فاطمه خردسال است و می ترسم در آن هنگام کسی را نداشته باشد. اسماء گفت: بانوی من، با خدا برایت پیمان می بندم که اگر تا آن هنگام زنده بودم در این موضوع جانشین تو شوم.

خدیجه با زندگی بدرود گفت، و باری سنگین از غم و اندوه بر دوش توانای پیامبر و شانه ناتوان فاطمه گذاشت. به ویژه آن که پیامبر به فاصله اندکی در آن سال، یاور دیگرش ابوطالب را هم از دست داد، و آن سال را «عام الحزن» نامگذاری کرد. خدیجه در حَجون دفن شد. پیامبر اکرم (ص) نخست در قبر پایین رفت، سپس خدیجه را در آن دفن کرد. فاطمه گرد پدر می گردید و از او می پرسید: مادرم کجا است؟ پیامبر (ص) نخست پاسخ او را نداد، لیکن بر اثر اصرار فاطمه گفت: جبرئیل می گوید پروردگارت به فاطمه سلام می رساند و می فرماید به او بگو: مادرت در خانه ای از مروارید است که ستونها و پایه های آن از زر و یاقوت سرخ می باشد، میان آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران. فاطمه گفت: خدا خود سلام است و سلامت از او است و سلام به او باز می گردد.

از آن پس فاطمه خردسال غمگسار پدر بود، و پدر، با همه گرفتاری ها و با عظمت رسالت، از مسئولیت پدری و بچه داری غفلت نمی کرد و غمگسار دختر عزیز خویش بود، شاید در همین هنگام باشد که می فرماید: «فاطمه أم أبیها»!

هجرت به مدینه، پیامبر گرامی اسلام با از دست دادن همسر خود و عمویش ابی طالب که دو یاور او بودند، از مکه به طائف رفتند، شاید یاوران و مؤمنانی در آن شهر بیابند. لیکن از آن جا نیز دست خالی بازگشت، و چون یار و یآوری نداشت و قریش می‌توانست هر گونه تعرضی بدو برساند، در بازگشت به مکه از مطعم بن عدی پناه خواست و به شهر وارد شد، و باز هم در موسم حج دین اسلام را بر قبایل بت پرستی که به زیارت می‌آمدند عرضه داشت، تا تنی چند از دو قبیله اوس و خزرج که از یثرب آمده بودند، دعوتش را بدان شرط پذیرفتند که اختلاف و کشتار دیرینه را از میان آنان بردارد. سال بعد شمار بیشتری از افراد آن دو قبیله به مکه آمدند و از پیامبر دعوت کردند که به یثرب هجرت کند، پیامبر پذیرش دعوت را موکول به فرمان خدا کرد. و خداوند هم که نمی‌خواست پیامبرش در تنگنای مکه بماند، به پیامبرش فرمان هجرت داد. از این روی پیامبر علی (ع) را در جای خود خوابانید و خود در نیمه شب به همراه ابوبکر، از بیراهه، عازم شد. قریش که خانه را در محاصره داشتند، سپیده دم با ناشکیبایی به درون تاختند تا پیامبر را بکشند، اما همین که بالای بستر رسول خدا (ص) رفتند علی برخاست و آنان دریافتند که پیامبر از چنگشان بیرون رفته است؛ از این روی با شتاب از خانه بیرون آمده به پیگرد وی رفتند.

علی (ع) پس از بازگردانیدن امانات مردم که نزد پیامبر گذاشته بودند، و پرداخت بدهی‌های پیامبر و انجام دیگر کارهایی که بر عهده‌اش گذاشته شده بود، با زنان مهاجر از جمله: فاطمه دختر پیامبر، فاطمه دختر اسد مادرش، فاطمه دختر زبیر بن عبدالمطلب، عایشه دختر ابوبکر، از بیراهه عازم یثرب شد. قریش که از این هجرت با خبر شدند سر راه بر علی بستند تا مانع رسیدن آنان به یثرب شوند،

لیکن با شمشیر آخته علی رو به رو گردیدند و مصلحت ندیدند که بیشتر ایستادگی کنند. علی به راه خود ادامه داد، اما برای بیراه و نا آگاه گذاشتن دشمن شب‌ها راه می‌سپرد و روزها استراحت می‌کرد، تا در قبا به پیامبر اکرم که منتظر آنان بود پیوست. پیامبر روز دوازدهم ربیع الاول به همراه مهاجران به یثرب نرآمد. این شهر از آن هنگام «مدینه النبی» نامیده شد. پیامبر گرامی (ص) بر ابوایوب انصاری وارد شد و فاطمه را در منزل مادر ابوایوب انصاری جای داد.

رسول خدا در آغاز ورود به مدینه با سوده ازدواج کرد و فاطمه را به نزد او فرستاد، سپس با ام سلمه دختر ابی امیه پیوند زناشویی بست. ام سلمه می‌گوید: پیامبر با من ازدواج کرد و دخترش را به من سپرد که من به او ادب بیاموزم و او را راهنمایی کنم، در حالی که به خدا سوگند او از من بیشتر ادب می‌دانست و همه چیز را به خوبی می‌شناخت، و چرا چنین نباشد که او چکیده نژاد پیامبران بود و صلوات بر او و پدرش و شوهر و فرزندان‌ش باد (دلائل الامامة، ۱۵).

ازدواج با علی (ع)، درباره ازدواج فاطمه (س) با علی (ع) سخن بسیار گفته‌اند، و اختلاف گزارش نیز فراوان به نظر می‌رسد، از این روی در این جا گزارشی از این ازدواج نقل می‌گردد که بیشتر نقطه‌نظرهای مشترک راویان را، بدون استناد به موارد خاص، دربردارد:

پس از هجرت، ابوبکر به خواستگاری فاطمه آمد، رسول خدا (ص) گفت: فاطمه صغیر است، و من درباره ازدواج او منتظر فرمان خدا هستم. عمر را دید و جریان را به او گفت. عمر گفت: بمان تا من به خواستگاری او بروم. پیامبر به او هم جواب رد داد. سپس علی به خواستگاری رفت. می‌گویند سعد بن معاذ علی را بدین کار برانگیخت، و به گفته دیگران عمر بن خطاب پس از شنیدن جواب رد از

رسول خدا (ص) به نزد علی رفت و گفت: چرا به خواستگاری فاطمه نمی‌روی؟ گفت: می‌ترسم پیامبر نپذیرد. عمر گفت اگر فاطمه را به ازدواج تو درنیاورد به ازدواج چه کسی می‌خواهد درآورد؟ و تو از همگان به او نزدیکتری. پس علی برای خواستگاری فاطمه به نزد پیامبر (ص) رفت، لیکن از آزر می که داشت سر را به زیر افکنده سخن بر لب نیاورد. پیامبر (ص) دریافت و گفت: برای فاطمه آمده‌ای؟ علی لبخندی تأیید آمیز زد. پیامبر برای تعلیم دادن به امت اسلامی و شکستن آیین جاهلیت، و آشکار ساختن ارزشی که برای زن قائل بود، گفت: همین جا بنشین تا بروم نظر فاطمه را ببرسم.

پیامبر (ص) به خانه رفت و خواستگاری علی را با فاطمه در میان نهاد، و به او گفت: فاطمه، خویشی و فضل و اسلام علی پسر ابی طالب را که به خوبی شناخته‌ای، و من از پروردگارم خواستم که ترا به ازدواج بهترین آفریده‌اش درآورد، و کسی را نصیب تو کند که از همگان در نزد او محبوبتر است، اکنون علی به خواستگاری تو آمده است، نظرت چیست؟ فاطمه خاموش مانده رویش را برنگردانید، و رسول خدا (ص) کراحتی در چهره‌اش مشاهده نکرد، پس برخاسته فرمود: الله اکبر، سکوت او پذیرش او است.

پیامبر نزد علی برگشت، و موافقت فاطمه را به اطلاع او رسانید، و از میزان آمادگی او و امکاناتش برای ازدواج پرسید؛ زیرا پرداخت یا به عهده گرفتن مهر، در شرع و عرف، بایسته است، و این ازدواج به ویژه، در درازنای تاریخ بشریت، نمونه‌ای آموزنده و سرمشقی بزرگ برای همه روزگاران است و همه جنبه‌های آن باید در نظر گرفته شود. پیامبر (ص) از علی پرسید: آیا چیزی داری که با آن ازدواج کنی؟ علی گفت: پدر و مادرم فدایت باد! خودتان بهتر می‌دانید که من جز

شمشیرم و زرهم و شتر آبکشم چیزی ندارم. پیامبر با روی باز گفت: شمشیرت را نگاه دار که با آن با دشمنان خدا می‌جنگی، و شتر آبکشت را هم برای آب دادن خودت و نخلت داشته باش و در مسافرت هم بر آن سوار می‌شوی اما فاطمه را در برابر زره به ازدواج تو در می‌آورم و به همان رضایت می‌دهم، آن را بفروش و بهای آن را بیاور. این زره را علی از غنائم جنگ بدر از دست رسول خدا (ص) دریافت کرده بود. آن را به چهارصد و هشتاد یا پانصد درهم فروخت و نزد پیامبر برد و تحویل داد.

پیامبر اکرم (ص) برای اینکه درس دیگری به امت داده باشد، صیغه عقد فاطمه را با علی، و مبلغ کابین را بر روی منبر در مسجد اعلام کرد. و پانصد درهم را «مهر الشَّتَّة» قرار داد، و از آن پس خود و بزرگان از اصحاب او، و امامان بزرگوار، به همین شیوه رفتار می‌کردند. پیامبر بهای زره را به سه بخش کرد: یک سوم آن را برای خرید جهیزیه گذاشت، و یک سوم آن را برای عطر و دیگر هزینه‌های عروسی و یک سوم دیگر را نزد ام سلمه به امانت گذاشت.

پیامبر خدا (ص) مبلغی را که برای خرید جهیزیه کنار گذاشته بود به ابوبکر داد، و بلال و سلمان را هم با وی همراه ساخت که به بازار بروند و وسائل لازم برای خانه را بخرند. ابوبکر با آن دو نفر، و به گزارش دیگری: عمار یاسر و عده‌ای دیگر، به بازار رفتند و رختخواب و سفره و متکا و یک عبا و کوزه آبی و خمره‌ای و آفتابه‌ای سفالی پرده پشمی نازکی و پیراهنی و مقنعه‌ای و قطیفه‌ای و تختخوابی و چهار بالش و حصیری و دست آسی و خضاب دانی مسی و کاسه‌ای شیر خوری و آب پاشی با آن پول خریدند. آنها را نزد رسول خدا (ص) آوردند. رسول خدا آنها را نگریست و فرمود: «بَارَكَ اللَّهُ لِأَهْلِ الْبَيْتِ». پس از چندی ام

ایمن، یا ام سلمه، و دیگر زنان پیامبر گرامی گرد او جمع شده درخواست کردند که اجازه بفرماید تا علی فاطمه را به خانه خود برد. پیامبر علی را خواست و پرسید: خانه‌ای آماده کرده‌ای که فاطمه در آن درآید؟ گفت: جز خانه حارثه بن نعمان خانه‌ای نمی‌دانم. فرمود ما از حارثه شرم داریم که همه خانه‌اش را گرفته‌ایم. خبر به حارثه رسید، به خدمت پیامبر شتافت، و با خوشوقتی خانه‌ای را در اختیار علی گذاشت.

علی خانه را با وسائلی که به عنوان جهیزه فاطمه خریده بودند، فراهم ساخت. پیامبر آن بخش از مهر را که نزد ام سلمه به امانت گذاشته بود گرفت و به علی داد و فرمود: علی، برای عروسی باید ولیمه‌ای آماده کرد. علی ولیمه را فراهم ساخت، به فرمان رسول خدا (ص) مردم را به عروسی دعوت کرد. همه مردم مدینه در این جشن شرکت کردند و از آن خوردند. پیامبر به زنان خود دستور داد به آرایش و آراستن فاطمه برخیزند و لباس‌های ساده عروسی را بر او بپوشانند. این عروسی در عین سادگی، بسیار با عظمت و جلال بود. پیامبر اکرم (ص) در مورد این ازدواج و عروسی کمال اهتمام را ورزید تا شکوه و سادگی آن برای همه افراد امت آموزنده باشد.

سپس رسول خدا (ص) استر شهبای خود را آورد و قطیفه‌ای بر آن انداخت، و به فاطمه گفت: سوار شو. و به سلمان گفت که افسار استر را به دست گیرد و ببرد، و خود آن را می‌راند. همه مردان و زنان بنی‌هاشم گرد آمدند و به همراه زنان مهاجران و انصار فاطمه را در رفتن به خانه علی همراهی کردند، و زنان پیامبر پیشاپیش حرکت می‌کردند و اشعاری می‌سراییدند، و زنان دیگر نخستین بیت هر شعر را به صورت همخوانی پاسخ می‌دادند. چون وارد خانه علی شدند، پیامبر

گرامی علی را فرا خواند و دست فاطمه را در دست او گذاشت و گفت: خدا مبارک کند ازدواج تو با دختر رسول خدا را. علی! این فاطمه و دیعه من است که او را به تو می سپارم. علی! فاطمه بهترین همسر است. و فاطمه! علی بهترین شوهر است! خدایا بدانان برکت ده، بر آنان برکت فرست، و به هر دو در راه یکدیگر برکت ارزانی دار. خدایا محبوبترین خلق تو در نزد من این دو نفر هستند؛ تو هم آنان را دوست بدار، و نگاهبانی از خودت بر آنان بگمار، و من هر دو نفر و فرزندانشان را از شیطان رجیم در پناه تو قرار می دهم. آن گاه ظرف آبی خواست، چون به پیشگاه او آوردند، قدری از آن آب را بر سر و روی فاطمه و علی پاشید. سپس رسول خدا (ص) به زنان فرمان بیرون رفتن داد. همه بیرون رفتند. چون پیامبر خواست بیرون رود سایه ای دید. گفت: تو کیستی؟ گفت: اسماء بنت عمیس! فرمود مگر به تو دستور ندادم که بیرون روی؟ گفت: چرا ای رسول خدا، پدر و مادرم فدایت باد، و قصد مخالفت با ترا نداشتم، بلکه با خدیجه پیمان بسته ام که شب عروسی فاطمه، جانشین او باشم و وظایف مادری را درباره اش اجرا کنم. چون پیامبر نام خدیجه را شنید، به گریه افتاد، و به اسماء گفت: اسماء خدا، حوائج ترا در دنیا و آخرت برآورده گرداند!

در تاریخ این ازدواج اختلاف است. از شوال سال دوم، چند روز پس از جنگ بدر تا شب بیست و یک محرم سال سوم گفته شده است.

فاطمه در خانه شوهر، با رفتن فاطمه به خانه علی، نمونه عملی دیگری از اخلاق و عمل اسلامی در تاریخ ثبت شده است. در تفسیر عیاشی از امام باقر (ع) نقل شده است که فاطمه (س) کار کردن در خانه و خمیر ساختن و نان پختن و جارو کردن را به عهده گرفت، و علی (ع) کارهای بیرون خانه مانند آوردن

هیزم و خوراکی را متعهد گردید. معلوم نیست که علی و فاطمه تا چه مدت در خانه حارثه بن نعمان زندگی می کردند، لیکن پیامبر (ص) خانه‌ای چسبیده به مسجد، مانند حجره‌های همسرانش، برای آنان ساخت که در آن در مسجد باز می شد و راه گذر خانه از راه مسجد بود، و آن دو به این خانه منتقل شدند.

فرزند/ان فاطمه، پیامبر گرامی به سفر رفته بود، چون بازگشت شنید که فاطمه نخستین فرزند خود را به دنیا آورده است. به خانه فاطمه آمد و گفت: پسر مرا به من نشان دهید. چون او را آوردند از علی پرسید: چه نامی برایش تعیین کرده‌ای؟ علی گفت: من در نامگذاری او از شما پیشی نمی‌جویم. پیامبر او را «حسن» نامید، و در گوش راست او اذان گفت و در گوش چپ او اقامه گفت. در روز هفتم پیامبر (ص) گوسفندی برای او عقیقه کرد، و سرش را تراشید و هموزن مویش نقره صدقه داد. و گفته‌اند که تولد حسن روز دهم رمضان سال سوم هجرت بود.

هنوز یک سال از زایش حسن نگذشته بود که «حسین»، در سوم شعبان سال چهارم هجرت، پا بدین جهان گذاشت. او را نیز پیامبر اکرم (ص) حسین نامید، و برای او هم در روز هفتم ولادت عقیقه داو و سرش را تراشید و همسنگ موی او نقره صدقه داد.

سومین فرزند علی و فاطمه، زینب بود که به گفته بسیاری از مورخان، در سال پنجم هجرت پا بدین جهان گذاشت.

چهارمین فرزند آنان ام‌کلثوم است که تاریخها درباره تولد او چیزی ننوشته‌اند. منابع اهل سنت از ازدواج ام‌کلثوم با عمر بن خطاب سخن می‌گویند، لیکن منابع شیعی در این باره سکوت کرده‌اند.

دربارهٔ فرزند پنجم فاطمه یعنی محسن اختلاف بسیار است. بیشتر منابع شیعه می‌نویسند که فاطمه بر اثر ضربت در به پهلویش به وسیلهٔ قنفذ عدوی غلام عمر بن خطاب این فرزند را سقط کرد، برخی از منابع اهل سنت نیز این جریان را تأیید می‌کنند، لیکن ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه ۱۴/۱۹۳) می‌گوید: به نقیب ابو جعفر گفتم که این روایت را که می‌گویند فاطمه را ترسانیدند و محسن را سقط کرد، از قول تو روایت کنم؟ نقیب گفت: نه درستی آن را از قول من روایت کن و نه بطلان آن را، زیرا به علت تعارض اخبار در این باره، من نسبت بدان متوقفم.

فاطمه در خانهٔ علی به زندگی عادی، مانند هر مسلمان دیگری، ادامه داد. ابن ابی الحدید ضمن گزارش جنگ أحد (شرح نهج البلاغه، ۱۵/۳۵) از قول واقدی می‌گوید: فاطمه میان زنان از شهر بیرون آمد، و چون چشم او به زخمها و خونهای چهرهٔ پدرش افتاد، به پاک کردن خون از چهرهٔ او پرداخت، و رسول خدا صلی الله و علیه و آله، می‌گفت: خشم خدا بر قومی که چهرهٔ پیامبرشان را خونین کنند شدت گیرد. علی (ع) رفت و مقدار آبی از مهراس آورد، فاطمه با آن خون را از چهرهٔ پدر شست. محمد بن مسلمه همراه با زنان به جستجوی آب رفت. چهارده زن بودند و از جمله فاطمه، که از مدینه خوراکی و آب بر پشت خود آورده به زخمیان آب می‌دادند و آنان را مداوا می‌کردند.

فاطمه با داشتن فرزندانی که باید از آنان پرستاری می‌کرد، خانه‌داری برای او بسی دشوار می‌نمود. احمد بن حنبل در کتاب الفضائل (تذکره، ابن جوزی، ۲۸۰) می‌گوید: علی گفت: خدمتگزاری نداشتیم، به فاطمه گفتم: به خدا سوگند از آب کشیدن و آب آوردن با دلو بزرگ سینه‌ام درد گرفته است، و خدا اسیرانی به نزد پدرت آورده است، برو خدمتگزاری از او درخواست کن. گفت: سوگند به

خدا من هم از بس آسیا را گردانیدم دستم پینه بسته است. سپس نزد پیامبر (ص) رفت اما حیا کرد چیزی از او بخواهد و برگشت. علی (ع) خود به همراه فاطمه به خدمت پیامبر (ص) رفت و جریان را با آن حضرت در میان گذاشت. پس رسول خدا (ص) گفت: دوست ندارید چیزی بسیار بهتر از آن چه که درخواست کرده‌اید به شما بدهم؟ گفتیم چرا! فرمود پس از هر نماز سی و سه بار سبحان الله، سی و سه بار الحمد لله، و سی و چهار بار الله اکبر بگویید، و هنگامی که به بستر می‌روید نیز سبحان الله بگوئید.

ابو نعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء (۴۱/۲) از احمد بن حنبل نقل می‌کند که ابن اعید گفت: علی (ع) به من گفت: می‌خواهی از خودم و از فاطمه خبر دهم؟ او دختر رسول خدا (ص) و عزیزترین فرد خانواده‌اش و همسر گرامی من بود، اما آن اندازه دستاس را گرداند که در دستش اثر گذاشت، و با مشک آن قدر آب آورد که بند مشک گلوگاهش اثر گذاشت، و به جارو کردن خانه پرداخت تا آن جا که لباسش خاکی شد، و زیر دیگ آتش روشن کرد تا دچار بیماری گردید، و به قدری خمیر می‌کرد که سینه‌اش پیوسته به ظرف خمیر زده می‌شد.

آیاتی از قرآن درباره فاطمه، این نکته را باید در نظر داشت که سبب نزول برخی از آیات، مصداق اتم و اکمل آن آیه می‌باشد، نه سبب منحصر و کامل آن. و از آن گذشته اگر چنین بود، با مطرح نبودن آن سبب، پیام و فلسفه وجودی آیه هم به پایان می‌رسید، و حال آن که آیات قرآن جاویدانند، و سبب نزول آنها هم در مواردی که مصداقی دارند و فرد اکملی، مثبت یا منفی، مورد نظر بوده، طبق قاعده جری و انطباق، همیشه باقی است، و چون پرچمی برافراشته فرا راه و در دیدگاه کسانی است که می‌خواهند خود را به نمونه‌های والا برسانند، و از

نمونه‌های پست دور دارند، از این روی آیاتی که در شأن فاطمه و دیگر افراد اهل بیت رسول خدا نازل شده، آن فرد را به عنوان نمونه کامل موضوع آیه معرفی می‌کند، و دیگران را، در درازنای تاریخ، به رفتن و نزدیک شدن به جایگاه والای آن بزرگواران فرا می‌خواند. اکنون برخی، از آیات که در شأن فاطمه زهرا (س) یا همه اهل بیت رسول الله (ص) نازل گردیده است:

«اتَّما يريدُ اللهُ ليذهبَ عنكمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» (حزاب، ۳۳): بلا ذری از انس بن مالک نقل می‌کند که پیامبر (ص) تا شش ماه پس از نزول این آیه که به حساب سیر تحول قرآن، جدولهای ۱۴ و ۱۵ در سال ششم هجرت نازل شده است در حال رفتن به نماز صبح از خانه فاطمه (س) می‌گذشت و می‌فرمود: «الصَّلَاةُ أَهْلًا لَيْتَ» و به دنبال این سخن آیه را تلاوت می‌کرد (نسب الاشراف، ۱۰۴). این حدیث را، افزون بر بلا ذری، بسیاری از محدثان و مؤرخان و مفسران، شیعه و سنی، نقل کرده‌اند، از جمله امام احمد بن حنبل در *المصائیل* خود ذیل فضائل فاطمه، در حدیث ۱۹ و ۲۰. منابع شیعی می‌نویسند که این آیه به دنبال حدیث کساء نازل شده است، که چون پیامبر و اهل بیتش در زیر کساء گرد آمدند و پیامبر برای آنان دعا کرد، جبرئیل فرود آمده آیه تطهیر را برای پیامبر تلاوت کرد.

برخی از علمای اهل سنت نیز حدیث کساء را نقل کرده‌اند، و تعدادی از آنان آیه تطهیر را منزل پس از جریان کساء یا پیش از آن می‌دانند، از جمله: امام احمد بن حنبل (مسند، ۳۳۱/۱)، نسائی (خصائص/میر المؤمنین، ۴)، ابن جریر طبری (تفسیر، ذیل آیه تطهیر)، خوارزمی (مناقب، ۳۵)، الهیثمی (مجمع الزوائد، ۱۶۶/۹)، ابن حجر (الصواعق المحرقة، ۸۵)، بیهقی (السنن الکبری،

۱۴۹/۲)، حاکم نیشابوری (مستدرک صحیحین ۴۱۶/۲)، ابن عبدالبر اندلسی (الاستیعاب، ۴۶۰/۲)، ابن العربی (احکام القرآن ۱۶۶/۲)، القرطبی (الجامع لأحكام القرآن، ۱۸۲/۱۴)، الطبری (ذخائر العقبی، ۲۱)، خطیب بغدادی (تاریخ بغداد، ۱۰)، زمخشری (کشاف، ۱۹۳/۱)، امام فخر رازی (تفسیر کبیر، ۷۰۰/۲)، ابن اثیر جزری (سد الغابة ۱۲/۲)، سبط ابن الجوزی (تذکره الأئمة ۲۴۴)، الامام واحدی (اسباب النزول) ابوبکر السیوطی (در المنثور ۱۹۸/۵)، (فاطمه الزهراء من المهد الى اللحد، ۶۹).

«هل أتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً... يوفون بالنذر و يخافون يوماً كان شره مستطيراً. و يُطعمون الطعام على حبه مسكيناً و يتيماً و أسيراً. انما نُطعمكم لوجه الله لا نريد منكم جزاءً و لا شكوراً. انا نخاف من ربنا يوماً عبوساً قمطريراً...» (نسان، ۱ و ۷ تا ۱۰). ابن جوزی داستان این آیات را، به اسناد خود، از قول ابن عباس (تذکره، ۲۸۱) چنین نقل می‌کند که حسن و حسین بیمار شدند. پیامبر (ص) به همراه ابوبکر و عمر و عامه مردم به عیادت آنان رفتند و به علی گفتند: چیزی نذر کن تا فرزندان بهبودی یابند. علی (ع) گفت: نذر می‌کنم که چون فرزندانم بهبودی یابند به شکرانه آن سه روز برای خدا روزه بگیرم. فاطمه، و خدمتگزار آنان فضا، هم چنین گفتند. خداوند آن دو را شفا بخشید، و خاندان پیامبر برای روزه گرفتن چیزی در خانه نداشتند. علی سه پیمانه جو قرض کرد و نزد فاطمه آورد. فاطمه برخاست و یک پیمانه را آرد کرده و پنج قرص نان از آن را پخت. علی (ع) نماز مغرب را با پیامبر (ص) به جای آورد و به خانه آمد. فاطمه پنج قرص نان را پیش آنان گذاشت، در همین هنگام مسکینی بر در خانه ایستاده گفت: سلام بر شما خاندان محمد (ص)، مسکینم به من

خوراکی بدهید. نانها را به او دادند و خود شب و روز بعد را جز آب ننوشیدند. روز دوم فاطمه یک پیمانه دیگر را آرد کرد و پنج قرص نان پخت. پس از نماز مغرب آنها را آوردند بخورند که یتیمی بر در خانه ایستاد و سلام کرد و گفت: یتیمی از فرزندان مهاجرین هستم که پدرم شهید شده از آن روزی که خدا به شما بخشیده به من بدهید، خدا از سفره های بهشت به شما دهد. غذا را برداشته به او دادند. در روز سوم فاطمه مانده جو را آرد کرد و نان پخت و پس از نماز مغرب در برابر خودشان گذاشت که اسیری بر در خانه ایستاد و درخواست غذا کرد. آنان هم غذا را برداشته به وی دادند. روز چهارم علی (ع) فرزندان خود را برداشته به نزد رسول خدا برد. رسول خدا (ص) که فرزندان گرسنه و نزارش را دید گفت: دخترم کجا است؟ گفت در محراب خودش می باشد. رسول خدا (ص) برخاسته به خانه فاطمه رفت و دید شکمش به پشت او چسبیده و از شدت گرسنگی چشمانش گود افتاده است. پیامبر (ص) گفت: وا فریادا به خدا خاندان محمد دارند از گرسنگی می میرند! جبرئیل فرود آمده آیه «یوفون بالنذر» تا آخر سوره را بر پیامبر (ص) نازل کرد. زمخشری و تنی چند از دیگر مفسران هم نزول این سوره را در شأن اهل بیت دانسته اند.

«قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى، وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا؛ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ.» (الشوری، ۲۳) چون این آیه نازل شد گفتند: رسول خدا، خویشانت که دوستی آنان بر ما واجب شد چه کسانی هستند؟ گفت: علی و فاطمه و دو فرزندشان. عده ای از علمای اهل سنت، اعم از مفسرین یا محدثین و مؤرخین، این حدیث را نقل کرده اند، از جمله: ابن حجر در «الاصول/عق/المحرقة» ثعلبی در تفسیر خود، سیوطی در «در المنثور»، ابو نعیم در «حلیة الأولیا» و

حموینی شافعی در «مفرد» خویش. طبری و ابن حجر در حدیث دیگری روایت می‌کنند که رسول خدا (ص) فرمود: بیگمان خدا پاداش مرا بر عهده شما دوستی و رزیدن به اهل بیت قرار داده است، و من فردا در این باره از شما می‌پرسم. ابن حجر در صواعق دوتیبت زیر را از ابن العربی آورده است:

رَأَيْتُ وَلَائِي آلَ طَه فَرِيضَةً

على رغم اهل البُعد يُورثني القربا

فما طلبُ المبعوثِ أجراً على الهدى

بتبليغه الآ المودّة في القربى

و دو بیت نیز از امام شافعی:

يا اهل بيت رسول الله حُبُّكُمْ

فرض من الله في القرآن أنزلهُ

كفائكم من عظيم القدر أنكم

من لم يصِلْ عليكم لا صلاة له

علامه امینی در جلد سوم الغدیر چهل و پنج منبع پیرامون نزول این آیه در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) نقل کرده است، از جمله: امام احمد بن حنبل، طبری، نسائی، حسکانی، زمخشری، ابن عساکر، نیشابوری، ابوحیان، بیضاوی، نسفی، سیوط و دیگران (فاطمه الزهراء من المهد الى اللحد، ۱۵۹).

آیه مباهله: «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ: تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ، وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ، وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ: ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لُغَةً لِلَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» (آل عمران، ۶۱). داستان مباهله مشهور است و هیچیک از مفسران و

محدثان شیعه و سنی در اصل داستان و در کسانی که پیامبر برای مباحله با خود آورد، اختلاف نکرده‌اند. گویند که هیأتی از نصاری نجران به نزد پیامبر اکرم (ص) آمدند تا او را بیازمایند از سران این هیأت: عاقب و محسن و اسقف بودند. پس از پرسش و پاسخهایی، درباره ماهیت حضرت عیسی (ع) با پیامبر (ص) اختلاف پیدا کردند. در این جا بود که آیه مباحله نازل شد. مسیحیان پذیرفتند و قرار شد بامداد فردا طرفین برای مباحله (: نفرین کردن یکدیگر) حاضر شوند. چون بامداد فردا برآمد مسیحیان دیدند که پیامبر به همراه علی (:أنفسنا) و فاطمه (: نساءنا) و حسنین (ابناءنا) بر سر قرار حاضر شد. اسقف به دیگران گفت: «مسیحیان! من چهره‌هایی را می‌بینم که اگر از خدا بخواهند تا کوهی را نابود کند بیگمان چنین خواهد کرد، با آنان مباحله نکنید که نابود می‌شوید، و هیچ نصرانی مذهبی تا روز رستاخیز بر روی زمین زنده نمی‌ماند». سپس از رسول خدا (ص) درخواست عفو کردند، و رسول خدا پذیرفت (فاطمه الزهراء من المهدی //للحد، همان جا).

و آتِ ذَالْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تَبْذُرْ تَبْذِيرًا، طبرسی حدیثی با سلسله اسنادش از ابوسعید خدری (صحابی) نقل می‌کند که گفت وقتی آیه و آتِ ذَالْقُرْبَى حَقَّهُ نازل شد، رسول الله (ص) فدک را به حضرت فاطمه (س) داد و همو می‌نویسد که عبدالرحمن بن صالح گفته است که مأمون نامه‌ای به عبدالله بن موسی (از امرا و ادباء بنی عباس در بغداد) نوشت و از او درباره قصه فدک پرسید. عبدالله همین حدیث را برای او نوشت و آن گاه مأمون فدک را به اولاد فاطمه (س) برگرداند (مجمع‌البیان) (قرآن، تحشیه و توضیح خرمشاهی، ۲۸۴).

گفته‌های رسول خدا (ص) درباره فاطمه زهرا (س)، رسول خدا (ص) فاطمه را از همه فرزندان، و حتی از همه افراد دیگر، بیشتر دوست می‌داشت. ابن ابی‌الحدید می‌گوید چون از عایشه پرسیدند چه کسی نزد رسول خدا (ص) از همگان محبوب‌تر بود؟ گفت: از مردان علی، و از زنان فاطمه (شرح، ۲۵۳/۱۳). و ابونعیم (حلیه‌الاولیاء، ۴۲) می‌گوید: عایشه گفت: هرگز کسی را راستگوتر از فاطمه، جز پدرش، ندیده‌ام. و پیامبر اکرم به دختر محبوب خود کنیه «أم‌أیهها» داده بود، وی در جایگاه‌های گوناگون سخنانی درباره و گفته است که برخی از آنها، و مناسبت‌های گفتارها عبارتند از: طبری به سند خود از فاطمه زهرا نقل می‌کند که رسول خدا به من فرمود: «ای محبوبه پدر، هر مسکری حرام است و هر مسکری خمر است» (دلائل‌الامامة، ۷). و نیز نقل می‌کند که فاطمه گفت: پیامبر فرمود: «هر پیامبری دار و دسته‌ای دارد که خود را به او وابسته می‌دانند، و دار و دسته من فاطمه است که خود را به من وابسته می‌داند» (همان، ۱۲). ابن جوزی در تذکره الخو/ص (۲۷۹) از صحیح مسلم از قول مسوربن مخزومه نقل می‌کند که رسول خدا فرمود: «فاطمه بضعة منی، یربها ما را بها، ویؤذینی ما آذاها، فمن أغضبها فقد أغضبنی». سپس می‌نویسد که ترمذی و بخاری نیز این حدیث را، به اسناد خود، از مسوربن محزومه نقل کرده‌اند. شیخ مفید و ابونعیم، و ابن حجر نیز این حدیث را آورده‌اند. ابن جوزی به اسناد خود از امیرالمؤمنین (ع) نقل می‌کند که رسول خدا (ص) به فاطمه (س) گفت: «إِنَّ اللَّهَ يَغْضِبُ لِعِغْضَبِكَ وَيَرْضَى لِرِضَاكِ». ابن حجر و شیخ مفید نیز این حدیث را گزارش داده‌اند. علی بن عیسی اربلی این حدیث مرسل را نقل کرده است (کشف‌الغمة، ۴۶۷/۱) که رسول خدا (ص) فرمود: «ان فاطمة شحنة منی، یسخطنی ما اسخطها و یرضینی ما

ارضاهها». و نیز همو مرسلاً از جابر بن عبد الله انصاری گزارش داده است که رسول خدا (ص) گفت: «إِنَّ فَاطِمَةَ شَعْرَةُ مَتَى، فَمَنْ أَذَى شَعْرَةَ مَتَى فَقَدْ أَذَانِي، وَ مَنْ أَذَى لَلَّهِ لَعْنَهُ لَعْنَهُ مِلْؤُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (مسند فاطمه، ۳۵۸). ابن ابی الحدید می گوید (شرح، ۱۰/۲۶۵) این خبر به طور متواتر از رسول خدا (ص) رسیده است که گفت: «فاطمه سیده نساء العالمین»، به همین لفظ یا لفظی شبیه بدان. چنانکه روایت شده که رسول خدا (ص) به هنگام رحلت فاطمه را دید که می گرید، لذا به او گفت: «أَلَا تَرْضَيْنَ أَنْ تَكُونِي سَيِّدَةَ نِسَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ!» و نیز روایت کرده اند که فرمود: «سَادَاتُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ أَرْبَعُ: خَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ، فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ، وَ آسِيَةُ بِنْتُ مِزَاحِمٍ، وَ مَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ». ابونعیم به طور مستند می گوید (حلیه ۲/۴۲) پیامبر (ص) با تنی چند از اصحاب به عیادت فاطمه که بیمار بود رفت و حال او را پرسید. فاطمه گفت: بیمارم و از این که چیزی برای خوردن نمی یابم بر دردم می افزاید. فرمود: «يَا بُنَيَّةُ، أَمَا تَرْضَيْنَ أَنْ تَكُونِي سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ؟». و در روایت مستند دیگری می گوید که پس از عیادت، اصحاب گفتند: شما را به خدا قسم دختر پیامبر ما باید چنین حالی داشته باشد؟ پیامبر بدانان روی کرده گفت: «أَمَّا أَنَا سَيِّدَةُ النِّسَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ». ابن حجر در تهذیب (۱۲/۴۴۱) حدیث مرفوعی از ابن عباس نقل می کند که گفت: «سَيِّدَةُ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مَرْيَمُ، ثُمَّ فَاطِمَةُ، ثُمَّ خَدِيجَةُ، ثُمَّ آسِيَةُ». و نیز می گوید که ابن عباس گفته است: رسول خدا (ص) چهار خط بر روی زمین کشید و فرمود: «اتَّدُرُونَ مَا هَذَا؟ قَالُوا: اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَعْلَمُ، قَالَ: أَفْضَلُ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ: خَدِيجَةُ وَ فَاطِمَةُ وَ مَرْيَمُ وَ آسِيَةُ» و همین حدیث را به دو شکل دیگر هم نقل کرده است (مسند فاطمه، ۴۳۲).

شایستگی فاطمه (س)، فضیلتها و امتیازاتی که پیامبر اکرم (ص) و دیگران درباره فاطمه گفته‌اند به علت انتساب او به پدر و همسر و فرزندان نیست. این انتسابها افتخاراتی است که جا دارد هر کسی که یکی از آنها را داشته باشد، در برابر دیگران به خود ببالد، لیکن فضایی که فاطمه را فاطمه کرده است، از دستاوردهای خود او است، چنانکه ابن ابی الحدید (شرح، ۱۸/۱۳۴ و ۲۵۲ ذیل شرح حکمت، ۲۳ و ۹۲) می‌گوید: در حدیثی صحیح آمده است که رسول خدا فرمود: «یا فاطمة بنت محمد، انی لا أغنی عنک من اللّٰه شیئاً، یا عباس بن عبد المطلب، انی لا أغنی عنک من اللّٰه شیئاً، (انّ أکرّمکم عند اللّٰه أتقاکم - حجرات، ۱۳)».

روایت/از پیامبر و راویان/ او، ابن حجر می‌گوید فاطمه (س) یکی از راویان پیامبر (ص) بوده است، و فرزندان حسن و حسین، پدرشان علی بن ابی طالب، نوه‌اش فاطمه دختر حسین بن علی مرسلأ، و عایشه و ام سلمه و انس بن مالک و سلمی ام رافع از او روایت کرده‌اند (مسند فاطمه، ۴۳۱ به نقل از تهذیب/تهذیب، ۴۴۱). مسند فاطمه خود ۲۹ راوی برای فاطمه زهرا (س) ذکر می‌کند که علاوه بر راویان یاد شده به وسیله ابن حجر، می‌توان از این افراد نام برد: ابو ایوب أنصاری، ابو سعید خدری، ابو هریره، اسماء بنت عمیس، دخترش ام کلثوم، جابر بن عبد الله انصاری، دخترش زینب، سلمان فارسی، عباس بن عبدالمطلب، عبدالله بن عباس، عبدالله بن مسعود، علی بن الحسین زین العابدین (ع) و عده‌ای دیگر که جمعاً ۸۵ حدیث از فاطمه زهرا (س) نقل کرده‌اند.

زهد و عبادت و ایمان فاطمه (س)، طبری از حسن بن علی (ع) نقل می‌کند که گفت: «مادرم را دیدم که شب جمعه در محراب ایستاده پیوسته در

رکوع و سجود بود تا اینکه عمود صبح به سپیدی شکافت، و شنیدم که برای مرد و زن مسلمان بسیار دعا می‌کند و از آنان نام می‌برد، و هیچ دعایی برای خود نمی‌کند، لذا گفتم: مادر، برای خودت دعا نکردی و تنها برای دیگران دعا کردی. گفت: پسر، نخست همسایه سپس خانه» (دلائل الامامة، ۵۶). دیلمی در «اعلام الدین» می‌گوید: فاطمه زهرا (س) در نماز از خشیت خدا می‌لرزید و نفسش به شماره می‌افتاد (مسند فاطمه، ۹۲). حسن بصری روایت کرده است که میان این امت کسی از فاطمه عبادت کننده‌تر نبوده است، آن قدر به نماز می‌ایستاد تا این که پاهایش ورم می‌کرد (فاطمه الزهراء من المهد الى اللحد، ۱۷۳). و همه راویان و گزارشگران از عبادات بسیار فاطمه، و حالات بی‌مانند او ضمن عبادت سخنها گفته داستان استواری ایمان مستحکم او به اسلام و زهد و ایثار آن حضرت، همانند پدر و همسرش، مشهور خاص و عام است. فاطمه زهرا (س) علاوه بر خانه‌داری و همت گماشتن بر تربیت فرزندانی شایسته، در امور اجتماعی نیز پا به پای پدر بزرگوار و همسر گرانمایه حرکت می‌کرد (شرح ابن ابی‌الحدید، ۲۷۷/۱۷).

بیماری رسول خدا (ص) و رحلت آن حضرت، رسول خدا (ص) چندی پس از بازگشت از حجة الوداع بیمار شد. شب پیش از بیماری به قبرستان بقیع رفت و برای مردگان دعا کرد و از خدا برایشان آمرزش خواست. چون تب و سر درد پیامبر (ص) شدت یافت، از دیگر همسران خود اجازه خواست که در خانه عایشه بماند. همه آنان اجازه دادند. فاطمه زهرا (س) به دیدار پدر آمد. احمد بن حنبل در مسند، و دیگر مورخان نیز همگی از عایشه نقل کرده‌اند که گفت: فاطمه آمد و راه رفتنش همچون رسول خدا (ص) بود. پیامبر گفت: دخترم خوش

آمدی، سپس او را در طرف راست خود نشاند، در گوش او سخنی گفت که فاطمه به گریه افتاد. من به او گفتم: از میان حاضران رسول خدا (ص) ترا برای راز گویی برگزیده است و تو گریه می‌کنی؟ سپس پیامبر سخن دیگری در گوش او گفت که فاطمه خندید. من گفتم: تا امروز اندوهی به چنین سرعتی همراه با شادی ندیده‌ام، مگر چه رازی را پیامبر با تو در میان نهاد که این دو حالت از تو سر زد؟ گفت: من کسی نیستم که راز رسول خدا (ص) را آشکار کنم. پس از درگذشت رسول خدا از فاطمه پرسیدم: راز آن خنده و گریه چه بود؟ گفت: بار اول در گوشم گفت: جبرئیل در هر سال قرآن را یکبار بر من عرضه می‌داشت، و امسال دو بار عرضه داشته است، و علت آن را جز این نمی‌دانم که مرگم فرا رسیده است، و تو نخستین کس از خاندانم هستی که به من می‌پیونددی، و من بهترین درگذشته پیش از تو برایم هستم. من گریستم. سپس گفت: آیا خشنود نیستی که سرور زنان این امت می‌باشی؟ بدان جهت من خندیدم ابن جوزی می‌گوید: این حدیث متفق علیه است، و بخاری و مسلم جز این حدیث را برای فاطمه در صحیح خود نقل نکرده‌اند (تذکره/الخو/ص، ۲۷۸). ابو نعیم اصفهانی همین حدیث را مستنداً از چند طریق نقل کرده است. ابن سعد در طبقات الکبری (۵۲۰/۱) نیز این جریان را به سه طریق از قول عایشه، و در یک روایت از قول ام سلمه نقل می‌کند. پیامبر (ص) از شدت درد بیهوش شد. فاطمه چشمان سرشار از اشک و عشق و حسرت خود را بر سیمای پدر دوخت و شعرایی طالب را خواند:

وَأَبْيَضُ يُسْتَقَى الْعَمَامُ بِوَجْهِهِ
نَمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ

پیامبر (ص) چشمانش را گشود و گفت: دخترم شعر مخوان. این آیه قرآن را بخوان: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ، أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ؟ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً، وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ» (آل عمران، ۱۴۴). سر پیامبر بر سینه‌ی علی تکیه داده بود، ناگهان شنیدند که زیر لب گفت: «بل الرفیق الأعلى» و دانستند که پیامبر میان زندگی جاویدان این جهان و رفتن به جوار حق، دومی را برگزیده است. حاضران به گریه افتادند و فاطمه چنین نوحه سر داد: اَبی وَا اَبَتاهُ اُجَابُ رَبِّاُ دعاهُ جَنَّةُ الْفَرْدَوْسِ مأواهُ مِنْ رَبِّهٖ مَا اَدْنَاهُ اِلٰی جِبْرِیْلَ نَعَاهُ (تذکره، ۲۸۵).

فاطمه زهرا (س) پس از رسول خدا (ص)، رسول خدا روز شنبه ۲۸ صفر (به قول شیعه) و ۱۲ ربیع الاول (به گفته اهل سنت) سال یازدهم هجرت درگذشت. علی و عباس بن عبدالمطلب او را شستشو داده و کفن کردند، سپس مسلمانان را که همچنان منتظر بودند فرا خواندند تا بر جنازه پیامبر نماز بخوانند و با او وداع کنند. سپس پیامبر اکرم را در همان جا که قبض روح شده بود دفن کردند. در همان هنگام که علی به شستشو و تجهیز پیامبر (ص) سرگرم بود، به ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح خبر رسید که انصار در سقیفه بنی ساعده گرد آمده‌اند تا درباره جانمایی رسول خدا (ص) تصمیم بگیرند. هر سه نفر با خشم راهی سقیفه شدند و پس از مشاجره‌ای غیر دوستانه، مهاجران با استناد به خویشی داشتن با رسول خدا و قرشی بودنشان و اینکه عرب زیر بار فرمانروایی غیر قرشی و غیر خویشاوند با پیامبر نمی رود، در این مشاجره پیروز شدند، و پس از تعارفی کوتاه در میان خودشان سه نفر، سرانجام عمر بن خطاب و ابو عبیده جراح با ابوبکر بیعت کردند. از حاضران در سقیفه نیز نخست افراد قبیله اوس و سپس

خزرج، بجز سرور آنان سعد بن عباد و خانواده‌اش، با ابوبکر به جانشینی رسول خدا بیعت کردند. و در بازگشت از سقیفه تا مسجد نیز با هر کس رو به رو می‌شدند، از او می‌خواستند که با ابوبکر بیعت کند؛ و آن افراد نیز بی‌آن که فرصت اندیشیدن و تأمل در این موضوع داشته باشند، یا در همان جا بیعت می‌کردند، و یا تعهد می‌سپردند که با دیگری بیعت نکنند و فردا در مسجد با ابوبکر بیعت کنند. چون خبر به علی رسید، عباس و ابو سفیان هم در نزد علی بودند، به او گفتند: دست را دراز کن تا با تو بیعت کنیم زیرا مردم فهمیدند که پیر بنی هاشم و پیر بنی امیه از قریش با تو بیعت کرده‌اند کسی در بیعت کردن با تو مخالفت نمی‌کند. علی که موقعیت سیاسی آن روز اسلام و مسلمانان را بهتر درک می‌کرد، و می‌دانست که عباس به انگیزهٔ تعصب خویشاوندی چنین پیشنهاد می‌کند، و ابو سفیان هم به نیت ایجاد اختلاف میان مجتمع نو پای مسلمانان می‌خواهد بیعت کند، پیشنهاد هر دو را نپذیرفت؛ اما از بیعت کردن با ابوبکر هم خود داری ورزید. عمر به مسجد آمد و دید گروهی از بنی هاشم بر گرد علی حلقه زده‌اند، و گروهی از بنی امیه بر گرد عثمان بن عفان؛ و دسته‌ای از بنی زهره هم بر گرد عبدالرحمان بن عوف و سعد بن ابی وقاص. عمر فریاد زد: چه شده است که شما را چنین در حلقه‌های پراکنده می‌بینم! برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید. عثمان و افراد بنی امیه و سعد و عبدالرحمان و افراد بنی زهره که با آنان بودند برخاستند و بیعت کردند. لیکن علی و عباس بن عبدالمطلب و دیگر افراد بنی هاشم که زُبیر بن عوّام نیز با آنان بود، به خانه‌های خود رفتند و بیعت نکردند.

عمر با دسته‌ای از افراد، از جمله اُسَید بن حضیر و سلمة بن اُسلم به سوی آنان رفته گفت: به راه بیفتید و با ابوبکر بیعت کنید. خود داری ورزیدند، ناگهان زُبیر با

شمشیر کشیده بیرون آمد. عمر گفت: این مرد را بگیرید. سلمه بن اسلم بر روی او پریده شمشیر را از دستش گرفت و آنرا به دیوار زد و شکست. لذا او را بردند و بیعت کرد و دیگران از بنی هاشم نیز بیعت کردند (الامامة والسياسة ۲۸/۱).

ابن قتیبه می گوید: علی را آوردند و گفتند با ابوبکر بیعت کن. بیعت نکرد و گفت: من به بیعت کردن از شما شایسته ترم، و سخنانی تند میان او و عمر بن خطاب مبادله شد. ابوبکر گفت: ترا به بیعت مجبور نمی کنم. علی بیرون رفت و شبانه فاطمه را بر چارپایی سوار کرده به مجالس انصار می برد و از آنان یاری می خواست. می گفتند: دختر رسول خدا، ما با آن شخص بیعت کرده ایم، اگر همسر و پسر عمت پیش از وی برای بیعت به ما مراجعه می کرد، با هیچ کس جز او بیعت نمی کردیم. علی (ع) گفت: باید رسول خدا را دفن نشده در خانه اش می گذاشتم، و بر سر فرمانروایی پس از او بامردم می جنگیدم؟ و فاطمه می گفت: ابوالحسن جز آن چه می بایست و شایسته او بود نکرد، و آنان کاری کردند که تنها خدا است حسابرس و درخواست کننده از آنان. سپس ابن قتیبه جریان حمله و زدن عمر بن خطاب به خانه فاطمه و آتش زدن آن خانه را چنین شرح می دهد: ابوبکر عمر را، به همراه عده ای، به خانه فاطمه فرستاد تا از بنی هاشم بخواهد که بیایند و با او بیعت کنند، عمر آمده از بیرون خانه فریاد زد که بیرون بیایند و بیعت کنند؟ نپذیرفتند. هیزم خواست و گفت: سوگند به کسی که جان عمر در دست او است. از خانه بیرون می آید یا آن را بر سر ساکنانش آتش می زنم. گفتند: ابوحفص فاطمه در آن است! گفت: اگر چه فاطمه در آن باشد! از این روی بیرون آمدند و همه بیعت کردند جز علی که ادعا کرد سوگند یاد کرده ام از خانه بیرون نروم، و ردا بر دوشم نیفکنم تا این که قرآن را جمع آوری کنم. پس فاطمه (رضی

الله عنها) بر در خانه ایستاد و گفت: از شما مردم بدتر ندیده‌ام و نشنیده‌ام، جنازه رسول خدا را دست ما گذاشتید، و به امر جانشینی در میان خود پرداختید. نه از ما خواسته‌اید که فرمان را بر عهده بگیریم، و نه حقی را به ما بازگردانیده‌اید. عمر به نزد ابوبکر آمد و گفت: این شخص را که حاضر نشده است تاکنون بیعت کند نمی‌گیری بیاوری؟ ابوبکر به خدمتگزارش قنفذ گفت: برو و علی را برای آمدن به نزد من دعوت کن. علی نیامد، تا سه بار قنفذ رفت و علی از آمدن خودداری کرد. ابوبکر گریه‌ای طولانی کرد. آن گاه عمر برخاست، و دسته‌ای نیز به همراه او رفتند، تا این که به در خانه فاطمه رسیدند، دق الباب کردند. همینکه فاطمه سر و صدا و فریادشان را شنید، به بانگ بلند فریاد برآورد که: ای پدر ای رسول خدا، چه چیزها که پس از تو از دست پسر خطاب و پسر ابی قحافه کشیدیم. همین که آن گروه فریاد و گریه فاطمه را شنیدند، گریه کنان بازگشتند، و نزدیک بود که دلهایشان بشکافد و جگرشان پاره شود. عمر با عده‌ای باقی ماندند، و علی را به نزد ابوبکر بردند و گفتند: بیعت کن. گفت: اگر بیعت نکنم چه می‌کنید؟ گفتند به خدایی که جز او خدایی نیست گردنت را می‌زنیم. گفت: در نتیجه عبدالله و برادر رسول او را کشته‌اید. عمر گفت: عبدالله آری، اما برادر رسولش را نه. ابوبکر ساکت بود و چیزی نمی‌گفت. عمر گفت: درباره او فرمان نمی‌دهی؟ گفت: تا فاطمه در کنار او است او را به چیزی مجبور نمی‌کنم. پس علی بر سر قبر رسول خدا (ص) رفته فریاد می‌زد و به پیامبر ندا می‌داد: «یا بن عم انّ القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی».

عمر به ابی بکر گفت: بیا به نزد فاطمه برویم، او را به خشم آورده‌ایم. هر دو به راه افتادند و از فاطمه اجازه ورود خواستند، فاطمه اجازه نداد. لذا به نزد علی رفتند

و در این باره با او سخن گفتند. علی آن دو را به خانه برد. همین که در نزدش نشستند فاطمه (س) رویش را به سوی دیوار برگردانید. بر او سلام کردند، پاسخ نداد، ابوبکر چنین گفت: حبیبۀ رسول خدا (ص)! به خدا قسم خویشاوندی رسول خدا را بیشتر از خویشاوندی خودم دوست دارم، و به خدا ترا بیشتر از عایشه دوست دارم. و آرزو داشتم روزی که پدرت مرده من مرده بودم و پس از او زنده نمی ماندم. گمان می کنی که من حق ترا، و فضل ترا، و شرف ترا به خوبی می شناسم و در عین حال حق و میراث از رسول خدا را منع می کنم؟ فاطمه گفت: اگر حدیثی از رسول خدا (ص) برایتان بگویم می پذیرید و بدان عمل می کنید؟ گفتند: آری. گفت: شما را به خدا سوگند می دهم آیا از رسول خدا (ص) نشنیده اید که می گفت: «خشنودی فاطمه از خشنودی من است، و خشم فاطمه از خشم من است، هر کس دخترم فاطمه را دوست بدارد مرا دوست داشته است، و هر کس فاطمه را خشنود کند مرا خشنود کرده است، و هر کس فاطمه را به خشم آورد مرا به خشم آورده است؟» گفتند: آری این را از رسول خدا (ص) شنیده ایم؛ گفت: پس من خدا و ملائکۀ خدا را به گواهی می گیرم که شما مرا به خشم آورده اید و مرا خشنود نکرده اید، و اگر با پیامبر دیدار کردم، حتماً از شما دو نفر شکایت می کنم و داد می خواهم. ابوبکر گفت: فاطمه، به خدای متعال پناه می بریم از خشم او و خشم تو. سپس فریاد ابوبکر از گریه بلند شد تا آن جا که نزدیک بود از شدت گریه جاننش به در آید. و فاطمه می گفت: به خدا قسم در هر نمازی که بخوانم به درگاه خدا ترا نفرین می کنم. آن گاه ابوبکر گریان از خانه فاطمه بیرون رفت، مردم پیرامونش گرد آمدند. بدانان گفت: نیازی به بیعت شما ندارم، استعفای مرا بپذیرید. گفتند: خلیفۀ رسول خدا (ص)، این کار به سامان

نمی‌رسد، تو از همه ما بدان داناتری، اگر چنین شود دینی برای خدا بر پا نمی‌ماند. گفت: به خدا سوگند، اگر چنین نبود که می‌گویید، و از گسستن این پیوند نمی‌ترسیدم، پس از آن چه از فاطمه شنیدم، یک شب هم به سر نمی‌بردم که در گردن مسلمانی بیعت من باشد (الامامة والسياسة، ۳۱). ابن ابی‌الحدید در جای دیگری (شرح ۵/۶ ذیل شرح کلام ۶۶) داستان سقیفه را به تفصیل آورده است. جریان مطالبه فدک و سهم رسول‌الله از خیر از طرف فاطمه زهرا (س) و پاسخ ابوبکر در همه کتب سنن و تاریخ از جمله مسند احمد بن حنبل (۹/۱ به بعد)، صحیح بخاری (۱۸۶/۲) صحیح مسلم، سنن سجستانی (۱۴۴/۳)، السنن الکبری، بیهقی (۳۰۰/۶)، تاریخ یعقوبی (۱۱۷/۲) آمده است.

داستان فدک، در مورد فدک و قضیه آن کتب چندی نوشته شده و روایات زیادی نقل گردیده است از جمله ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری می‌گوید: چون به فاطمه خبر رسید که ابوبکر تصمیم گرفته است فدک را از او بگیرد و کاگزارش را از آن جا بیرون کرده است، روسری بر سر افکنده در میان تنی چند از زنان نزدیک به وی و خویشانانش همگی پوشیده، به مسجد رفت و چون رسول خدا قدم برمی‌داشت و پیش می‌رفت تا این که بر ابوبکر که میان مهاجرین و انصار نشسته بود، وارد شد، پارچه نازکی در برابر او آویختند. پس نشست و چنان ناله‌ای از دل برآورد که بانگ شیون و فریاد گریه از مجلس برخاست؛ اندکی درنگ کرد تا این که مجلس آرام گرفت، و از شدت زاری آنان کاسته شد. سخن را با ستایش و سپاس خدا آغاز کرد. بار دیگر فریادها به گریه برخاست، چون دست از گریه برداشتند بار دیگر چنین به سخن ادامه داد: الحمد لله علی ما أنعم، وله الشکر علی ما ألهم، والثناء بما قدّم. من عموم نعم ابتداها، و سبوغ آلاء أسداها، و تمام منن

والاها... تا آخر خطبه که مفصل است؛ ولی رؤوس مطالب خطبه عبارت است از: سپاس و ستایش به درگاه پروردگار؛ شهادت به یگانگی پروردگار و توحید استدلالی، گواهی به نبوت رسول خدا (ص) و وصف او با تصریح لفظ «پدرم»، گزارش اوضاع جاهلیت، دستاوردها و اقدامات پیامبر اکرم و گزارش دوران رسالت تا رحلت او، الثفات به مهاجران و انصار و وصف خدمات و کارهای آنان در خدمت رسول خدا (ص)، وصف قرآن، فلسفه اسلام و علل احکام، سفارش به تقوا و اطاعت از احکام الهی، معرفی خودش: «من فاطمه هستم و پدرم محمد [ص] است»؛ جایگاه امیرالمؤمنین (ع) در برابر حوادث «هر جا دهان درندگان مشرک برای دریدن باز شد پیامبر برادرش را به کام آنها انداخت...»، ظهور نفاق پس از رحلت پیامبر و انحراف از راه او، سرزنش آنان و مطرح کردن موضوع ارث خودش از رسول خدا، استدلال و استناد به آیات قرآن برای اثبات گفته خود، روی کردن به قبر رسول خدا (ص) و تمثّل جستن به شعر صفیه دختر عبدالمطلب.

پاسخ ابوبکر در تأیید همه اوصافی که فاطمه درباره پیامبر و علی و خودش و خاندانش گفت و اعلام این که من از پیغمبر شنیدم که گفت: ما گروه پیامبران ارث نمی گذاریم. فاطمه در پاسخ ابوبکر با استناد به قرآن ادعای او را نادرست می داند. ابوبکر گفته فاطمه را تصدیق می کند، لیکن می گوید میان من و تو مسلمانان هستند و مسئولیتی را که به گردن گرفته ام آنان به گردنم افکنده اند. فاطمه روی به حاضران پیرامون خود کرده گفت: آیا به آینده بر پایه باطل و عمل خسران بار توافق کرده اید، بد عوضی مسلمانان به دست آورده اند، و کرها را هنگامی که پشت کنان روی برگردانند فرا خواندن شنوا نمی سازد. هان به خدا

سوگند چون پرده از روی چشمانتان برداشته شود، باری را که بر دوش گرفته‌اید سنگین احساس خواهید کرد، و گرانباریش را بدفرجام خواهید یافت، در آن هنگام راه فراری نخواهید داشت، و آن چه را خدا از آن بر حذرتان می‌داشت آشکارا خواهید دید. آن گاه به طرف انصار نگرسته و با بر شمردن پیشپنیه درخشان آنان پرسید: این بی توجهی در حق من و نادیده گرفتن ستمی که بر من رفته است چیست؟ می‌گوئید درگذشت رسول خدا مصیبتی بسیار سنگین است، و چنین بعد از او از خانواده‌اش نگهداری می‌کنید؟! قرآن به بانگ بلند پیش از این گفته است: «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل، أفان مات أو قتل انقلبتم علی اعقابکم؟» (آل عمران، ۱۴۴) سپس حاضران را به یاری خود برانگیخت، گفت: این سخنان را با علم بدان که مرا یاری نمی‌کنید به زبان آوردم، اما اینها همه دردهای درون بود که لبریز شد، و خشمی فوران کرد، و باری که تاب برداشتن آن را ندارم، و اندهان بیرون از سینه، و اتمام حجت بر شما است، آنها را چون باری کمرشکن بر پشت بردارید، و بر خارهای آینده راه زندگی بشتابید، با ننگی ماندگار، و به خشم الهی نشاندار، و رسوایی زشت و پایدار، به آتش شعله‌ور خدایی که دلها را فرا می‌گیرد پیوسته گرفتار. در زیر مراقبت الهی سرگرم چنین رفتار؟ و سیعلم الذین ظلموا أیّ منقلب ینقلبون، و من دختر هشدار دهنده به شما در برابر عذاب سخت هستم، شما هر چه می‌خواهید بکنید، ما هم به وظیفه الهی خود عمل می‌کنیم، و منتظر بمانید که ما هم منتظریم.

باز هم فریاد ضجه و شیون حاضران بلند شد و به همه جای مدینه رسید و گویند هرگز گریه گندگانی چون آن روز مدینه به خود ندید (دلائل/الامّه، ۳۱ به بعد).

سپس ابوبکر پاسخ داد: دختر رسول خدا، پدرت نسبت به مؤمنان مهربان و بزرگوار و رؤوف و رحیم بود، و بر کافران عذاب الیم و عقاب عظیم، اگر کسی را به او نسبت دهیم تنها تو هستی نه هیچ زن دیگری، و اگر برادری برای او بدانیم همسر تو است و نه هیچ مرد دیگری، پیامبر او را بر هر دوست صمیمی دیگر بگزید، و او پیامبر را در هر پیشامد سخت به یاری برجهید، شما را دوست نمی‌دارد جز سعید، و دشمن نمی‌دارد جز شقی، شما عترت پاکیزه رسول خدا، و گزیده برگزیدگان هستید، تو بهترین گزیده زنان و دختر بهترین گزیده پیامبران هستی، در گفتارت از همه راستگوتر، و در فرزranگی از همگان پیشتر، کسی حق ترا نگرفته و از بهره‌ات بی نصیب نگذاشته است، من خدا را به گواه می‌گیرم که شنیدم رسول خدا (ص) گفت: «ما گروه پیامبران نه سیم و زری به ارث می‌گذاریم و نه خانه و زمینی، بلکه کتاب و حکمت و علم و نبوت به جا می‌نهیم، خوراکی را که داریم اگر پس از ما اختیاری داشته باشیم آنچه حکم است درباره آن عمل شود». چیزی را که در پی گرفتن آن هستی در اسب و سلاح صرف می‌کنیم تا مسلمانان با آنها به جنگ کافران روند و با فاجران جهاد کنند، و این کار با مشورت همه مسلمانان صورت می‌گیرد، و من به تنهایی هیچ تصمیمی نمی‌گیرم. و همه دارایی و ثروتم در اختیار تو است، از تو هیچ مقداری از آن دریغ نخواهد شد، تو سرور امت پدرت و شجره طیبه فرزندان هستی، گرفتن چیزی از فضل تو نمی‌کاهد، و دارایی بر فرع و اصل تو نمی‌افزاید، فرمان تو در آنچه دارم روا است، گمان می‌کنی با پدرت در فرمانی که داده است مخالفت می‌کنم؟ پس فاطمه زهرا (س) در پاسخ ابوبکر گفت: رسول خدا از کتاب خدا بیرون نمی‌رود، و آنچه می‌گوید نباید بر خلاف قرآن باشد، این آیات قرآن است

که می‌گوید: «یرثنی و یرث من آل یعقوب (مریم، ۶) و ورث سلیمان داوود» (النحل، ۱۶) خدای عز و جل همه احکام ارث را به روشنی و به حق بیان کرده است، و هیچ نکته‌ای در سهم الارث کسی نا گفته نگذاشته است، کلاً، «بل سولت لکم انفسکم امراً، فصبرٌ جمیلٌ، واللّٰه المستعانُ علی ما تصیفون» (یوسف، ۱۸). باز هم ابوبکر همه سخنان فاطمه (س) را تأیید می‌کند، و او را به صدق و پاکی و درستی می‌ستاید، و می‌گوید: منکر سخت نیستم، اما این مسلمانان میان من و تو هستند، و مسئولیت را آنان به گردن من انداخته‌اند، و خود سرانه هیچ کاری نکرده‌ام.

فاطمه زهرا (س) رو به مردم کرده آنان را نسبت به سکوتشان سخت مورد سرزنش قرار داد و به سرانجام امر هشدار داد، آن گاه رو به قبر رسول خدا کرده به اشعار صفیه دختر عبدالمطلب تمثیل جست: پس از تو خبرها و ناهنجاریها رخ داد، اگر تو خود شاهد آن بودی پیشامدهای سخت فراوان نمی‌شد. ما چنان ترا از دست دادیم که زمین باران رحمت را، قوم تو به تباهی گراییدند و به کژراهه رفتند... چنان مصیبت سنگینی بر ما وارد شد که بر هیچ مصیبت زده‌ای وارد نشده است، و هیچ آفریده‌ای از عرب و غیر عرب بدان دچار نگردیده است (فاطمه الزهراء من المهدی الی اللحد، ۲۲۰).

این خطبه در فصاحت و بلاغت یاد آور خطبه‌های امیرالمؤمنین علی (ع) است، و سرشار از آیات قرآنی، به شکل تضمین و اقتباس و تلمیح است. این خطبه با اختلاف در لفظ و مقدار و کمی و بیشهائی بطور مستند در «الشافی» سید مرتضی، «طرائف» سید ابن طاووس، «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، و به چند طریق، «کشف الغمّه» علی بن عیسی اربلی آمده است، مسعودی در

«مروج الذهب» نیز بدان اشاره‌ای دارد. سند غالب این منابع به عایشه و یا زینب دختر علی (ع) می‌رسد. فاطمه به خانه بازگشت، و علی (ع) چشم به راه او بود. چون به خانه رسید گفتگوی با ابوبکر را به امیرالمؤمنین (ع) گزارش داد، و سپس او را سخت سرزنش کرد که چرا در خانه نشسته‌ای و در برابر ستم ابوبکر سکوت اختیار کرده‌ای. من هم شکایت به نزد پدر برم، و ستمی را که بر من رفته است به پروردگار گزارش کنم. امیرالمؤمنین گفت: وای بر تو مباد، بر دشمنت باد، از خشم خود بکاه ای دختر صفوت و یادگار نبوت، نه از حمایت دینم سست شده‌ام، و نه توان و نیروی خود را از دست داده‌ام، اگر خواستار کفایت هستی روزی تو تضمین شده است، و کارساز تو امین است، و آن چه (در آن جهان) برای تو فراهم شده بهتر از چیزی است که از تو گرفته‌اند، خدای ترا بس است. فاطمه گفت: حسبی الله. و از هر ادعایی دست برداشت.

بیشتر منابع از جمله یعقوبی در تاریخ (۱۱۷/۲) ابن عبدربه در العقد الزریه (۲۶۸/۴)، ابن ابی الحدید در شرح (۶۹۵۱) نقل می‌کنند که ابوبکر به هنگام مرگ گفت: «ای کاش در خانه فاطمه را نمی‌گشودم اگر چه علی اعلان جنگ می‌داد. مسعودی در مروج الذهب (۳۰۱/۲) همین مطلب را نقل می‌کند که ابوبکر در حال اختضار گفت: بر چیزی بیشتر از این تأسف نمی‌خورم که سه کار را انجام دادم که آرزو می‌کردم کاش انجام نداده بودم ... آرزو داشتم خانه فاطمه را تفتیش نکرده بودم، و سخنی به تفصیل در این باره گفت.

بیماری فاطمه زهراء، جدائی جانکاه رسول خدا (ص) و محروم شدن علی (ع) از حق جانشینی پیامبر و گرفتن فدک که همه غیر منتظره بودند، فاطمه (س) را سخت بیمار کرد، و همین بیماری به درگذشت او انجامید.

زنان مهاجر و انصار به عیادت فاطمه رفتند و گفتند: چگونه شب را به صبح رسانیده‌ای دختر رسول خدا؟ در پاسخ احوالپرسی آنان سخنانی از فاطمه زهرا (س) مفصل و مختصر نقل کرده‌اند که سخن مختصر این است: «شب را، به خدا سوگند، به صبح رسانیده‌ام؛ بیزار و متنفر از دنیای شما، سرشار از کینه نسبت به مردان شما. چون بر حقیقت درون مردانتان دندان آزمایش زدم آنان را از بی‌ارزشی به دور افکندم، و چون ژرفای ناپایداریشان را دیدم از آنان بیزار گردیدم. ننگ بر جنگجویی که شمشیرش گُند و نیزه‌اش شکسته، و اندیشه‌اش پریشان است، و بدترین دستاورد وجود بی‌ارزش آنان خشم خداوندی و جاودانگی در عذاب خواهد بود! چه انگیزه‌ای داشتند که از ابوالحسن انتقام بگیرند؟ انگیزه آنان، سوگند به خدا، شمشیر حقشناس او است! و بی‌پروایی او از نابود شدنش (در راه حق) و سختگیری او (در سرکوبی باطل)، و دلیری او بر اهل باطل در راه خدای عزّ و جلّ. اما به خدا سوگند اگر دست از گرفتن زمام راهواری برمی‌داشتند که رسول خدا (ص) آن را به دست علی (ع) سپرده بود، بدون شک آن را به خوبی به دست می‌گرفت، و همگان را در راهی هموار و روشن به حرکت درمی‌آورد، نه مرکب رهوار را چنان تند می‌راند که زمام، بینی آن را مجروح گرداند، و نه در حرکت کند می‌برد که سوارش به منزل نرسد. کاروان تشنه (بشری) را بر سر چشمه گوارایی رهبری می‌کرد که آبی پاکیزه و بسیار دارد، پُر آب و صاف و زندگی بخش است. همه را سیراب از چشمه بیرون می‌برد، و در پنهان و آشکار از گفتار خیر خواهانه و پند آموز بدانان دریغ نمی‌ورزید. نه از قدرت برای بستن بار خود سود می‌جست، و نه از این جهان بهره‌ای برای خود برمی‌داشت. تشنه و گرسنه از کنار مردم به خانه باز می‌گشت، و در آن هنگام به روشنی درمی‌یافتند که

بی توجه و بر کنار از دنیا کیست، و آزمند به ریاست و قدرت و خواستار دنیا کیست! «و لو أنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقُوا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ، وَلَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (اعراف، ۹۶)... اقا، به جانم سوگند، شب این مردم به فتنه بار گرفته است، و اندکی درنگ کن که سحر چه چیزها زاید! آن گاه به جای شیر خونها از پستانش خواهند دوشید، و سمی کشنده از آن خواهند نوشید، در آن جا و آن هنگام است که اهل باطل سرمایه سوخته و زندگی بر باد رفته خواهند شد، و پیروان پسین به سرانجام شوم پایه گذاران نخستین پی خواهند برد. اکنون بدین وضعی که دارید خوش باشید، و از آمدن فتنه آسوده خاطر بمانید، اما بشارت باد شما را به شمشیری بران، و قدرت حاکمه تجاوزگری ستمگر، و هرج و مرجی فراگیر، و خود کامگی ظالمین؛ از غنائم جز مقداری اندک به شما نخواهند پرداخت، و جمعیت شما را به پراکندگی درو خواهند کرد. در آن هنگام وای بر شما سرمایه باختگان و ایمان برباد دادگان، کجا هستید شما در آن زمان، و حقیقت بر شما پوشیده مانده است. آیا می توانیم شما را به پذیرفتن حقیقتی وادار کنیم که از آن بیزارید؟!»

سويد بن غفله، گزارشگر روایت می گوید: زنان مهاجرین و انصار این سخنان را برای مردانشان نقل کردند؛ از این روی گروهی از شخصیت های مهاجر و انصار عذر خواهان به نزد فاطمه (س) آمده گفتند: سرور زنان، اگر ابوالحسن، پیش از آنکه پیمان بیعت را استوار کنیم، این موضوع را به ما گفته بود، هرگز دست از او برنمی داشتیم و به دیگری روی نمی نهادیم. گفت: از من دور شوید! بعد از آن کار عذری پذیرفته نیست، و پس از تقصیری که ورزیدید کاری ساخته نیست.

این خطبه در منابع متعددی از جمله معانی/الأخبار شیخ صدوق،/حتجاج

طبرسی، /مالی شیخ طوسی، *دلائل الامامة* طبری به سند خود از امام زین العابدین (ع)، *کشف الغمّه* اربلی، *شرح نهج البلاغه* ابن ابی الحدید و منابع دیگر نقل شده است.

وصیت فاطمه زهرا (س)، خبر بیماری فاطمه زهرا در مدینه پیچید. عده‌ای به عیادت می‌آمدند. شیخ طوسی می‌گوید: از عمار یاسر روایت کرده‌اند که چون بیماری آخر فاطمه (س) سنگین شد، عباس بن عبدالمطلب به عیادتش رفت. گفتند که بیماریش سخت است و کسی نمی‌تواند بر او درآید. به خانه‌اش بازگشت و برای علی پیغام فرستاد و به پیغام‌رسان گفت: بگو برادرزاده، عمویت به تو سلام می‌رساند و می‌گوید که از اندوه بیماری حبیب رسول خدا (ص) و نور چشم او و خودم غافلگیر و سخت ناراحت شدم، و من گمان می‌کنم که وی نخستین شخص از ما باشد که به رسول خدا (ص) ملحق می‌گردد، خدا این نعمت بزرگ را به او کرامت فرموده و او را به خود نزدیک ساخته است. اگر می‌دانی سرنوشت او چیزی است که چاره‌ای جز آن نیست، فدایت شوم، اجازه بده تا مهاجران و انصار گرد آورم، تا با این حضور و نماز خواندن بر او به پاداشی بزرگ دست یابند و جمال و جلالی برای دین باشد (/مالی، ۱/۱۵۵). من نزد علی (ع) بودم که به پیغام‌رسان گفت: سلام مرا برسان و بگو مهربانی و دلسوزی تو همیشه شامل حال ما بوده است، برتری نظر مشورتی ترا همیشه دانسته‌ام. فاطمه دختر رسول خدا همیشه مظلوم و از حق خود بی بهره و از میراثش دور داشته بوده است، نه سفارش رسول خدا درباره او حفظ شده و نه حق تو رعایت گردیده، و نه حق خدای عز و جل را درباره فاطمه مراعات کرده‌اند. و ما را همین بس که داور خدا است و انتقام گیرنده از ستمگران می‌باشد. و من از تو، عمو

جان، درخواست می‌کنم که مرا از قبول پیشنهاد خود عفو کنی، زیرا فاطمه مرا به پوشیده نگاه داشتن وضع خود سفارش کرده است.

می‌گوید: هنگامی که پیامرسان پاسخ علی (ع) را برای عباس آورد گفت: خدا پسر برادرم عبدالمطلب را بیمارزد که البته آمرزیده است، نظر برادرزاده‌ام انتقاد ناپذیر است، برای عبدالمطلب فرزندی با برکت تر و خجسته‌تر از علی متولد نشده است جز پیامبر (ص)، بدون شک علی از همه آنان برای کسب کرامتها و بزرگواریها پیشتر، و به هر قضیه‌ای داناتر، و در پیشامدهای سخت از همه آنان شجاعت‌تر، و در جهاد با دشمنان و یاری دین حنیف از همگان استوارتر و نخستین کسی بود که به خدا و رسول خدا ایمان آورد.

شیخ کلینی در کافی، شیخ طوسی در تهذیب و امالی، طبری در دلائل الامامة و شیخ مفید در امالی از وصیت فاطمه زهرا درباره زمینهایی که رسول خدا وقف او کرده بود و اموالی را که در راه بینوایان و پیچارگان می‌بخشید سخن گفته‌اند. لیکن وصیت فاطمه زهرا (س) درباره تجهیز و دفنش از منابع مختلف گزارش می‌شود:

شیخ مفید به سند خود از امام حسین (ع) نقل می‌کند که گفت: وقتی فاطمه دختر رسول خدا (ص) بیمار شد، به علی وصیت کرد که امرش را مکتوم و خبرش را مخفی دارد، و بیماریش را به هیچ کس اعلام نکند. علی در پنهان نگاه داشتن آن چه وصیت کرده بود همکاری می‌کرد. همین که به حال احتضار افتاد به امیرالمؤمنین وصیت کرد که کار تجهیز او را شخصاً بر عهده گیرد، و شبانه او را دفن کند و قبرش را محو سازد، و امیرالمؤمنین (ع) چنین کرد (امالی، ۲۸۱). اربلی می‌گوید: فاطمه (س) هنگامی که برای نماز وضو گرفت به اسماء بنت

عمیس گفت: عظم و لباسم را که در آن نماز می گزارم بیاور. وضو می گرفت سپس سرش را گذاشت روی بستر و به او گفت کنار سرم بنشین، چون وقت نماز شد مرا صدا بزن، اگر برخاستم که هیچ، و گرنه به دنبال علی بفرست تا بیاید. همین که وقت نماز شد گفت: الصلاة ای دختر رسول خدا. دید قبض روح شده است. علی آمد و به او گفت: دختر رسول خدا (ص) قبض روح شد. گفت: کی؟ گفت: هنگامی که به دنبال فرستادم (کشف/الغمة ۵۰۰/۱). ابو نعیم اصفهانی می گوید: چون وفات فاطمه در رسید، به علی گفت وسائل غسل کردن را برایش فراهم سازد، پس غسل کرد، سپس پارچه های کفن خود را خواست، پارچه خشنی برایش آوردند آنها را پوشید، و حنوط بر آن ریخت، آن گاه به علی دستور داد که وقتی قبض روح شد لباسش را بیرون بیاورد و کفنش را به همین شکل که پوشیده است دور او پیچید (حلیه الاولیاء ۴۳/۲). و نیز روایت می کند که فاطمه دختر رسول خدا (ص) گفت: اسماء من این را زشت می دانم که چون زن مُرد، پارچه ای بر روی او می افکنند که همه اندامش مشخص است. اسماء گفت: دختر رسول خدا، می خواهی چیزی را به تو نشان دهم که در حبشه دیده ام؟ گفت: آری. اسماء چوبهای تر نخل را خواست برایش آوردند، آنها را خم کرد، سپس پارچه ای روی آنها افکند. فاطمه گفت، چه خوب و زیبا است! مرد و یا زن در چنین چیزی [تابوت] از هم باز شناخته نمی شوند. پس وقتی مردم تو و علی مرا غسل دهید و هیچ کس دیگر وارد نشود. و چون درگذشت علی و اسماء او را غسل دادند. (همان). این خبر را بیهقی در السنن الکبری (۳۴/۴) نیز نقل کرده است.

در تاریخ دقیق فوت فاطمه زهرا سخت اختلاف است. دلائل الامامة

(۱۳) می‌نویسد: هفتاد و پنج روز پس از رحلت پدرش زندگی کرد، و در روز سه شنبه سوم جمادی الاخرای سال یازدهم هجرت در مدینه وفات کرد. ابو عبد الله حاکم (مستدرک صحیحین ۱۶۲/۳) به روایت محمد بن عمر می‌گوید که فاطمه سه شب از ماه رمضان گذشته در سن بیست و نه سالگی فوت کرد، و از ابو جعفر محمد بن علی (ع) نقل می‌کند که فاطمه سه ماه پس از پیامبر فوت کرد، اما عایشه گفته است هشت ماه، و به طریق دیگر از عایشه روایت کرده است شش ماه پس از پیامبر، و محمد بن عمر گفت این تاریخ در نظر ما درست تر است.

طبری در *دلائل الامامة* (۴۸) به سند خود تا امام علی بن الحسین (ع) و او از پدرش حسین بن علی (ع) نقل می‌کند که چون فاطمه (س) در گذشت، امیر المؤمنین (ع) او را دفن و محل قبر را به دست خود محو کرد، سپس برخاسته روی خود را به طرف قبر پیامبر (ص) برگردانید و گفت:

درود بر تو ای فرستاده خدا از من و دخترت که در کنارت آرمیده و زودتر از دیگران به تو رسیده، ای فرستاده خدا! مرگ دختر گرامی ات عنان شکیبایی از کفم گسلانده، و توان خویشنداری ام نمانده. اما برای من که سختی جدایی تو را دیده و سنگینی مصیبت را کشیده‌ام جای تعزیت است نه هنگام تسلیت. تو را بالین ساختم در آنجا که شکاف قبر تو بود و جان گرامی ات میان سینه و گردنم از تن مفارقت نمود. «همه ما از خداییم و به خدا باز می‌گردیم»، امانت باز گردید و گروگان به صاحبش رسید. کار همیشگی ام اندوه است و تیمار خواری و شب‌هایم شب‌زنده‌داری. تا آن که خدا خانه‌ای را که تو در آن به سر می‌بری برایم گزیند. و این غم که در دل دارم فرونشیند. زودا دخترت تو را خبر دهد که چسان امت فراهم گردیده‌اند و بر او ستم ورزیدند. از او بپرس چنانکه شاید و خبرگیر از آنچه

باید که دیری نگذشته و یاد تو فراموش نگشته. درود بر شما، درود آن که درود گوید نه که رنجیده است و راه دوری جوید. اگر باز گردم نه از خسته جانی است، و اگر بمانم نه از بدگمانی است - بلکه امیدوارم - بدانچه خدا شکیبایان را وعده داده - و پاداشی که برای آنان نهاده (ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی).
 در نهج البلاغه این سخن به شماره ۲۰۲ با اختلاف آورده شده است.
 مسعودی در مروج الذهب (ذیل حوادث سال یازدهم) می نویسد: و چون فاطمه درگذشت، علی سخت بیتابی کرد و به شدت گریست و بلند نالید، و آه از درون برآورد.

منابع: در متن مقاله آمده است.

فصل چہارم

امام حسن (ع)

مؤلف:

عباس زریاب - مشایخ فریدی

امام حسن (ع)

امام حسن مجتبی (ع)، ابو محمد حسن بن علی بن ابی طالب (ع)، امام دوم از ائمه اثنی عشر (ع) و چهارمین معصوم از چهارده معصوم (ع)، فرزند نخست علی بن ابی طالب (ع) از حضرت فاطمه (ع). تولد آن حضرت بنا به قول بیشتر مورخان در مدینه و روز سه شنبه ۱۵ رمضان سال دوم هجری اتفاق افتاده است و این روز بنا به تقویم و ستفالد مطابق است با روز سه شنبه ۱۲ مارس سال ۶۲۴م، در سال و روز تولد آن حضرت روایات دیگری نیز هست که در آن باره باید به کتب مفصلتر رجوع کرد.

امام حسن (ع) یکی از پنج تن آل عبا از اهل بیت رسول گرامی (ص) بود که آیه تطهیر: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا (۳۳، احزاب) در شأن ایشان نازل گردیده است. به روایت عایشه رسول اکرم (ص) علی و فاطمه و حسن و حسین را زیر کساء خود جمع آورد و آیه تطهیر را تلاوت فرمود که اینها اهل بیت منند. در حدیثی دیگر فرمود که این چهارتن آل محمدند با هر کس در جنگ باشند من هم با او می جنگم و با هر که در آشتی باشند من نیز در آشتی هستم. نام حسن و نام حسین را خود حضرت رسول (ص) تعیین فرموده است و در گوش ایشان اذان گفته و برای ایشان عقیقه کرده است. روایاتی هست که حضرت امیر (ع) نامهای دیگری بر این دو فرزند خود گذاشته بود ولی

حضرت رسول (ص) نامها را تغییر داده است. ظاهراً نامهای حسن و حسین در عرب سابقه نداشته است و انتخاب این دو نام به ابتکار خود حضرت رسول (ص) بوده است. بنا به بعضی از روایات که منطقی به نظر می‌رسید حضرت امیر (ع) با وجود حضرت رسول (ص) و به احترام ایشان خود مبادرت به نامگذاری فرزندان خود نکرده است و به همین دلیل روایاتی را که به موجب آن حضرت امیر (ع) در آغاز نامهای دیگری به فرزندان خود داده بوده است باید با احتیاط تلقی کرد. گفته‌اند که نامهای حسن و حسین در میان عرب مرسوم نبوده است و آنچه بوده است «حسن» (به فتح حاء و سکون سین) و «حسین» (به فتح حاء) بوده است. از هری گفته است که حسن نام تپه‌ای ریگی در دیار بنوتیم بوده است و حسن و حسین بطور کلی به معنی کوه ریگی یا تپه ریگی بلند بوده است (لسان العرب ذیل «حسن»). روایاتی هست که به موجب آن امام حسن (ع) شبیه‌ترین مردم به رسول خدا (ص) بوده است و روایاتی زیاد است که حضرت رسول (ص) این دو سبط خود را زیاد دوست می‌داشت و پاره‌تن خود و دوگل خوش بوی خویش می‌نامید، آنها را بر شانه‌های خود سوار می‌کرد و بر زمین خم می‌شد تا برو سوار شوند. در سجده اجازه می‌داد به پشت او بپرند و بازی کنند و بخاطر آن دو خطبه را قطع می‌کرد و از منبر به زیر می‌آمد. حسنین محبوبترین اهل بیت بودند. رسول اکرم (ص) ایشان را دو پسر خود و سید جوانان بهشت و زینت آن و دو گوشواره عرش خواند و نسل خود را از پشت آن دو معرفی کرد و در مباحثه با نصارای نجران علی و فاطمه و حسنین را با خود برد و به حکم قرآن (آل عمران، ۶۱) حسنین را جان خود و پسران خود نامید.

ذهبی در وصف حضرت (سیر/علام النبلاء، ۲/۲۵۳) گوید: این امام

(یعنی امام حسن (ع)) بزرگمنش و زیباروی و عاقل و متین و سخی و نیکوکار و متدین و متقی و باحشمت و از هر کسی فاضلتر و پارساتر و فداکارتر بود. هرگز سخن دل آزار بر زبان نیاورد، به اتفاق همه مورخین کسی جز سخن راست از او نشنید و بلاغت و تبحر او در قرآن و حدیث و کلام عرب و روانی طبع او تا جایی بود که معاویه شامیان و طرفداران خود را از بحث و احتجاج با آن حضرت بر حذر می داشت. در حلم و اغماض وارث برحق پدر بود و نیز در وصف او گفته اند که بسیار زن می گرفت و زیاد طلاق می داد. باید گفت که این وصف نظر به اوضاع اجتماعی آن زمان امری ناپسند نبوده است و گر نه دشمنان خاندان علی (ع) این را دستاویزی برای خرده گیری و عیب جوئی آن حضرت می ساختند. نیز در وصف آن حضرت گفته اند که پانزده بار حج کرد و بیشتر آن را از مدینه تا مکه با پای پیاده طی کرد. درباره سخاوت آن حضرت نیز روایاتی آمده است. از جمله روایت محمد بن حبیب در /مالی است که به موجب آن حضرت امام حسن (ع) دوبار هر چه داشت به فقرا داد (خرج من ماله مرتین) و سه بار مال خود را با خدا به دو نیم کرد و نیمی را در راه او انفاق نمود.

پس از شهادت حضرت امیر (ع) مردم کوفه با امام حسن (ع) بیعت کردند. به روایت طبری نخستین کسی که با او بیعت کرد قیس بن سعد بن عبادہ انصاری بود و بنا به روایت مدائنی نخستین کسی که مردم را به بیعت امام حسن (ع) فراخواند عبدالله بن عباس بود. این روایت با روایات دیگری که می گویند عبدالله بن عباس در حین شهادت حضرت امیر (ع) در کوفه نبود سازگار نیست. از مجموع روایاتی که در طبری و کتب دیگر هست چنین برمی آید که امام حسن (ع) مایوس بود و طالب جنگ با معاویه نبود. چنانکه وقتی قیس بن سعد به او

گفت: بیعت می‌کنم به شرط (پیروی) از کتاب خدا و سنت رسول و قتال با حلال شمارندگان (محرمات). امام فرمود: بیعت کن بشرط کتاب خدا و سنت رسول، زیرا مطالب دیگر به دنبال آن می‌آید و شرط قتال را ذکر نکرد. قیس ساکت شد و بیعت کرد. مردم نیز از همان آغاز متوجه این نکته بودند، چنانکه در روایتی در طبری از زهری آمده است که امام حسن (ع) هنگام بیعت اهل کوفه به ایشان گوشزد فرمود که شما باید به فرمان من گوش دهید و مطیع باشید و با آنکه صلح کنم صلح کنید و با آنکه بجنگم بجنگید. چون حضرت این شرط را فرمود مردم در شک افتادند و گفتند که این آن کسی نیست که شما می‌خواهید زیرا او جنگ نمی‌خواهد (طبری، دوره دوم، ۵). مردمی که چنین گفتند البته همه مردم نبودند زیرا اکثریت یاران او از همان زمان حضرت امیر (ع) در جنگ با معاویه سستی می‌کردند و دلشان با امام نبود. این مردم که این سخن را گفتند خوارج بودند که به امید جنگ با معاویه در سپاه امام حسن (ع) بودند و چون این سخن را از او شنیدند آن سخن را بر زبان آوردند و در این باره باز سخن خواهیم گفت.

چنانکه گفتیم امام حسن (ع) در زمان حیات پدر بزرگوار خود یعنی از جنگ صفین و قضیه حکمین به این طرف سستی و تزلزل رأی بیشتر مردم کوفه را در جنگ با معاویه به خوبی درک کرده بود و می‌دانست که مردم کوفه از سخت گیری علی (ع) در تقسیم بیت المال و از رفتار سخت او حتی با خانواده و خویشان خود در مورد اموال عمومی ناراحت هستند و با حسرت طالب معاویه هستند که در بدل بیت المال مرزی شرعی و قانونی نمی‌شناسد و اصحاب خود را در غرق مال و نعمت می‌کند و بزرگان را که در اطراف علی (ع) هستند با اموال گزاف می‌فریبد و از راه به در می‌برد. عده کسانی که صرفاً اهل تقوی بودند و

آرزوئی بجز اجرای دقیق احکام الهی نداشتند در میان اصحاب حضرت امیر (ع) کم بودند و به تدریج کمتر می شدند. معاویه از سستی و تزلزل یاران علی (ع) جرأت و جسارت بیشتری بدست آورد و اطراف بصره و کوفه را به باد غارت گرفت و هر چند امیر المؤمنین (ع) اصحاب خود را به جهاد و مقابله با دشمن ترغیب کرد چیزی جز سستی از ایشان ندید.

شهادت حضرت علی (ع) به دست متعصبی قشری که در اثر گرفتاری به تعصب کورکورانه بهترین فرد روی زمین را شهید کرد بر دلسردی و نومیدی حسن مجتبی (ع) افزود و او از اینکه بتواند در چنین محیط آلوده‌ای با سپاهیان منظم و مصمم معاویه بجنگد مأیوس شد. امام تصمیم خود را گرفت و خلافت را تحت شرایطی به معاویه باز گذاشت. شرایط صلح را بگونه‌های مختلف نوشته‌اند و مفصلتر از همه روایتی است که صدوق از کتاب *الفروق بین الابطال و الحقوق* تألیف محمد بن بحر الشیبانی نقل کرده است و مجلسی در *بحار الانوار* (۱۰/۱۰۱) آورده است. به موجب این روایت حسن بن علی (ع) با معاویه بیعت کرد به این شرط که حسن او را (یعنی معاویه را) امیر المؤمنین نخواند و پیش او شهادتی ندهد و معاویه شیعه علی را تعقیب نکند و ایشان را امان و زنه‌ار دهد و بدی به ایشان نرساند و هر که از ایشان صاحب حقی باشد آن حق را به او بازگرداند و یک میلیون درهم به فرزندان کسانی که در جنگهای صفین و جمل در رکاب علی (ع) کشته شده‌اند از خراج داراب گرد بدهد. ولی معاویه به هیچیک از این شروط وفا نکرد. در *فصول المهمة* ابن الصباغ مالکی صلحنامه چنین آمده است: حسن بن علی با معاویه بن ابی صفیان صلح کرد به این شرط که ولایت مسلمانان را به او بسپارد و معاویه با مسلمانان به موجب کتاب خدا و سنت

رسول عمل کند و معاویه کسی را پس از خود ولی عهد نکند و مردم در همه جا در امان باشند و اصحاب و شیعه علی بر جان و مال و زن و فرزند خود در امان باشند و معاویه عهد و میثاق می‌بندد که در نهان و آشکار با حسن و برادرش حسین و اهل بیت رسول بدیندیشد و کسی از ایشان را در جهان نترساند. به گفته طبری یکی از شروط امام حسن (ع) آن بود که آنچه در بیت المال کوفه موجود است در اختیار او باشد و این موجودی پنج میلیون درهم بود.

ابوالفرج اصفهانی در *مقاتل الطالبیین* درباره وقایعی که منجر به صلح امام حسن (ع) با معاویه گردید روایتی مفصلتر از آنچه طبری و دیگران آورده‌اند نقل کرده است و نکاتی که در آن هست ما را به صحت آن مطمئنتر می‌سازد. بنابر این روایت، پس از بیعت با امام حسن (ع) نامه‌هایی میان آن حضرت و معاویه رد و بدل شد و سرانجام هر دو طرف تصمیم به جنگ گرفتند. معاویه بخشنامه‌ای به اطراف فرستاد و در آن از قتل علی (ع) به خدا سپاس گفت و از اینکه در میان یاران علی تفرقه و نفاق افتاده است اظهار خرسندی کرد. در این نامه معاویه اعلام کرد که نامه‌های اشراف و بزرگان سپاه علی (ع) به او می‌رسد که از او برای خود و عشایر خود امان می‌خواهند. معاویه از مردم می‌خواست که همه با سپاه و سلاح بسوی او بروند زیرا خداوند اهل بغی و عدوان را هلاک کرده است. پس از آن معاویه با سپاه خود تا پل منبع حرکت کرد و امام حسن (ع) نیز آماده حرکت به سوی او گردید و حجر بن عدی را از پیش فرستاد تا مردم و کارداران را برای حرکت به میدان جنگ آماده سازد. بعد حاضران را فراخواند و آنان را به جهاد دعوت کرد. کسی پاسخ نداد تا آنکه عدی بن حاتم مردم را ملامت کرد و خود روی به امام کرد و اطاعت خود را اعلام داشت. پس از او قیس بن سعد بن عباده

و معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن صعصمه تیمی به پاخاستند و مردم را به جهت سکوتشان سرزنش کردند و آمادگی خود را اعلام داشتند. امام آماده قتال شد و از کوفه بیرون آمد و عبید الله بن عباس را با دوازده هزار تن از پیش فرستاد. و وصایائی به او فرمود و خود نیز حرکت کرد تا به ساباط مدائن رسید. در آنجا خطبه‌ای خواند که از مضمون آن میل به مصالحه استشمام می‌شد. مردم با شنیدن این خطبه به یکدیگر نگاه کردند و گفتند که گمان ما این است که او می‌خواهد با معاویه آشتی کند و امر خلافت را به او تسلیم کند. او کافر شد! پس به سراپرده او ریختند و آن را غارت کردند و مصلا (سجاده) او را از زیر پایش کشیدند و عبایش را از دوشش برداشتند. در این میان جمعی از شیعه و اطرافیانش او را احاطه کردند و از دست حمله‌کنندگان بازداشتند ولی او را به سخنانی که گفته بود ملامت کردند و به ضعفش منسوب داشتند. پس از آن مردی به نام جراح بن دستان گفت: الله اکبر ای حسن تو نیز مانند پدرت مشرک شدی! و با آلتی که در دستش بود زخمی بر ران او زد و آن حضرت شمشیر خود را به او حواله کرد و هر دو به زمین افتادند. در این میان مردم جمع شدند و جراح بن دستان را گرفتند و کشتند و امام را بر روی تختی تا مداین بردند و امام نزد والی آنجا به نام سعد (یا سعید) بن مسعود ثقفی (عم مختار بن ابی عبیده ثقفی) به معالجه پرداخت تا خوب شد. چنانکه از این روایت ابوالفرج برمی‌آید اطرافیانش امام حسن بر سه دسته بودند. گروهی که اکثریت با آنها بود همانها بودند که چون امام دعوت به جهاد فرمود ساکت شدند و عدم رضایت خود را با این سکوت اظهار کردند. گروه دوم دوستان وفادار او بودند ولی این دسته نیز چون خطبه او را در ساباط مدائن که بوی آشتی می‌داد شنیدند او را بر ضعفی که نشان داده بود ملامت کردند. گروه

سوم کسانی بودند که با شنیدن این خطبه به خشم آمدند و او را مشرک خواندند و یکی از ایشان می‌خواست او را بکشد و این گروه سوم که در اقلیت بودند همان خوارج بودند که به امید جنگ با معاویه با امام بیعت کرده بودند و چون تردید او را دیدند او را هم مانند پدرش مشرک خواندند و دست به غارت اموال او زدند. دسته اول در برابر جسارت این گروه کوچک اقدامی نکرد و فقط شیعیان خالص او از او حمایت کردند آنهم با سرزنش و ملامت! بنابراین امام حسن (ع) میان گروه‌ها و دسته‌هایی که هواها و آمال و اهداف گوناگونی داشتند گرفتار شده بود و نمی‌توانست با وسایلی که منطبق بر امر دین و احکام الهی باشد همه این گروه‌ها را راضی سازد و متوجه شد که در برابر کسی قرار دارد که در رسیدن به اهداف خود از هیچ وسیله و واسطه‌ای ابا ندارد و او از این راه مسلماً بر او غلبه خواهد کرد و اگر این غلبه در اثر جنگ باشد نتیجه آن برای او و خانواده‌اش و اصحاب و شیعیان بسیار گران تمام خواهد شد و به همین جهت تصمیم به مصالحه گرفت. بنا بر روایت ابوالفرج در *مقاتل الطالبیین* معاویه عیدالله بن عباس را که امام او را در مقدمه لشکر فرستاده بود با یک میلیون درهم بفریفت و او شبانه سپاه خود را ترک کرد و داخل سپاه معاویه شد در این میان معاویه دوتن از اصحاب خود را پیش امام فرستاد و او را دعوت به آشتی کرد و شرایطی در برابر صرف نظر کردن امام از خلافت به او وعده داد که از جمله آن بود که به شیعیان علی آزاری نرساند و از علی (ع) جز به نیکی یاد نکند با شرایطی که خود امام برای کار پیشنهاد کند. آن دسته از یاران امام که وفادار بودند از موافقت امام ناراضی بودند و او را ملامت می‌کردند و از این واقعه که پیش آمده بود گریه می‌کردند و حتی یک تن از اصحابش او را «مذل المؤمنین» (خوارکننده مؤمنان) خواند. می‌گویند معاویه پس

از موافقت امام روی به کوفه نهاد و در نخيله خطبه‌ای برای مردم کوفه ایراد کرد و گفت: «من با شما جنگ نکردم که نماز بخوانید و روزه بگیرید و حج کنید و زکات بدهید. این کارها را شما می‌کردید من با شما برای آن جنگیدم که بر شما حکومت کنم و خداوند این را با آنکه شما نمی‌خواستید به من عطا فرمود و هر چه به حسن بن علی داده‌ام (یعنی وعده کرده‌ام) زیر این دو پایم می‌گذارم و به آن وفا نمی‌کنم». معاویه مسلماً به شروطی که امام کرده بود وفا نکرد و مهمتر از همه ناسزا گفتن به حضرت امیر (ع) و تعقیب دوستان آن حضرت از جمله قتل حجر بن عدی بود.

در/حتجاج طبرسی روایتی از زید بن وهب جهنی هست که در آن امام حسن (ع) علت مصالحه خود را با معاویه بیان فرموده است زید بن وهب می‌گوید: «پس از آنکه حسن بن علی را زخم زدند در مدائن پیش او رفتم در حالی که از درد می‌نالید. گفتم ای پسر رسول خدا رأی تو چیست و چه می‌بینی که مردم در کار خود متحیر مانده‌اند. فرمود معاویه به نظر من از این کسانی که می‌پندارند شیعه من هستند بهتر است. اینها آهنگ کشتن من کردند و با رو بنه مرا غارت کردند و مال مرا گرفتند. اگر از معاویه پیمانی بگیرم که خون خود را حفظ کنم و برای خانواده خود امان بگیرم بهتر از آن است که اینها مرا بکشند و خانواده مرا از بین ببرند. به خدا که اگر من با معاویه بجنگم اینها از گردن من می‌گیرند و مرا به او تسلیم می‌کنند اگر من با معاویه در حال عزت صلح کنم بهتر از آن است که او مرا در حال اسارت بکشد و یا بر من منت بگذارد و مرا نکشد و این ننگ تا آخر دنیا بر بنی هاشم بماند و معاویه و فرزندان او بر زننده و مرده ما منت بگذارند».

در همین کتاب/حتجاج (۱۲/۲) آمده است که راوی می‌گوید: «پیش

حسن بن علی رفتیم و گفتیم ای پسر رسول خدا ما را خوار ساختی و ما شیعیان را برده و بنده کردی فرمود چرا؟ گفتیم برای اینکه امر خلافت را به معاویه تسلیم کردی. فرمود به خدا که من خلافت را برای آن تسلیم کردم که برای خود یارانی نیافتم و اگر یارانی می‌یافتم شب و روز با او می‌جنگیدم تا خداوند میان من و او حکم می‌کرد. ولی من مردم کوفه را شناختم که در سخن و در عمل پای‌بند عهد و پیمان نیستند، به ما می‌گویند که دل ما با شما است اما شمشیرهایشان بر روی ما آخته است». اگر در صحت این روایات تردیدی باشد در مضمون آن تردیدی نیست و بیانگر این حقیقت است که امام واقعاً در عمل چاره‌ای جز مصالحه و تسلیم خلافت به معاویه نداشته است. اما از لحاظ اعتقادات شیعه مسأله بگونه دیگری است: امام حسن (ع) امام معصوم برحق مفترض الطاعة است و همه کارهای او از روی دستورهای الهی و مصالح عالیّه دینی است. امام از اسرار غیب و پشت پرده آگاه است و هر چه او کند درست همان است. در این باب روایات زیادی هست که برای آن باید به کتب مفصل رجوع کرد. مثلاً روایتی در همان/حتجاج طبرسی هست که چون امام با معاویه آشتی فرمود بعضی از مردم او را بر این کار سرزنش کردند. امام فرمود: «به خدا نمی‌دانید که من چه کردم. آنچه من کردم برای شیعه من از همه آنچه آفتاب بر آن طلوع کند یا غروب کند بهتر است. آیا نمی‌دانید که من امام شما و مفترض الطاعة هستم و یکی از دو سید شباب اهل الجنة به نص رسول خدا هستم؟ گفتند: بلی. بعد حضرت اشاره به قصه موسی و خضر که در قرآن آمده است فرمود و گفت آیا نمی‌دانید که چون خضر آن کشتی را سوراخ کرد و آن دیوار را باز جایش آورد و آن کودک را کشت موسی (ع) در خشم آمد؟ زیرا موسی (ع) علت و حکمت این کارها را

نمی دانست ولی این کارهای خضر همه از روی حکمت و عین صواب بود». سید مرتضی در تنزیه / الانبیاء مطالبی در توجیه مصالحه امام آورده است که قسمتی از آن همانست که پیشتر نیز گفته شد و از جمله آنها دلیل امامت است که در این باب می گوید: «از روی ادله ظاهره و قاهره ثابت شده است که او معصوم مؤید است و باید در برابر همه کارهای او سرفرود آورد و آن را حمل بر صحت کرد اگر چه توجیه آن به تفصیل معلوم نباشد یا در ظاهر چیزی باشد که سبب نفرت نفوس گردد. سید مرتضی پس از بیانات مفصل می گوید: امام خود را از امامت خلع نکرد زیرا امامت پس از حصول آن از او سلب نمی شود. حتی بیشتر مخالفان ما (یعنی اهل سنت) نیز می گویند که امام خود را نمی تواند خلع کند و فقط از راه اختیار کامل این کار را می تواند بکند و اگر از روی ناچاری و اکراه خود را خلع کرد این خلع تأثیری ندارد. نیز امام امر خلافت را به معاویه تسلیم نفرمود بلکه متارکه جنگ کرد و این به جهت نبودن یاور مساعد بود. اما بیعت او به معاویه به معنی رضایت ظاهری و خودداری از نزاع بود همچنانکه حضرت امیر (ع) نیز با خلفای سه گانه بیعت کرد ولی این بیعت به معنی رضایت باطنی و طیب نفس نبود، چنانکه رفتار و گفتار او بعدها شاهد این مدعا است. پس از آن سید مرتضی اخذ عطایا و صلوات را که امام از معاویه قبول می فرمود نیز توجه کرده است (مراجعة کنید به بحار / الانوار، ۱۰/ ۱۰۶-۱۰۷).

در اینجا بد نیست که به نامه ای که ابن ابی الحدید به نقل از ابوالحسن مدائنی آورده است اشاره کنیم و آن نامه ایست که عبدالله بن عباس به امام حسن (ع) نوشته است. در این نامه عبدالله بن عباس امام حسن (ع) را به اتخاذ سیاستی تشویق می کند که مطابق مصالح روز باشد مثلاً می گوید: از متهم دینش را

بخر تا آنجا که به دین تو صدمه نرساند! یا آنکه «با اهل بیوتات و اشراف دوستی کن» تا با این وسیله عشایر و قبایل آنها را به سوی خود جلب کنی و یا «اگر دروغی در جنگ گفته شود یا برای اصلاح مردم گفته شود اشکالی ندارد زیرا جنگ بر خدعه نهاده است و تواز این جهت مادامی که در جنگ هستی و حقی را باطل نساخته‌ای مجاز هستی» و نیز علت پراکندگی مردم را از دور علی (ع) آن می‌داند که در عطایا میان ایشان مساوات برقرار کرد (یعنی اشراف را با عوام یکسان ساخت). پس از آن به او نصیحت می‌کند که به جنگد و از حق خود صرف نظر نکند مگر آنکه مرگ او را دریابد.

این نامه ابن عباس متضمن نکات مهمی در سیاست و آداب و حکومت است و رعایت آن شاید سبب ضعف امام نمی‌گردید. اما این سیاست، سیاست دنیوی است و با سیاست دینی که علی (ع) در پیش گرفته بود و حسن (ع) می‌خواست از آن پیروی کند سازگار نبود. به همین جهت شیعه معتقد است که ائمه معصومین (ع) راههای سیاسی دنیوی را بهتر از دیگران می‌دانستند ولی در صورت اجرای آن از اجرای احکام الهی باز می‌ماندند و این با نظر عصمت امام (ع) درست در نمی‌آید.

به هر حال امام حسن (ع) خلافت را به معاویه باز گذاشت و خود به مدینه مراجعت فرمود. بنا به گفته ابوالفرج اصفهانی معاویه می‌خواست برای فرزند خود یزید بن معاویه بیعت بگیرد و با وجود امام حسن (ع) و سعد بن ابی وقاص جرأت چنین کاری نداشت تا آنکه هر دو را مسموم ساخت و پس از آن برای بیعت گرفتن به یزید آماده گردید. معاویه امام حسن (ع) را از راه زن ایشان که دختر اشعث بن قیس کندی به نام جعده بود مسموم ساخت و آن زن را بفریفت که

در صورت مسموم ساختن امام او را به پسرش یزید به زنی بدهد و صد هزار درهم برای او فرستاد. اما معاویه پس از مسموم شدن امام و وفاتش به شرط ازدواج او با یزید وفا نکرد و گفت می‌ترسم با پسر من همان کاری را بکند که با پسر رسول خدا (ص) کرد. او را می‌خواستند بنا به وصیتش در جوار جدش دفن کنند ولی مروان بن الحکم نگذاشت و می‌گویند عایشه نیز مخالفت کرد. امام در ساعات واپسین عمر با اینکه ظن قوی داشت که به دست همسرش جعه مسموم شده است نگذاشت او را قصاص کنند و عذاب و جدان را که با خلف وعده معاویه توأم می‌شد و تا آخر عمر سرافکنده‌اش می‌داشت برای جعه کافی دانست. برای امام حسن (ع) پانزده فرزند پسر و دختر از مادران مختلف شمرده‌اند اما نسل آن حضرت فقط از دو فرزند ذکوراو مانده است، یکی حسن بن حسن معروف به حسن مثنی و دیگری زید بن الحسن.

منابع: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶؛ مقاتل الطالبین، ۲۹-۵۰؛ بحار الانوار، ۱۰؛ احتجاج طبرسی، ج ۲؛ سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ۲۵۲/۳؛ اعیان الشیعه، ۱؛ لسان العرب، (ماده «حسن»); شرح باب حادی عشر، ۶۹-۸۱؛ الغدير، ۵۱۱؛ کشف الاسرار، ۴۵۱۸؛ المستدرک، ۱۳۷/۳؛ مسند، ابن حنبل، ۱۰۱/۱؛ السد الغایه، ۲۶۹/۵.

فصل پنجم

امام حسین (ع)

مؤلف:

عباس زویاب - مشایخ فریدنی

امام حسین (ع)

امام حسین (ع)، ابو عبدالله حسین بن علی بن ابی طالب (ع)، امام سوم از ائمه اثنی عشر (ع) و پنجمین معصوم از چهارده معصوم (ع). فرزند دوم علی بن ابی طالب (ع) از حضرت فاطمه (ع) در سوم یا پنجم شعبان سال چهارم هجری در مدینه به دنیا آمد. مدت حملش را شش ماه و ده روز نوشته‌اند. تفاوت سن او با برادر بزرگترش امام حسن (ع) کمتر از یک سال بود. پس از تولدش بشارت به رسول اکرم (ص) بردند و حضرت شادمانه به دیدار فرزند و فرزندزاده خود شتافت، در گوش راست نوزاد اذان و در گوش چپش اقامه گفت و نام او را با اشتقاق از نام حسن (ع) «حسین» (یعنی حسن کوچک) - که تا آن زمان در عرف عرب سابقه نداشت - نهاد. روز هفتم ولادتش گوسفندی عقیقه کرد و فرمود موی سرش را برچینند و هم وزن آن نقره صدقه دهند. پیامبر اکرم (ص) او را پسر و پاره تن خود، گل خوش بوی خویش و سید جوانان اهل بهشت خواند. او را بردوش خود سوار می‌کرد و به سینه خود می‌چسباند و دهان و گلوی او را می‌بوسید و محبوبترین انسانها نزد اهل آسمانهایش معرفی می‌کرد. ائمه اهل سنت به اسناد ممتد روایت کرده‌اند که رسول الله (ص) از شهادت و مشهد امام حسین (ع) خبر داد و نصرت او را واجب و قاتلانش را لعنت کرد (سده الغابه، ۱۲۳، ۳۴۹) حسین را از خود و خود را از حسین دانسته و فرموده است خدایا دوست

بدار هر که حسین را دوست بدارد (صحیح ترمذی، ۳۰۷/۲). عمر شریفش ۵۷ یا ۵۸ سال بود که ۷ سال آن در آغوش رسول الله (ص)، ۳۷ سال با پدر و بقیه را در صحبت برادر یا در مقام امامت بود. کنیه اش ابو عبدالله و مشهورترین لقب پس از شهادتش سید الشهداء می باشد، سجع خاتمه های شریفش «لکل اجل کتاب» و «حسبی الله» و «ان الله بالغ امره» بود. از او شش پسر و سه دختر به وجود آمدند که سه پسرش در کربلا شهید شدند و یکی از پسرانش علی اوسط زین العابدین (ع) امام چهارم شیعیان است. حسین (ع) چراغ هدایت و کشتی نجات و سالار شهیدان و ثارالله (کسی که خونخواه او خدا است) می باشد، در تربت پاکش شفا و در زیر قبه اش استجاب دعا و در زیارت قبر مطهرش ثواب بسیار روزی می شود. امام احمد بن حنبل روایت کرده است که حسین (ع) فرمود: هر کس در مصیبت من حتی یک بار اشک بریزد خدای عزوجل بهشت را روزی او خواهد فرمود.

قیام آن حضرت بر ضد یزید بن معاویه و امتناع از بیعت با یزید، که او را بهیچوجه شایسته خلافت مسلمین نمی دانست و مقاومت بیمانند او و یارانش در برابر سپاه یزید و سرفروود نیاوردن او به ننگ تسلیم و استقبال او از شهادت در راه عقیده خود و در راه اسلام، برنامه حکومت آل ابی سفیان را که انقراض اسلام و بازگردانیدن آثار جاهلیت بود نابود کرد و او را از برجسته ترین چهره های دینی و سیاسی تاریخ اسلام نمود. شیعیان قدر فداکاری بی نظیر او را در راه آرمانهای اسلام بخوبی شناخته اند و یاد او را چنان گرامی می دارند که در هیچیک از ادیان و مذاهب عالم سابقه ندارد؛ حتی یادی که مسیحیان جهان از رنجها و آلام مسیح (ع) می کنند هرگز به پای آنچه شیعیان در ذکر مصائب و آلام آن حضرت و یاران

و اهل بیتش و در اقامه سوگواری برای او بعمل می آورند نمی رسد. عزاداری امام حسین (ع) و شهدای کربلا که در سرتاسر سال بطور عموم و در ایام محرم بطور خاص در میان شیعیان مرسوم است، به صورت رمزی برای اقامه شعایر دین و زنده نگاهداشتن شور و شوق عمیق مذهبی و تمثل و مقاومت در برابر ظلم ظالمان و سرپیچی از حکم حکام جور زمان درآمده است. اگرچه بسیاری از مخالفان و معاندان مذهب تشیع گریه و عزاداری همه ساله را بر حسین (ع) و یارانش امری غیر طبیعی و نامعقول جلوه می دهند و اشک ریختن بر کسانی را که قرنهای از شهادتشان گذشته است ناشی از جهل و تعصب کور می دانند، ولی از این حقیقت غافلند که شیعیان با اقامه مراسم سوگواری بر سید الشهداء (ع) در حقیقت از بی عدالتی و زورگوئی نفرت می جویند و انزجار خود را از گردنکشان زمانه اظهار می دارند و اشکشان بر فضیلت و تقوا و فداکاری در راه اعتقاد و لعنتشان بر رذیلت و فسق و پایمال ساختن حقوق ضعیفان است و این تولی و تبری را به صورت قالبی دینی و عبادی درآورده اند و با این مراسم و با این اشکها در حقیقت درخت تقوا را آبیاری می کنند و آن را باردار می سازند و مهمتر از همه آنکه دین را به صورت نهادی سیاسی که سرفرود نیارودن به متغلبان جهان و سرفرود آوردن در برابر حکومت عدل الهی باشد درمی آورند. اگر مسیحیان جهان با بازشمردن رنجها و آلام مسیح (ع) بر نجات روح انسانی تکیه می کنند، شیعیان علاوه بر آنکه حسین (ع) را «رحمت واسعه الهی» و «باب نجات امت» می دانند حکومتهای جابر جهان را به مبارزه می طلبند و عمل حسین (ع) و یارانش را سرمشق کوشش در راه عدالت و آزادی و استقلال و «ابای از ضیم» می شمارند. شهادت امام حسین (ع) حماسه شرف و فضیلت و درس ایمان و

استقامت و مثل اعلای فداکاری و حمیت در راه کسب خشنودی خداوند است. به قول ماریین فیلسوف آلمانی در کتاب سیاست/سلامی حرکت امام حسین از مکه به کربلا با زنان و فرزندان، استقبال از مرگ و تذکارتی خونین برای شیعیان بود تا از بنی امیه انتقام بگیرند. هم او گوید: تاریخ کسی را سراغ ندارد که خود و عزیزترین کسان خود را برای احقاق حق (سلب شده) به کام مرگ فرستد جز حسین کبیر آن یگانه مردی که دانست چگونه دولت عظیم و وسیع بنی امیه را متلاشی کند و ارکان سلطنت ایشان را فرو ریزد. حادثه طف سر بقاء اسلام و موجب درخشندگی و تداوم تاریخ این شریعت مقدس گردیده است: شیخ محسن حویزی آل ابی الحب در قصیده غرای حائریه خود به همین مفهوم ادیبانه (از قول امام) اشاره می کند که:

ان کان دین محمد لم یستقم

الا بقتلی یا سیوف خذینی

اگر دین محمد جز با کشته شدن من استقامت خود را نمی یابد ای شمشیرها مرا فروگیرید.

از بعضی اخبار و روایات برمی آید که امام حسین (ع) از صلح برادر خود امام حسن (ع) با معاویه راضی نبود و با احترام اینکه او برادر بزرگتر است اعتراضی نکرد. اما این معنی از نظر مسئله امامت در اعتقادات شیعه درست نمی آید، زیرا بنا به اعتقاد شیعه امام مفترض الطاعة است و اقوال و افعال او بر حسب مصالح امت و خواست الهی صورت می گیرد و به عبارت دیگر امام (=حسن ع) معصوم و بری از خطاست و از این رو مستوجب اعتراض نیست. اما بنا به اخبار و روایات موجود امام حسین (ع) پس از وفات برادرش تا زمانی

که معاویه زنده بود، در ظاهر مخالفتی با معاویه نکرد زیرا بر حسب ظاهر و بنا بر مصلحت با معاویه بیعت کرده بود و این بیعت اگرچه به معنی شناختن او به عنوان خلیفهٔ مسلمین نبود اما به این معنی بود که امام در ظاهر مخالفتی با او ندارد و نمی‌خواهد بر ضد او قیام کند. امام این بیعت ظاهری و صوری را نمی‌خواست نقض کند و آن را به صلاح امت نمی‌دانست. ولی این امر به معنی موافقت و رضایت آن حضرت با اعمال خلاف حق و خلاف اسلام معاویه نبود، از قبیل استلحاق از زیاد بن ابیه و کشتن او حجر بن عدی را که مردی مسلمان و متقی بود و ناسزاگوئی و جسارت او به مقام حضرت امیر (ع) و بیعت گرفتن برای پسرش یزید و صرف بی‌محابا و بی‌حساب اموال مسلمین در راه مقاصد سیاسی خود. هنگامی که معاویه در سال ۵۶ق تصمیم گرفت که پسرش یزید را جانشین خود سازد و در زمان حیات خود برای او از مردم بیعت بگیرد تا مخالفی برایش نماند، از جمله کسانی که بیعت ایشان بسیار مهم شمرده می‌شد، امام حسین (ع) و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر بودند. این اشخاص در موقعیتی قرار داشتند که محل توجه عموم و در نظر عامه شایستهٔ وصول به مقام خلافت بودند. هیچ‌یک از این سه تن از پیشنهاد معاویه برای بیعت با یزید استقبال نکرد و به همین جهت معاویه در سفری که به مکه و مدینه نمود ابتدا روی خوشی به ایشان نشان نداد اما بعد در ظاهر ایشان را به گرمی پذیرفت و در باطن تهدید کرد که اگر هنگام اعلام جانشینی یزید اظهار مخالفت کنند کشته خواهند شد. با این تهدید این سه تن خاموش ماندند بی‌آنکه اظهار موافقت یا مخالفتی کرده باشند. معاویه در سال شصت هجرت از دنیا رفت و پسرش یزید تصمیم گرفت از این سه تن که در نظر مردم مدعیان خلافت بودند برای خلافت خود بیعت بگیرد و به ولید بن عتبة بن

ابی سفیان حاکم مدینه نوشت تا بزور از این سه تن بیعت بگیرد. ولید نتوانست از ایشان بیعت بگیرد و امام و عبدالله بن زبیر تصمیم گرفتند که از مدینه بیرون بروند و به مکه پناه ببرند زیرا مکه به دستور قرآن نباید محل فسوق و جدال باشد و هر کس وارد آن شد باید در امان باشد. به گفته طبری حسین (ع) شب یکشنبه دو روز مانده به آخر ماه رجب سال شصت هجری از مدینه بیرون شد و بسوی مکه راه افتاد. فرزندان و برادران و اولاد برادران و تمام اهل بیتش با او همراهی کردند بجز محمد حنفیه که در مدینه ماند و به برادر نصیحت کرد که حتی الامکان از یزید بن معاویه دوری جوید و به هیچ شهری از شهرهای معروف نرود که در آن صورت امکان جنگ و خونریزی خواهد بود و این امر به قتل او منجر خواهد شد. و نیز گفت که در مکه بماند و اگر در آنجا در امن باشد که خوبست و گرنه به بیابانها و کوهها برود تا ببیند نتیجه چه می شود و نیز عبدالله بن مطیع در راه مکه او را از رفتن به کوفه بر حذر داشت و غدر کوفیان را با علی (ع) و حسن (ع) به او گوشزد کرد.

سفر امام پنج روز طول کشید و روز سوم شعبان وارد مکه شد. حسین (ع) در مکه مورد توجه عموم قرار گرفت و شخصیت والای او شخصیت عبدالله بن زبیر را تحت الشعاع قرار داد، چنانکه عبدالله بن زبیر ناچار شد هر روز با مردم دیگر نزد امام برود. جماعتی از شیعیان و هواخواهان حضرت علی (ع) در کوفه پس از شنیدن خبر مرگ معاویه در منزل سلیمان بن صُرد خزاعی گرد آمدند و نامه ای به امام حسین (ع) نوشتند که در آن پس از اظهار خوشحالی از مرگ معاویه اظهار داشتند که امامی ندارند و منتظر قدم او به کوفه هستند تا شاید خداوند به وسیله او مردم را به دور حق جمع کند. پس از این نامه، نامه های

دیگری هم نوشتند و رسولانی فرستادند و امام را به حرکت سوی کوفه ترغیب کردند. حسین (ع) در پاسخ نامه‌های ایشان نامه‌ای نوشت و پسر عم خود مسلم بن عقیل را فرستاد تا از وضع کوفه و احوال مردم آگاهی دهد و اگر اوضاع را مطابق نامه‌ها و پیغامهایشان دریافت او را خبر دهد تا او نیز بسوی ایشان حرکت کند. چون مسلم بن عقیل به کوفه رسید، مردم زیادی در ابتدا با او بیعت کردند و والی کوفه از طرف یزید که نعمان بن بشیر نام داشت بر او سخت نگرفت تا آنکه هواداران بنی امیه نامه‌ای به یزید نوشتند و او را از ضعف و سستی نعمان بن بشیر در برابر مسلم و اتباع او آگاهی دادند. یزید پس از مشورت با سرجون که از موالی معاویه بود، عبید الله بن زیاد والی بصره را مأمور کوفه کرد و دستور داد که مسلم را تعقیب کند تا آنکه یا او را از شهر بیرون کند و یا به قتلش برساند. عبید الله بن زیاد بیدرنگ روانه کوفه گردید و به تنهایی وارد آن شهر شد و زمام حکومت را به دست گرفت و مردم را با وعده و وعید به خود جلب کرد. مسلم سرانجام در روز هشتم یا نهم ذی الحجه سال شصت در کوفه خروج کرد و دارالاماره را محاصره کرد. اما اشراف کوفه و رؤسای قبایل که دل به عبید الله داشتند، افراد طوایف خود را از پیروی از مسلم بر حذر داشتند و در این کار موفق شدند، چنانکه مسلم تنها ماند و به تفصیلی که در کتب تاریخ مذکور است گرفتار و کشته شد.

امام حسین (ع) پیش از آنکه از خبر قتل مسلم آگاه گردد عازم خروج از مکه و حرکت به سوی کوفه گردید. عده‌ای از بزرگان قوم از جمله عبدالله بن عباس او را اندرز دادند که در مکه بماند و به کوفه که مردم آنجا قابل اطمینان نیستند نرود. ر حتی عبدالله بن عباس پیشنهاد کرد که بجای کوفه به یمن برود و از آنجا داعیان و مبلغان خود را به اطراف بفرستد ولی امام هیچ یک از این پیشنهادات را نپذیرفت

و در حرکت بسوی کوفه جازم و مصمم ماند. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که مگر امام که با آن همه سابقه و آگاهی که خود از نزدیک به احوال مردم کوفه داشت، خطر غدر و نفاق کوفیان را پیش‌بینی نمی‌کرد؟ پاسخ آن است که قطع نظر از مسأله امامت در نظر شیعه که به موجب آن امام از عواقب امور آگاه‌تر و بصیرتر از مردم دیگر است، امام حسین (ع) حتماً عواقب خروج خود را از مکه و رفتش را به میان مردم کوفه تصور می‌کرد و بهتر از دیگران می‌دانست که چگونه مردم کوفه پدر او را در برابر معاویه تقویت نکردند و چگونه برادرش را تنها گذاشتند و نزدیک بود که او را تسلیم معاویه کنند. بنابر این نامه‌های مردم کوفه او را غافل نمی‌ساخت. او می‌دانست که مردم کوفه می‌توانستند از حجر بن عدی و دیگران حمایت کنند و حکومت زیاد بن ابیه را گردن نهند و سب علی (ع) را بر بالای منابر تحمل نکنند. نه، امام می‌دانست که کوفیان ممکن است به وعده خود وفا نکنند و او را تنها بگذارند. پس چرا به نامه‌های ایشان پاسخ مثبت داد و به مذاکرات یاران و نزدیکان خود توجه نکرد و با پای خود بسوی قتلگاه شتافت؟ پاسخ آن است که امام حسین (ع) نمی‌توانست حکومت یزید بن معاویه را بر مسلمین تحمل کند، چه او را اصلاً شایسته خلافت نمی‌دانست و اطاعت از مردی که روزگارش در لهو و لعب و شکار می‌گذشت و حتی به فسق مشهور بود جایز نمی‌دانست. اشتها یزید به فسق چنان بود که حتی عبیدالله بن زیاد نیز به آن اقرار داشت. هنگامی که یزید او را در سال ۶۳ مأمور کرد که به مدینه برود و عبدالله بن زبیر را در مکه محاصره کند، عبیدالله از این مأموریت سرباز زد و گفت نه! من برای این فاسق (یعنی یزید) دو چیز را با هم جمع نمی‌کنم: قتل حسین فرزند رسول خدا و تاخت به کعبه و از این مأموریت عذر خواست. عبدالله بن زبیر نیز

پس از شنیدن شهادت سید الشهداء (ع) سخنانی ایراد کرد و در ضمن آن گفت: «حسین (ع) کسی نبود که قرآن را به غناء بدل سازد و گریه از ترس خدا را به حداء (نوعی آواز) مبدل کند و شرب خمر را جانشین روزه و شکار را جایگزین مجالس ذکر خداوند کند». مقصود ابن زبیر کنایه به یزید بن معاویه و فسوق او بود (کامل، ابن اثیر، ۹۸/۴، ۱۱۲) و نیز رسیدن یزید به مسند خلافت بر خلاف اصول مقرر در اسلام بود و معاویه در حیات خود با زور و تطمیع برای او بیعت گرفته بود. خلافت مسلمانان امری مهم است که به اعتقاد شیعه بایستی به نص رسول (ص) یا امام معصوم (ع) باشد و به اعتقاد اهل سنت بایستی به انتخاب اهل حل و عقد مسلمانان و از روی اختیار و آزادی باشد و هیچ یک از این شرایط در خلافت یزید حاصل نشده بود و این کار معاویه راه را برای روش سلطنتی و امپراطوری که در آن حکومت از راه ارث است نه شایستگی، باز می کرد که برخلاف اصول و مبانی اسلامی بود. نیز امام خود را به حق شایسته تر از همه کس برای مقام خلافت می دید و نامه های کوفیان، با آنکه قابل اطمینان نبود، برای او تکلیفی شرعی ایجاد کرد تا با تمام قوا در راه انجام مقاصد اسلامی بکوشد و هرگونه تعلل را در این کار مخالف این وظیفه و تکلیف شرعی خود می دانست. باز این سؤال پیش می آید که اگر امام می دانست خروج او از مکه و رفتن به کوفه خطرناک است و به اغلب احتمالات موجب قتل و شهادت او خواهد گردید چرا خود را به مهلکه انداخت؟ در پاسخ باید گفت که امام با این عمل خود می خواست راه فداکاری و «ابای از ضیم» و نرفتن زیر بار زور و نیز دفاع از حقیقت و پافشاری در راه عقیده را به دیگران بیاموزد. اگر امام این کار را نمی کرد و سر به اطاعت یزید فروود می آورد و پاسخ نامه های کوفیان را نمی داد،

چگونه می‌توانست سربلند و با افتخار در میان مردم زندگی کند و در جواب مردمی که او را نمونه تقوا و مثل اعلای یک فرد اسلامی می‌دانستند چه می‌گفت؟ اگر سؤال شود پس در این صورت فرق میان او و عبدالله بن زبیر که نیز سر تسلیم در برابر یزید و دیگران فرود نیاورد و سرانجام در راه اعتقاد خود کشته شد چیست؟ پاسخ آن است که عبدالله بن زبیر اگر چه از بیعت با یزید امتناع کرد اما در آغاز قیام نکرد و منتظر فرصت مناسب ماند و در پناه مکه و کعبه به عنوان اینکه جای امن است و خداوند قتال را در آن نهی فرموده است نشست و با این کار خود صدمه بزرگی به عالم اسلام زد. زیرا یزید و حصین بن نمیر و عبدالملک بن مروان و حجاج بن یوسف کسانی نبودند که حرمت خانه خدا را نگاهدارند و از جنگ و کشتار در آن بپرهیزند. مقاومت عبدالله بن زبیر در مکه سبب شد حصین بن نمیر و حجاج وارد مکه شوند و وهنی بزرگ به خانه خدا وارد سازند که قهراً احترام آیه شریفه «وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا» را از میان برد. بی‌شک مقداری از این توهین و استخفاف که به خانه خدا وارد آمد به گردن عبدالله بن زبیر است. امام حسین (ع) این معنی را می‌دانست و به عبدالله بن زبیر فرمود که «اگر در یک وجبی بیرون خانه خدا کشته شوم دوست تر دارم از آنکه در خود خانه خدا کشته شوم و اگر در دو وجبی خانه خدا کشته شوم بهتر از آن است که در یک وجبی آن کشته شوم و اگر در لانه یکی از این جانوران باشم مرا بیرون خواهند آورد و حق مرا چنان پایمال خواهند کرد که یهودان حرمت روز شنبه را پایمال کردند» (ابن اثیر، ۳۸/۴). پس امام می‌دانست که کشته خواهد شد و ترجیح داد که این امر در بیرون کعبه و مکه صورت گیرد تا توهین و هتک حرمتی به خانه خدا وارد نیاید و حرمت قرآن و اسلام محفوظ بماند. این فداکاری و از خودگذشتگی با کار عبدالله

بن زبیر فرق زیاد دارد. باز هم سؤالی پیش می‌آید که چرا امام مطابق اندرز عبدالله بن عباس به یمن نرفت که مردم آنجا لا اقل سابقه غدر و عهدشکنی نداشتند. پاسخ آن است که امام (ع) می‌خواست مخالفت خود را با حکومت جور بنی امیه آشکارا بر جهانیان معلوم دارد و این امر فقط در عراق که بزرگترین مرکز تجمع اسلامی بود و شهرهای بزرگ کوفه و بصره در آن قرار داشتند بهتر میسر بود تا در یمن که دور از مراکز اسلامی بود.

ابن زیاد پس از قتل مسلم (ع) مرزهای عراق را با حجاز بست و فرستاده‌های امام (ع) را در کوفه گرفت و کشت و سپاهی را برای گرفتن و کشتن امام حسین (ع) و اصحاب او آماده ساخت. چون خبر شهادت مسلم (ع) و سایر فرستادگان در راه مکه و کوفه به گوش امام رسید روی به همراهان خود کرد و فرمود تا هر که می‌خواهد برگردد و او ایشان را از عهد و میثاقی که با او بسته بودند آزاد می‌کند. بسیاری از همراهان او پراکنده شدند و فقط یاران و اهل بیت او که از مکه با او همراه بودند باقی ماندند. در بطن عقبه، مردی عرب به او رسید و او را سوگند داد که برگردد زیرا این راهی که می‌رود بسوی شمشیرها و سرنیزه‌ها است. اگر مردمی که به او نامه نوشته بودند راه را برای او باز می‌کردند و امر را برای او آماده می‌ساختند رفتن او وجهی داشت اما اکنون که این وضع پیش آمده است رفتن او صلاح نیست. حضرت در پاسخ فرمود: «آنچه تو گفتی بر من پوشیده نیست ولی کسی نمی‌تواند بر امر خدا غالب شود». آنگاه از آن محل دور شد. در منزلی به نام «شراف» حر بن یزید ریاحی با هزار نفر از سوی حصین بن نمیر تمیمی که مأمور حفاظت مرزهای عراق بود رسید و گفت: مأمور است تا او را پیش عبیدالله بن زیاد ببرد. امام به او سخت پرخاش کرد و حر گفت او مأمور

جنگ نیست و فقط مأمور است که او را به کوفه ببرد. حضرت خطبه‌ای ایراد فرمود و خود را شناسانید و نامه‌های کوفیان را یادآوری کرد و غدر و نفاق ایشان را متذکر شد و تأکید فرمود که یزید و اتباع او از شیطان اطاعت می‌کنند و فساد را آشکار کرده و حدود الهی را به حال تعطیل درآورده‌اند و حرام خدا را حلال و حلال او را حرام ساخته‌اند و قیام او و آمدنش از مکه برای همین امر است. در این میان چهارتن از کوفه رسیدند و خبر آوردند که اشراف کوفه با گرفتن پول و رشوه به مخالفت با امام و موافقت با یزید برخاسته‌اند و مردم دیگر اگر چه دلهایشان با حسین (ع) است، اما شمشیرهایشان بسوی او آخته خواهد شد و نیز خبر آوردند که قیس بن مسهر فرستاده امام به قتل رسیده است. البته امام با آنکه خبر شهادت مسلم را شنیده بود باز عازم کوفه بود و شاید امید می‌داشت که با رفتن او به کوفه هواخواهانش قیام کنند و حکومت ابن زیاد را سرنگون سازند. اما با آمدن حر بر ایشان مسلم گریدد که ابن زیاد بر اوضاع مسلط شده است و هواخواهان واقعی او در کوفه بسیار اندک هستند و در حالت اختفا بسر می‌برند. به همین جهت از رفتن به کوفه منصرف شد و می‌خواست به مدینه بازگردد که حر مانع او گردید. در این میان قاصدی از ابن زیاد رسید که حسین (ع) را در تنگنا بگذارد و او را در فضائی باز که حصن و پناهگاه و آب نداشته باشد فرود بیاورد تا امر بعدی او برسد. امام بناچار روز پنجشنبه دوم محرم سال شصت و یک هجری در محلی به نام کربلا فرود آمد و فردای آن روز عمر ابن سعد بن ابی وقاص با چهارهزارتن از سوی عبیدالله بن زیاد رسید و مأمور بود که از حسین (ع) برای یزید بیعت بگیرد. حسین (ع) پیشنهاد کرد که راه را برای او باز بگذارند تا به مدینه بازگردد یا جای دیگر برود. عمر بن سعد این پیشنهاد را به ابن زیاد فرستاد و او می‌خواست

بپذیرد که شمر بن ذی الجوشن مانع شد و گفت اگر حسین (ع) را رها کنند نیرو خواهد گرفت و گرفتن بیعت از او ممکن نخواهد شد. ابن زیاد پس از شنیدن سخنان شمر نامه‌ای به عمر بن سعد نوشت و گفت حسین (ع) یا باید تسلیم شود و یا کشته شود. فاجعه کربلا از اینجا آغاز می‌گردد. امام حسین (ع) سر تسلیم فرود نیاورد و به یاران خود اختیار داد که شبانه او را ترک کنند و او را تنها بگذارند. زیرا او تسلیم نخواهد شد و به قتل خواهد رسید و از این رو نمی‌خواهد که اصحاب به سرنوشت او دچار شوند. اما اصحاب و خویشان او همچنان وفادار ماندند و با دلیری بی‌مانندی از او دفاع کردند و جان خود را در راه او باختند. شرح شجاعت و جنگ سرسختانه سید الشهداء (ع) و اصحابش را می‌توان در تاریخ طبری (وقایع سال ۶۱ هجری) ملاحظه کرد. خود حضرت (ع) نیز بسیار دلیرانه جنگید و به روایت شاهی عینی، پیادگان از چپ و راست به او حمله می‌کردند ولی مانند بره و بز از جلوی او می‌گریختند. این شاهد عینی که عبدالله بن عمار نام دارد می‌گوید ندیدم مردی که فرزندان و اهل بیت و یارانش کشته شده باشند، قویتر و مطمئنتر و دلیرتر از حسین بن علی (ع) که پیادگان دشمن مانند گوسفند از پیش او می‌گریختند. این شجاعت را بازماندگان او نیز از خود نشان دادند و در برابر کسانی که ایشان را اسیر کردند و در مجلس ابن زیاد و یزید، که در حال اسارت ایستاده بودند قوت نفس بی‌مانندی از خود نشان دادند و نمونه کامل این قدرت اراده و تسلط بر نفس و عدم تسلیم و تحمل ناکردن شماتت و زخم زبان، حضرت زینب خواهر حسین (ع) بود که پایداری و سخنان تند و سخت او در برابر ابن زیاد معروف است. عبدالله بن زبیر که خود را رقیب حضرت (ع) می‌دید و داعیه خلافت داشت چون خبر شهادت او را شنید

سخنانی گفت که بعضی از آنها در اینجا یاد می‌شود: «اگرچه خداوند کسی را آگاه نمی‌کند که کشته خواهد شد اما حسین مرگ شرافتمندانه را بر زندگی پست ترجیح داد... آنها کسی را کشتند که طول شب را نماز می‌خواند و روزها را روزه می‌گرفت و در (امر خلافت) از آنها سزاوارتر بود و در دین و فضیلت برایشان برتری داشت» (تاریخ طبری، ۳۶۶/۲). شهادت حضرت سید الشهداء (ع) و برادران و برادرزادگان و فرزندان و اصحاب بزرگوار او روز دهم (عاشورای) ماه محرم سال شصت و یک هجری رخ داد. زنان و کودکان خاندان رسالت همه به اسارت اعراب درآمدند. خیمه‌های آنها را آتش زدند و بر جنازه شهدا اسب تاختند و سرهای شهیدان را از تن‌ها جدا و بر نیزه‌ها کردند. سر امام (ع) را سنان ابن انس یا شمر بن ذی الجوشن از تن جدا کرد و با سرهای شهدای دیگر به کوفه نزد عبیدالله بن زیاد بردند. اعراب بنی اسد بعد از جنگ کربلا تن‌های بی‌سر شهدا را دفن کردند. درباره مدفن سر امام به یقین نمی‌توان اظهار عقیده کرد، در دمشق و مصر و کربلا مشاهدی به نام «رأس الحسين» زیارتگاه شیعیان است.

حسین بن علی (ع) به حکم رسول الله (ص) و وصیت برادرش حسن (ع) از روز پنجشنبه ۲۸ صفر سال ۵۰ ق بعد از شهادت برادر به امامت رسید و حدود ۱۱ سال این وظیفه خطیر را عهده‌دار بود. تربت پاکش زیارتگاه شیعیان جهان و ذکر مصیبات و گریه بر مظلومیتش پاک‌کننده گناهان است. مزار امام حسین (ع) را نخستین بار اعراب بنی اسد مشخص نمودند و پس از آن بارها دستخوش تبدیل و تغییر و تخریب و تعمیر گردید تا به سال ۷۶۷ ق در عهد سلطان اویس ایلخان بنای فعلی روضه مطهره حسینی ساخته شد (→ آستانه حسینی؛ شهدای کربلا؛ عاشورا؛ کربلا).

منابع: مقاتل الطالبين، ٥١، ٥٢؛ ارشاد، شيخ مفيد، ٢٤١٢، ١٣٧؛ فصول المهمه،
ابن صباغ مالكي، ١٧٠، ٢٠٠؛ اعلام الوري باعلام الهدى، امين الاسلام طبرسي، ٢١٣،
٢٥١؛ خصائص نسائي، ١٢٢، ١٢٤؛ تاريخ بغداد، ٢٠٤١٢؛ ذخائر العقبى، محب الدين طبري؛
مستدرک الصحيحين، ٢٩٠١٢؛ تهذيب التهذيب، ٣٥٤١٢.

فصل ششم

امام زین العابدین (ع)

مؤلف:

عباس زریاب - مشایخ فریدنی

امام زین العابدین (ع)

امام زین العابدین (ع)، ابو محمد علی بن حسین (ع)، امام چهارم از ائمه اثنی عشر (ع) و ششمین معصوم از چهارده معصوم (ع). معروفترین القاب آن حضرت، زین العابدین و سید الساجدین و سجاد و ذوالثغفات است. تولد آن حضرت را به اختلاف در سالهای ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ نوشته‌اند و در روز ولادت آن حضرت نیز میان روزهای شعبان و جمادی الاولى و جمادی الاخری اختلاف است.

در باره نام مادر آن حضرت و اصل او نیز اختلاف زیادی است. گروهی نام او را شاهزنان و شاهجهان و شهربانو و شهربانویه گفته‌اند و بنا به گفته این گروه او دختر یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی بوده است. ابوالاسود دثلی، شاعر اهل بیت در قصیده تهنیت ولادت آن حضرت به این نسب اشاره کرده است:

وَإِنَّ غَلاماً بَينَ كُسرى وَ هاشمٍ

لَا كَرَمَ مَن نَيطَتْ عَلَیْهِ التَّمَائِمُ

یعنی: همانا پسری که از بین کسری و هاشم برخاسته بهترین کودکیست که مهره‌های نظر بند بر گردنش آویخته‌اند. بعضی گفته‌اند نام مادر آن حضرت بره دختر نوشجان بوده است و بعضی دیگر نام او را غزاله و سلافه و خوله گفته‌اند.

ابن قتیبہ در معارف گوید: «می گویند مادر علی بن الحسین الاصفہر از اهل سند بود که به او سلافه یا غزاله می گفتند». بنا بر روایتی که در عیون/خبار/الرضا آمده است عبدالله بن عامر بن کریر در زمان عثمان پس از فتح خراسان دو دختر یزدگرد سوم پادشاه ساسانی را اسیر کرد و هر دو را به مدینه فرستاد و عثمان یکی را به امام حسن و دیگری را به امام حسین بخشید و هر دو به هنگام زایمان از دنیا رفتند. ابن خلکان از ربیع/الابرار زمخشری نقل می کند که سه دختر یزدگرد را در زمان عمر به مدینه آوردند و حضرت علی (ع) آنها را پس از پرداخت قیمت آنان، یکی را به عبدالله بن عمر و دیگری را به محمد بن ابی بکر و سویم را به پسر خود حسین ابن علی (ع) داد. عبدالله بن عمر از دختر یزدگرد سالم را پیدا کرد و محمد بن ابی بکر از دختر دیگر قاسم و حسین بن علی از دختر سوم علی بن الحسین را. تحقیق و ترجیح میان این همه روایات مختلف مشکل است، اما قطع نظر از جزئیات، نمی توان خبر عیون/خبار/الرضا را چنانکه علامه مجلسی هم در بحار/الانوار گفته است ترجیح داد، زیرا استیصال و قتل یزدگرد در زمان خلافت عثمان بوده است نه عمر و اگر گفته شود که ممکن است اسارت دختر یا دختران یزدگرد پس از جنگ قادسیه یا نهاوند در زمان عمر صورت گرفته است باز میان تولد امام زین العابدین (در سال ۳۶ یا ۳۷ یا ۳۸) و واقعه قادسیه یا نهاوند بیش از بیست سال فاصله می افتد، یعنی در این مدت طولانی فرزندی برای امام حسین از دختر یزدگرد به دنیا نیامده است (همین معنی در صورت صحت روایت با در نظر گرفتن سن و سال وفات برای سالم بن عبدالله و قاسم بن محمد ابی بکر نیز صدق می کند) که بعید بنظر می رسد.

اگر دیرترین سال را در تاریخ ولادت آن حضرت که سال ۳۸ ق است در

نظر بگیریم، امام سجاد (ع) در سال ۶۱ ق یعنی در واقعه کربلا ۲۳ سال و فرزند آن حضرت یعنی محمد باقر (ع) در آن سال در حدود چهار سال داشته است. پس آن حضرت در واقعه کربلا جوانی برومند بوده است که می توانسته است در رکاب پدر بزرگوار خود بجنگد و مثل دیگران به شهادت برسد. اما آن حضرت بیمار و بستری بوده است و به همین جهت از قتل او چشم پوشیده اند. بنا بر روایات، ابن زیاد در مجلسی که اسیران را پیش او بردند از نام امام پرسید و او فرمود علی بن الحسین، ابن زیاد گفت: مگر خداوند علی بن الحسین را نکشت؟ امام فرمود بلی من برادری بزرگتر از خود داشتم [حضرت علی اکبر] که مردم او را کشتند. ابن زیاد گفت نه! بلکه خداوند او را کشت و امام در جواب فرمود: اللّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا.

هنگامی که ابن زیاد خاندان امام حسین (ع) را نزد یزید فرستاد زنجیری در گردن امام نهاد و آنها را با شمر بن ذی الجوشن و محضر بن ثعلبه عاظمی روانه شام کرد. به روایت طبری، امام در طول راه با هیچیک از این دو نفر گفتگو نکرد. هنگامی که اهل بیت حسین (ع) را پیش یزید بردند او خطاب به علی بن الحسین گفت: ای علی! این پدر تو بود که خویشاوندی را برید و حق مرا شناخت و برای به دست گرفتن قدرت و سلطنت با من به نزاع برخاست و خداوند با او کرد آنچه می بینی. امام در پاسخ این آیه را بر او خواند: مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا (حدید، ۲۲) یعنی مصیبتی در روی زمین و در نفوس به شما نمی رسد مگر آنکه پیش از آفرینش نوشته شده باشد (مقدر باشد). هم در مجلس عبیدالله زیاد و هم در مجلس یزید که بیم قتل از یکسو و سربریده پدرش و اسارت اهل بیتش از دگر سو نفس را در سینه حبس

می‌کرد، در شجاعت امام سجاد (ع) همین بس که آن خطبه‌های مشهور و کوبنده را ایراد فرمود و از شرف خود و خانواده دفاع و دشمنان غالب را رسوا نمود و زمینه انقلابهای بعدی شیعیان را فراهم ساخت.

یزید اهل بیت را پس از چندی روانهٔ مدینه کرد و امام (ع) در مدینه بود تا آنکه در سال ۶۳ق مردم مدینه بر یزید بشوریدند و عامل او عثمان بن محمد بن ابی سفیان را از مدینه بیرون کردند و افراد خاندان بنی امیه را که در مدینه در حدود هزار نفر بودند محاصره کردند. مروان بن الحکم که پیر و رئیس خاندان بنی امیه بود از عبدالله بن عمر خواست که خانوادهٔ او را نزد خود پنهان سازد ولی او سرباز زد. مروان این درخواست را از علی بن الحسین کرد و آن حضرت از غایت جوانمردی آن را پذیرفت و حرم خود را با حرم مروان به ینبع فرستاد. بنابر روایت طبری مروان از این جهت همیشه سپاسگزار علی بن الحسین بود. یزید مسلم بن عقبهٔ المری را با دوازده هزارتن برای سرکوبی مردم مدینه فرستاد، و گفت که شهر مدینه را سه روز بیاد غارت دهد و پس از سه روز دست از جنگ و کشتار باز دارد. اما دستور داد که با علی بن الحسین به خوبی رفتار کند زیرا او در قیام مردم مدینه دخالتی نداشته است. مردم مدینه در واقعه‌ای که در تاریخ به جنگ حره معروف است پس از مقاومت دلیرانه شکست خوردند و مسلم بن عقبه بسیاری از مردم آن شهر را بکشت و سه روز در آن غارت و کشتار کرد و پس از سه روز از مردم برای یزید بیعت گرفت و ایشان را ملک و غلام یزید خواند اما به توصیهٔ یزید آزاری به امام نرسانید. واقعهٔ حره به گفتهٔ طبری روز چهارشنبه بیست و هفتم یا بیست و هشتم ذی الحجهٔ سال ۶۳ اتفاق افتاد.

دربارهٔ مناسبات آن حضرت با مختار بن ابی عبیده ثقفی روایاتی در

طبقات ابن سعد (۱۵۸/۵) هست که حاکی از عدم موافقت آن حضرت با اوست. این روایات در صورت صحت ظاهراً به جهت ادعاهای بیموردی است که به مختار نسبت می‌دهند. گویا مختار بیشتر به محمد بن الحنفیه متمایل بوده است و او را امام و مقتدای خود می‌دانسته است.

در سال ۷۸ق ولید بن عبدالملک، هشام بن اسماعیل مخزومی را از حکومت مدینه معزول کرد و عمر بن عبدالعزیز را به جای او گماشت. هشام بن اسماعیل در طول حکومت چهارساله خود با امام زین العابدین (ع) رفتار خوبی نداشت. ولید که با هشام بد بود به عمر بن عبدالعزیز نوشت تا او را در برابر مردم بدارد تا هر کس با او در طول حکومتش رنجش و خلافی داشته است حق خود را از او بخواهد یا از او انتقام بگیرد. امام زین العابدین (ع) به اطرافیان و خواص خود دستور فرمود تا کلمه‌ای به روی او نیاورند. چون امام (ع) از نزد او گذشت و توجهی به او نفرمود، هشام او را ندا زد و گفت: الله اعلم حیث يجعل رسالته (الانعام، ۱۲۴)، یعنی خداوند بهتر می‌داند که رسالت خود را در کجا قرار دهد و این اشاره به خاندان نبوت و رسالت بود که امام شاخصترین فرد آن بود.

امام را ذوالثغفات می‌گفتند زیرا ثغنه به فتح اول و کسر دوم به معنی پینه زانو و سینه شتر است آن حضرت از بس سجده می‌کرد روی زانوهای او و سایر سجده‌گاههای او پینه می‌بست به طوریکه سالی دوبار آنها را می‌تراشید. صدوق از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که پدر بزرگوارش سجده بسیار می‌کرده، هر وقت بلائی از او دفع می‌شد یا از شر بدخواهی نجات می‌یافت یا از نماز فارغ می‌شد یا در اصطلاح بین دو خصم کامیاب می‌گشت سر به سجده می‌نهاد.

از مجموع روایات اهل سنت و شیعه درباره زندگی امام در مدینه برمی آید که آن حضرت در مدینه بسیار موقر و محترم بوده است و همگان به جلالت شأن و علو مقام و حسن خلق و رفتار و علم و فقه و ورع و تقوای آن حضرت اذعان داشته اند. معروف است که هشام بن عبدالملک در زمان خلافت پدرش عبدالملک یا برادرش ولید به حج رفته بود. چون در موسم حج خواست تا استلام حجر کند موفق نشد زیرا مردم زیاد بودند و ازدحام می کردند. در این میان علی بن الحسین رسید و به طواف مشغول شد و چون به حجر الاسود نزدیک شد همه به او راه دادند و به جهت مهابت و جلالت قدر او اجازه دادند تا استلام حجر کند. هشام در خشم شد و مردی از او پرسید که این شخص کیست؟ هشام با آنکه او را می شناخت گفت او را نمی شناسد زیرا می ترسید مردم شام به او میل پیدا کنند. فرزندق شاعر بزرگ شیعی مذهب عرب به مرد شامی گفت من او را می شناسم و چون او پرسید که او کسیت فرزندق در پاسخ او مرتجلاً قصیده معروف خود را انشاء کرد و در آن گفت:

هذا ابن خیر عبادالله کلهم

هذا التقی النقی الطاهر العلم ...

ولیس قولک من هذا بضائره

العرب تعرف من انکرت و العجم

یعنی: این پسر بهترین بندگان خداست. این پرهیزگار پاک و عاری از هر عیب و معروف خاص و عام است. سخن تو که او را نمی شناسم زیانی به او نمی رساند. آن را که تو گفتی نمی شناسم همه عرب و عجم می شناسد.

امام سجاد (ع) بعد از شهادت پدر بزرگوارش در کربلا (۶۱ق) به امامت

رسید [۳۴ یا ۳۵ سال امام شیعیان بود (۹۵ یا ۹۶ ق)]. علاوه بر ادله و معجزات او افضل و اعلم و افقه زمان خود بود و در دانش او را تالی جدش علی بن ابیطالب (ع) می‌دانستند. از همه کریمتر و بخشنده‌تر و با وفاتر و با مهابت‌تر و بیش از همه دلسوز فقیران و پناه درماندگان بود. روز عید فطر همهٔ بندگان خود را آزاد می‌کرد. با یک ناقه بیست و دوبار حج گزارد و حتی یک تازیانه بر او نزد و دستور فرمود آن شتر را بعد از مرگش دفن کنند. در راه حج چه بسا پیاده می‌شد و کلوخ جاده را کنار می‌زد. از بس نماز می‌گزارد پاهایش ورم می‌کرد. تواضع و صبرش تا جایی بود که او را راهب اهل بیت لقب دادند. کارهای خود را خود انجام می‌داد. خادمه‌اش روایت کرده که هیچوقت نمی‌گذاشت برای او غذا ببرم یا رخت خواب بگسترم. روایاتی هست که به موجب آن امام در تفقد حال فقرا و مسکینان شهر مدینه کوچکترین غفلتی نداشت. بنابر روایتی پس از مرگ او بر پشت مبارکش اثر کیسه‌های خواربار و طعام را که به خانهٔ بیوه‌زنان در شبها حمل می‌کرد مشاهده کردند. یونس بن بکیر از محمد بن اسحاق مؤلف سیرهٔ پیامبر (ص) روایت می‌کند که جماعتی از مردم مدینه نمی‌دانستند معاششان و زندگیشان از کجا تأمین می‌شود زیرا کسی شبها معاش آنها را به در خانه‌شان می‌برد. پس از وفات امام چون کسی چیزی به در خانه‌شان نبرد معلوم شد که آن شخص امام زین العابدین بوده است. بنا بر روایت دیگر آن حضرت معاش صدخانه را تأمین می‌فرمود.

شاهد مراتب فضل و فصاحت آن حضرت صحیفهٔ سجادیه و رسالهٔ الحقوق است. صحیفهٔ سجادیه یا صحیفهٔ کامله ، ، مجموعهٔ دعاها و مناجات آن حضرت است که آن را انجیل آل محمد نیز گفته‌اند و آن مشتمل بر شصت و یک

دعا می باشد و دارای مضامین و نکات عالی است و در مناسبات خاص گفته شده است. این ادعیه در میان شیعه بسیار معروف است و مؤمنان با خواندن آن در مواضع و مناسبات مخصوص تقرب می جویند و تیمن و تبرک می کنند. این کتاب بارها چاپ شده است و بعضی از علمای شیعه از جمله سید علیخان مدنی و شیخ بهاءالدین عاملی آن را شرح کرده اند. شیخ حر عاملی مستدرکی بر آن به عنوان *الصحیفه الثانیة السجادیة* نوشته است. مستدرک دیگر از میرزا عبدالله افندی اصفهانی صاحب *ریاض العلماء* است که نام آن را «*الدرر المنظومة المأثورة*» گذاشته است و به «*الصحیفه السجادیة الثالثة*» معروف است. *صحیفه سجادیة چهارم* را حاج میرزا حسین نوری (م ۱۳۲۰ ق) ترتیب داده است که مشتمل بر هفتاد و هفت دعا است. پس از او سید محسن امین مؤلف *عیان الشیعة* «*الصحیفه السجادیة الخامسة*» را ترتیب داده است. به گفته مؤلف *الذریعة* این صحیفه مشتمل بر صحیفه سوم و چهارم با اضافه پنجاه و دو دعا است. *رسالة الحقوق* نیز رساله ایست در قواعد و اخلاقیات و مشتمل بر پنجاه حق که رعایت آن لازم است.

وفات حضرت سجاد (ع) در مدینه در ماه محرم سال ۹۴ یا ۹۵ ق اتفاق افتاد. آن حضرت فرزندان ذکور متعددی داشت که مشهورترین آنها حضرت امام محمد باقر (ع) و زید بن علی هستند. نسل امام حسین (ع) از امام زین العابدین (ع) است و فرزندان امام زین العابدین (ع) که دارای اولاد بوده اند امام محمد باقر (ع) و زید شهید و عبدالله باهر و عمرالاشرف و حسین اصغر و علی اصغر بوده اند.

منابع: *عیان الشیعة*، ۱؛ *الغانی*، ابوالفرج اصفهانی، ۱۵؛ *بحارالانوار*، چاپ سنگی

تهران، ١١؛ البداية والنهاية، ابن كثير، ٩؛ الدرر، ٣٤٥، ١٨/١٥؛ تاريخ الرسل والملوك، طبری؛ سير اعلام النبلاء، ذهبی، ٣٩٣/٤؛ طبقات کبری، محمد بن سعد کاتب واقدي، لیدن ١٣٢٢ ق، ٥؛ الکامل فی التاریخ، ابن الاثیر، بیروت ١٩٦٥ م، ٤؛ وفيات الاعیان، ابن خلکان (ذیل علی بن الحسین)؛ علل الشرايع والاحکام؛ خصال، شیخ صدوق.

فصل ہفتم

امام محمد باقر (ع)

مؤلف:

عباس زریاب - مشایخ فریدی

امام محمد باقر (ع)

امام محمد باقر (ع)، ابو جعفر محمد بن علی (ع)، امام پنجم از ائمه اثنی عشر (ع) و هفتمین معصوم از چهارده معصوم (ع). تولد آن حضرت در سال ۵۶ یا ۵۷ ق در مدینه رخ داد. روز تولد را به اختلاف در اول رجب و سوم صفر گفته‌اند و روز اول رجب را نیز جمعه یا دوشنبه یا سه شنبه ذکر کرده‌اند. مطابق جداول و ستفولد روز اول رجب سال ۵۷ ق مطابق بوده است با روز یکشنبه دهم ماه مه سال ۶۷۷ مسیحی و این محاسبه به روایتی که روز تولد آن حضرت را غره رجب روز دوشنبه سال ۵۷ گفته است نزدیکتر است زیرا اختلاف یک روز را باید به حساب اختلاف در رؤیت هلال گذاشت. مادر آن حضرت فاطمه دختر امام حسن مجتبی (ع) است که مکنی به ام عبدالله یا ام الحسن بود و با این ترتیب آن حضرت هم از جانب مادر و هم از جانب پدر فاطمی و علوی بوده است. لقب ایشان به سبب دانش بیکران باقر یا باقر العلم [= باقر العلوم] بوده است و همه نویسندگان شرح حال آن حضرت از شیعه و سنی متفقند بر اینکه این لقب از مصدر «بقر» به معنی شق و شکافتن و بازکردن و وسعت دادن آمده است. در لسان/العرب آمده است: «تبقر» توسع در دانش و مال است و به محمد بن علی بن الحسین باقر می‌گفتند زیرا او علم را می‌شکافت و اصل آن را می‌شناخت و فرعش را استنباط می‌کرد و در علم تبقر داشت (یعنی وسعت و احاطه داشت).

صدوق و طوسی در *مالی* خود روایت کرده‌اند که رسول‌الله (ص) آن حضرت را باقر نامید و به جابر بن عبدالله انصاری فرمود: «ای جابر زمان یکی از اولاد مرا که از فرزندان حسین است درک خواهی کرد او همانم من است و علم را با مهارت بسط می‌دهد و می‌شکافد. وقتی او را دیدی سلام مرا به او برسان».

وی گندمگون و میانه بالا و قوی هیکل بود. صورتی گرد و محاسنی سیاه و مویی مجعد داشت، ابروانش پیوسته و چشمانش درشت و بینش کشیده بود. در گفتار راستگوترین و در دیدار گشاده‌روترین و در بذل جان در راه خدا بخشنده ترین و در اخلاق متواضع‌ترین مردمان بود. از خوف خدا بسیار می‌گریست و هنگام بروز مشکلات اهل بیت را جمع می‌کرد و با هم به ذکر و استغاثه می‌پرداختند. قسمت عمده درآمد ملک خود را در راه خدا انفاق می‌فرمود و خود مانند غلامانش در مزرعه کار می‌کرد. در زهد و فضل و تقوی و آشنایی با رموز قرآن و سنت و تفسیر و احکام شرع سرآمد همگان و ضرب المثل بود. بقایای صحابه و وجوه تابعین و رؤسای فقها از او روایت حدیث کرده‌اند. ابن شهر آشوب در مناقب نام بزرگانی را که از امام پنجم روایت حدیث کرده‌اند چنین آورده‌است: از صحابه جابر بن عبدالله، از تابعین جابر جعفی و کیان سختیانی صوفی، از فقهای بزرگ ابن مبارک و اوزاعی و زهری و مالک بن انس و ابوحنیفه و شافعی و زیاد بن منذر نهدي، از مصنفین طبری و بلاذری و سلاخی و خطیب بغدادی.

احادیثی که از ابو جعفر (ع) روایت شده فصول عمده فقه تشیع را تشکیل می‌دهد. علی بن عیسی اربلی در کتاب *کشف اللغمة* و ابن طلحه در *مطالب السؤل* و سبط بن جوزی در *تذکره الائمة* و سایر محدثین اهل سنت از عبدالله بن عطاء مکی

روایت کرده‌اند که گفته است: علما را نزد هیچکس حقیرتر از آن ندیدم که در محضر ابوجعفر محمد بن علی (ع) دیدم. حکم بن عیینه با مقامی که بین علما داشت در برابر او چون کودکی ابجد خوان می‌نمود. احتجاج آن حضرت با خوارج و صوفیان و فقها و راهبان مسیحی و با هشام بن عبدالملک و جوابهای مقنعی که به هر یک می‌داده در کتب سیره مسطور است. علاوه بر احادیث و رساله‌های آن حضرت که حد فضاحت است به عبری و سریانی نیز واقف بوده (ناسخ، ۸۲/۶) و نمونه اشعار و کلمات قصارش در *تحف العقول*؛ *مالی سید مرتضی*؛ *حلیه الاولیاء* و سایر کتب حدیث و تاریخ ثبت است. به قول ابن الندیم در *الفهرست* امام باقر کتابی در تفسیر تصنیف نموده که ابوجارود زیدی آن را روایت کرده و ابو بصیر یحیی بن قاسم السدی و علی بن ابراهیم بن هاشم در تفسیر خود نقل کرده‌اند. کلینی در *روضه کانی* دو رساله از امام را که خطاب به سعد الخیر اموی است درج نموده است. ابن الندیم تألیف کتابی را به نام *مدایه* به ابوجعفر محمد بن علی نسبت داده که ظاهراً تألیف امام پنجم (ع) است.

حضرت باقر (ع) در زمان امامت خود با ولید بن عبدالملک (م ۹۶ق) و سلیمان بن عبدالملک (م ۹۹ق) و عمر بن عبدالعزیز (م ۱۰۱ق) و یزید بن عبدالملک (م ۱۰۵ق) و هشام بن عبدالملک (م ۱۲۵ق) معاصر بوده است و به اغلب احتمالات سی و هفت سال با پدر بزرگوار خود بوده است، وفات ایشان بنا به شهر اقوال در سال ۱۱۴ق بوده و بعضی سال ۱۱۶ و ۱۱۷ نیز گفته‌اند، همچنانکه در ماه وفات آن حضرت نیز میان ذوالحجه و ربیع الاول و ربیع الآخر اختلاف است. قبر ایشان در بقیع در کنار قبر امام زین العابدین و امام حسن مجتبی علیهما السلام است و آثار این قبرها در زمان ما ناپیدا است.

نویسندگان اهل سنت درباره زندگی و سخنان و آثار و روایات آن حضرت مطالبی نسبتاً مفصل دارند از جمله حافظ ابو نعیم اصفهانی در *حلیه الاولیاء و طبقات الاصفیاء* (۳/ ۱۸۰-۱۹۲) و حافظ ذهبی در *سیر اعلام النبلاء* (۴/ ۴۰۱-۴۰۹). ذهبی می گوید آن حضرت در سال ۵۶ در زمان حیات عایشه (م ۵۸ق) و ابو هریره (م ۵۹ق) متولد شد و بطور مرسل از جدش حضرت رسول (ص) و نیز از علی بن ابی طالب (ع) روایت می کند و روایت او از حضرت رسول (ص) زیاد نیست و از این جهت مانند پدرش (امام زین العابدین (ع)) و فرزندش (امام صادق (ع)) است و حدیث هیچکدام (از حضرت رسول (ص)) جزو بزرگی نمی شود ولی خودشان صاحب مسائل و فتاوی هستند. نسائی و دیگران او را از فقهای تابعین در مدینه شمرده اند که همه حفاظ حدیث به قول او احتجاج (استدلال) می کنند. تعبیری که ابونعیم از آن حضرت می کند چنین است: «الحاضر الذاکر الخاشع الصابر... کان من سلالۃ النبوة و ممن جمع حسب الدین و الابوة، تکلم فی العوارض و الخطرات و نهی عن المراء و الخصومات...» یعنی: آنکه حضور قلب داشت همواره خود را در حضرت الوهیت حس می کرد و زبانش پیوسته در ذکر خداوند بود، فروتن و بردبار بود و از خاندان نبوت بود و کسی است که شرف دین را با شرف خانوادگی جمع کرده است، درباره آنچه بر دلها می گذرد سخن گفته است و از جدال و دشمنی نهی فرموده است. ذهبی نیز روایتی از حضرت باقر (ع) نقل می کند که فرمود: عمر گفت: نمی دانم با «مجوس» (زرتشتیان) چه کنم؟ عبدالرحمن بن عوف بلند شد و از حضرت رسول (ص) روایت کرد که «با ایشان مانند اهل کتاب رفتار کنید». این روایت دلالت دارد که زرتشتیان نیز مانند یهود و نصارا اهل کتاب هستند و نمی توان ایشان را

مشرک و کافر خربی شمرد.

شیخ مفید در /رئاد، احتجاج حضرت باقر (ع) را در رد خوارج نقل کرده است. این احتجاج را که حضرت در برابر نافع بن الازرق پیشوای ازارقه فرموده است قدرت آن حضرت را در استدلال می‌رساند. حضرت به نافع فرمود که خوارج علی (ع) را به جهت رضای او به حکمیت ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص تکفیر می‌کنند در صورتیکه خداوند چنین حکمیتی را در قرآن تجویز فرموده است: «فابعثوا حکماً من اهله و حکماً من اهلها ان یریدا اصلاحاً یوفق الله بینهما...» و نیز حضرت رسول (ص) در قضیه بنی قریظه سعد بن معاذ را حکم قرار داد و حکم او را امضاء فرمود. بعد امام باقر (ع) به نافع بن الازرق فرمود: مگر نمی‌دانید که علی (ع) به حکمین امر فرمود که از روی قرآن حکم کنند و از حکم قرآن تجاوز نکنند و شرط فرمود که اگر از حکم قرآن مخالفت کردند حکمشان مردود باشد؟ نیز به روایت کلینی در کتبی حضرت به عبدالله بن نافع بن الازرق فرمود که درباره حدیث خیبر که حضرت رسول (ص) فرمود: علم را به دست کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند چه می‌گویید؟ عبدالله بن نافع گفت: که در این حدیث شکی نیست ولی علی پس از آن در قضیه حکمین کافر شد. امام باقر (ع) گفت آیا خداوند که علی را در روز خیبر دوست داشت نمی‌دانست که او بعداً کافر خواهد شد؟ اگر بگوئی نمی‌دانست پس تو خود کافر هستی و اگر بگوئی می‌دانست و با اینهمه او را دوست می‌داشت پس علی کافر نشده است.

شیخ مفید در /رئاد برای آن حضرت هفت فرزند ذکر کرده است که بزرگترین ایشان حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق (ع) و بعد عبدالله بن

محمد است. مادر این دوام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود. فرزندان دیگر حضرت عبارت بودند از ابراهیم و عبیدالله که مادرشان ام حکیم دختر اسد بن المغیره بود و علی و زینت و ام سلمه.

منابع: بحار الانوار، ۲۱۲/۱۱-۳۶۷؛ الدرر، ۳۱۵/۱؛ اعیان الشیعه، ۱۰؛ وفيات

الاعیان، ۳۱۴/۳؛ ناسخ التواریخ، ۶، در احوال امام باقر (ع).

فصل ہشتم

امام جعفر صادق (ع)

مؤلف:

عباس زریاب - مشایخ فریدنی

امام جعفر صادق (ع)

امام جعفر صادق (ع)، امام جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب (ع) که کنیه ایشان ابو عبدالله است، امام ششم از ائمه اثنی عشر و یکی از معصومان چهارده گانه (ع) در نظر شیعه امامیه. درباره تاریخ ولادت و وفات و عمر حضرت صادق (ع) شاید اصح و اتقن روایات گفته شیخ مفید در/رشد باشد: تولد آن حضرت در مدینه در سال ۸۳ و وفات ایشان در شوال سال ۱۴۸ هجری و مدفن ایشان در بقیع در کنار پدر و جد بزرگوار و عم بزرگش امام حسن (ع) می باشد. مادر آن حضرت ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود. روایات و نصوصی که دلالت بر امامت آن حضرت دارد بسیار است: لقب آن حضرت صادق بود زیرا «هرگز جز سخن راست نفرمود». رسول الله (ص) درباره او خبر داد که «کلمه حق و پیک صدق است». منصور عباسی همیشه او را با این لقب می نامید. او را فاضل و طاهر و صابر نیز می خواندند ولی شهر القاب او که تاریخ ثبت کرده است همان صادق است. امام صادق (ع) حدود ۱۲ سال در کنار جدش امام زین العابدین (ع) و ۱۹ سال بعد از رحلت آن حضرت با پدرش امام محمد باقر (ع) بسر برد و بعد از پدر بزرگوارش مدت ۳۴ سال بر مسند امامت مسلمانان متکی بود. آن حضرت ده فرزند داشت به ترتیب ذیل: (۱) اسماعیل؛ (۲) عبدالله؛ (۳) ام فروه که مادر ایشان فاطمه دختر حسین بن علی بن

حسین علیهما السلام بود؛ ۴) امام موسی بن جعفر کاظم (ع؛ ۵) اسحاق؛ ۶) محمد که مادرش کنیز (ام ولد) بود؛ ۷) عباس؛ ۸) علی؛ ۹) اسماء؛ ۱۰) فاطمه، که از مادران مختلف بودند. اسماعیل بزرگترین اولاد حضرت صادق (ع) بود و حضرت او را بسیار دوست می داشت تا آنجا که بعضی گمان می بردند او پس از پدرش امام شیعیان خواهد بود. اما اسماعیل در زمان حیات پدر فوت کرد و مردم جنازه او را از عریض (موضعی در مدینه) تا بقیع حمل کردند. پس از وفات حضرت صادق (ع) جمعی همچنان اسماعیل را امام دانستند و فرقه اسماعیلیه از همین گروه هستند.

فقه شیعه امامیه که به فقه جعفری مشهور است منسوب به حضرت صادق (ع) است. زیرا قسمت عمده احکام فقه اسلامی بر طبق مذهب شیعه امامیه از آن حضرت است و آن اندازه که از آن حضرت نقل شده است از هیچیک از (ائمه) اهل بیت علیهم السلام نقل نگردیده است. اصحاب حدیث اسامی راویان ثقه را که از او روایت کرده اند به ۴۰۰۰ شخص بالغ دانسته اند. در نیمه اول قرن دوم هجری فقهای طراز اولی مانند ابوحنیفه و امام مالک بن انس و اوزاعی و محدثان بزرگی مانند سفیان ثوری و شعبه بن الحجاج و سلیمان بن مهران اعمش ظهور کردند. در این دوره است که فقه اسلامی به معنی امروزی آن تولد یافته و روبه رشد نهاده است و نیز این دوره عصر شکوفائی حدیث و ظهور مسائل و مباحث کلامی مهم در بصره و کوفه بوده است. حضرت صادق (ع) در این دوره در محیط مدینه که محل ظهور تابعین و محدثان و راویان و فقهای بزرگ بود بزرگ شد اما منبع علم او در فقه نه «تابعیان» و نه «محدثان» و نه «فقها»ی آن عصر بودند، بلکه او تنها از یک طریق که اعلا و اوثق و اتقن طرق بود نقل می کرد و آن

همان از طریق پدرش امام محمد باقر (ع) و او از پدرش علی بن الحسین (ع) و او از پدرش حسین بن علی (ع) و او از پدرش علی بن ابی طالب (ع) و او هم از حضرت رسول (ص) بود. این طریق عالی در صورتی است که ما با اهل سنت مماشات کنیم و به «زبان» و «اصطلاح» ایشان سخن بگوئیم و گرنه بر طبق مبانی اعتقادی شیعه امامیه علوم ائمه اثنی عشر (ع) علم لدنی و از جانب خداست و این ائمه بزرگوار در مواردی که روایتی از آباء طاهرين خود نداشته باشند، خود منبع فیاض مستقیم احکام الهی هستند و حاجتی به «حدثنا» و نظائر آن ندارند. همین نکته است که اهل سنت از آن غفلت دارند و چون می بینند بعضی از امامان شیعه امامیه حدیثی که از طریقی که معروف ایشان است روایت نکرده اند او را در عداد «علما» قرار نداده اند و ندانسته اند که این زحمات ایشان در راه نقد رجال حدیث و تألیف کتبی دربارهٔ راویان حفاظ و ثقات و غیره که سرانجام هم به نتایج چندان مثبتی نمی رسد برای بدست آوردن احادیثی است که سلسلهٔ روایات آن همه ثقه و عادل و حافظ باشند و این حکم به تصدیق همهٔ بزرگان ایشان دربارهٔ ائمه شیعه (ع) صادق است و بنا بر روایتی که سند آن منحصرأ این امامان باشد اعلا و اوثق روایات است، تا چه رسد به اینکه خود ایشان به جای «سند» مستند و اصل باشند؛ مع هذا اهل سنت و جماعت در برتری علمی و روحانی حضرت صادق (ع) متفقند، چنانکه امام ابوحنیفه گفته است: «جعفر بن محمد افقه اهل زمان بود»، امام مالک گفته است «هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و در خاطر هیچکس خطور نکرده که در فضل و علم و ورع و عبادت، کسی به جعفر بن محمد مقدم باشد»؛ ابن خلکان در *وفیات/الاعیان* آورده است «مقام فضل جعفر بن محمد مشهورتر از آن است که حاجت به شرح و بیان باشد»؛ ابن حجر

عسقلانی در *الصواعق المحرقة* نوشته است «جعفر بن محمد در سراسر جهان اسلام به علم و حکمت مشهور بود و مسلمانان علم را از وی آموخته و نقل کرده‌اند» و نیز گفته‌اند که وی هنوز نوجوان بود که علما و محدثین و مفسرین عصر از محضرش کسب فیض می‌کردند. حضرت صادق (ع) که در میان ائمه (ع) از عمر نسبتاً طولانی برخوردار بوده است در عصر خود مرجع دینی شیعیان و معتقدان به اهل البیت بوده است. خود آن حضرت در آشفته بازار حدیث و مدعیان علم و دین و فقه، ابواب علم را بر روی دوستان و معتقدان خود گشود و فقه اهل بیت را به جهانیان شناساند. ذهبی در *سیر اعلام النبلاء* (ج ۶/۲۵۷) می‌گوید: «از عمرو بن ابی المقدام روایت شده است که (می‌گوید) هرگاه به جعفر بن محمد (ع) نگاه می‌کردی در می‌یافتی که او از نسل پیامبران است. او را دیدم که در «جمره» ایستاده بود و می‌گفت: «از من پرسید، از من پرسید». و نیز از صالح بن ابی الاسود روایت شده است که گفت: شنیدم که جعفر بن محمد می‌گفت: پیش از آنکه مرا از دست بدهید از من پرسید، زیرا کسی که پس از من به مانند حدیث من شما را حدیث نخواهد کرد. این فرمایش حضرت صادق (ع) مؤید گفته ماست، زیرا حدیث او از طریق بود که هیچ یک از محدثان دیگر آن طریق را نداشتند. «فقه جعفری» چون بر مبنای علم مستقیم و مستند به منبع وحی است مخالف «قیاس» است، زیرا ابوحنیفه که معاصر آن حضرت بود و چنانکه مشهور است بیشتر احادیث مشهور میان معاصران خود را قبول نداشت و ناچار بود که در بسیاری از موارد به جهت فقدان دلیل نقلی دست به قیاس بزند. روایاتی که از حضرت صادق (ع) در مذمت قیاس و نهی از به کار بردن آن در احکام شرعی در کتب شیعه آمده است معروف است؛ زیرا آن حضرت می‌فرمودند که با

دسترسی به منبع علم دیگر حاجتی به قیاس خطا کند و قیاس کننده را در خطا و ضلالت افکند. امام مالک بن انس پیشوای مذهب فقهی مالکی چون اهل مدینه بود و در آن شهر بزرگ شده بود عمل اهل مدینه را منبع مهم و عمده فقه اسلامی می‌شمرد زیرا به گفته او مردم این شهر احکام فقهی را از پدران و اجداد خود که افتخار هم عصری با حضرت رسول (ص) و اصحاب را داشته‌اند فرا گرفته‌اند و بنابر این عمل ایشان می‌توانست معیار و مأخذ خوبی برای اطلاع از افعال و اقوال رسول الله (ص) و اصحاب او باشد. اما این معیار بیشتر از همه در خاندان آن حضرت و اهل البیت موجود بود و علی (ع) نزدیکترین شخص به حضرت رسول (ص) بود و بنابر این افعال و اقوال آن حضرت بیش از همه در افعال و اقوال علی (ع) منعکس بود و همینطور افعال و اقوال علی (ع) در فرزندان حسن و حسین و احفاد و اسباطش علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام بهتر و بیشتر از هر کس دیگر منعکس بود. پس فقه جعفری از این جهت بر فقه مالکی ارجحیت آشکاری دارد. فقه شافعی که دنباله فقه مالکی و صورت کاملتر و گسترده‌تر آن است نیز از جهت مبانی و موازین نمی‌تواند با فقه اهل البیت هم تراز باشد و فقه احمد بن حنبل هم که تکیه عمده بر احادیث و روایات دارد همین حال را دارد. دوران امامت حضرت صادق (ع) یکی از ادوار پر آشوب تاریخ اسلام است. این دوره که از سال ۱۱۴ هجری تا سال ۱۴۸ (سال وفات آن حضرت) طول کشیده است شاهد ظهور و قتل زید بن علی بن الحسین (۱۲۲ق)، انتقال خلافت از بنی امیه به بنی عباس (۱۳۲ق)، کشته شدن ابو مسلم خراسانی (۱۳۷ق)، کشته شدن عبدالله بن حسن بن حسن در زندان منصور و کشته شدن فرزندان او محمد بن عبدالله ملقب به نفس زکیه و ابراهیم بن

عبدالله معروف به قتیل باخمیری (۱۴۵ق) و بنای شهر بغداد (سال ۱۴۵ و ۱۴۶ق) است. آن حضرت در این حوادث مهم سیاسی مورد توجه و نظر عده زیادی از مسلمانان بود و حتی بسیاری از مردم او را برای خلافت مناسبتر و شایسته‌تر از سفاح و منصور می‌دانستند، اما او بینش سیاسی و درونگری عمیقی از خود نشان داد و چون مس‌دانست که جریان حوادث در مسیری دیگر و برخلاف مقاصد واقعی اسلام و اهل سنت است خود را از فتنه‌ها و آشوبهای زمانه دور نگاهداشت و با این وسیله مشعل فروزان امامت و علم را که بسیار محتاج الیه اهل آن عصر بود از خاموشی در امان داشت. در اواخر خلافت بنی‌امیه، داعیان بنی‌عباس در خراسان به شدت بر ضد بنی‌امیه تبلیغ می‌کردند و سران سپاه را مخصوصاً در خراسان به بیعت بنی‌عباس فرا می‌خواندند و این امر در زیر پوشش دعوت به «رضی من آل محمد» صورت می‌گرفت یعنی دعوت به کسی که مورد رضایت مردم باشد و از «آل محمد» باشد. بعضی از علویان فریفته ظاهر «رضی من آل محمد» شده بودند و می‌پنداشتند در صورت سقوط بنی‌امیه مردم به ایشان روی خواهند آورد. سردهسته این علویان عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب (ع) و دو پسرش محمد بن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله بودند. چون اخباری درباره ظهور «مهدی» از آل محمد شایع بود و همچنین شایع بود که نام او و نام پدرش با نام حضرت رسول (ص) و پدر ایشان یکی است. آرزوی علویان حسنی در اینکه «محمد بن عبدالله» همان مهدی موعود باشد و خلافت را قبضه کند خیلی زیاد بود. اما جریان حوادث به نوعی دیگر بود و داعیان به سقوط خلافت بنی‌امیه مردم را در نهان به بنی‌عباس دعوت می‌کردند و احفاد عبدالله بن عباس خود را برای تصدی مقام خلافت آماده می‌کردند و

بزرگان آنها در زمان حضرت صادق (ع) ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و برادرانش ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور بودند. بنا به خبری که در *مقاتل الطالیین* آمده است روزی در سالهای آخر خلافت بنی امیه عده ای از بزرگان بنی هاشم (از بنی عباس و علویان) در «ابواء» (موضعی میان مکه و مدینه) جمع شده بودند که از آن جمله ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و برادرانش ابوجعفر منصور و ابوالعباس سفاح از بنی عباس و عبدالله بن حسن و پسرانش محمد بن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله از علویان بودند. در آن مجلس یکی از افراد به نام صالح بن علی پیشنهاد کرد که همگی به یک تن بیعت کنند و او را خلیفه آینده بدانند. عبدالله بن حسن فوراً گفت که می دانید این پسر من همان «مهدی» است و بیائید تا با او بیعت کنیم. ابوجعفر منصور گفت چنین است و همه با محمد بن عبدالله بیعت کردند. پس از آن به دنبال امام صادق (ع) فرستادند و چون حضرت به آن مجلس آمد و از حقیقت امر آگاه شد فرمود چنین مکنید که زمان این کار (یعنی ظهور مهدی) نرسیده است و روی به عبدالله بن حسن کرده فرمود: اگر می پنداری که این پسر تو همان مهدی است چنین نیست و هنوز وقت آن فرانسیده است و اگر می خواهید در راه خدا قیام کنید ما به جای تو با پسر تو بیعت نمی کنیم و پس از مشاجره لفظی کوتاه با عبدالله بن حسن فرمود: این خلافت از آن تو و فرزندان تو نخواهد بود بلکه از آن اینها خواهد بود و - دست به پشت ابوالعباس سفاح زد - پس از آن به راه افتاد و در حالی که به دست عبدالله بن عبدالعزیز زهری تکیه داده بود خطاب به او فرمود: آیا صاحب «ردای زرد» را دیدی؟ گفت: آری، فرمود حکومت از آن او خواهد بود (مقصود ابوجعفر منصور است). در این مجلس که در سالهای آخر خلافت بنی امیه بوده است و سران

بنی عباس در آن حضور داشته‌اند مطلب بر سران مذکور پوشیده نبوده است و ایشان که در همان وقت داعیان و مبلغانشان همه جا پراکنده بودند از حقیقت قضایا آگاهی داشتند اما چون زیر پوشش دعوت به «رضی من آل محمد» عمل می‌کردند می‌خواستند از مقاصد علویان حسنی که مردم ساده‌اندیشی بودند آگاه شوند و به هنگام لازم ضربه خود را فرود آورند و مخصوصاً ابوجعفر منصور که مردی بسیار سائنس و خوددار بود تظاهر به بیعت با محمد بن عبدالله بن حسن کرد تا کاملاً به نیت او پی ببرد. اما حضرت صادق (ع) از پشت پرده خبر داشت و به همین جهت در دامی که منصور برای او گسترده بود نیفتاد. بنا به روایت مفصلی که در کافی آمده است عبدالله بن حسن هنگام خلافت منصور از حضرت صادق (ع) دعوت کرد که در قیام بر ضد منصور به او و پسرانش پیوندند و آن حضرت به شدت از این امر ابا کرد و او را نیز از این کار نهی فرمود و فرمود که این پسر تو (یعنی محمد) بر جایی جز دیوارهای مدینه مالک نخواهد بود و اگر بکوشد حکمش به «طائف» نخواهد رسید. بنا به این روایت محمد بن عبدالله پس از آنکه خروج کرد از حضرت صادق (ع) خواست تا با او بیعت کند و حضرت امتناع کرد و او دستور داد تا آن حضرت را به زندان انداختند. اما روایاتی دیگر هم هست که حضرت از گرفتاری عبدالله بن حسن و احفاد امام حسن (ع) سخت ملول و دلتنگ بود و نامه‌ای از آن حضرت به عبدالله بن حسن نقل شده است که آن حضرت در هنگام گرفتاری و بردن ایشان از مدینه به کوفه نوشته است و عنوان نامه «الی الخلف الصالح و الذریة الطیبة من ولد اخیه و ابن عمه» است. در این نامه آن حضرت عبدالله بن حسن و دیگر بنی اعمام خود را از گرفتاریها و مصائبی که بر ایشان پیش آمده بود تسلیت داده است و از لحاظ مضمون و محتوا

بسیار عالی است (بحار/الانوار، ۲۹۹/۴۷ به بعد). روایات دیگری هم هست که به قول مجلسی دلالت دارد بر اینکه اولاد حسن در آن هنگام به حق امام صادق (ع) عارف بوده‌اند. در اینجا باید گفت که اگرچه آن حضرت از بیعت به محمد بن عبدالله ابا کرد اما از قتل اولاد امام حسن (ع) به دست منصور هم ابداً راضی نبود و بلکه ملول و محزون بود و اگر ایشان را از قیام بر ضد منصور نهی می‌فرمود نه به جهت طرفداری از منصور بود که این معنی به دلایل قاطع به هیچوجه درست نیست بلکه به جهت آن بود که می‌دانست در این مبارزه نابرابر اولاد امام حسن (ع) شکست خواهند خورد و کشته خواهند شد و هرگز نمی‌خواست که چنین حوادثی اتفاق افتد و بلکه بر حسب وظیفه شرعی ایشان را از وقوع در مهلکه باز می‌داشت. اما نفس قیام بر ضد منصور و خلفای بنی عباس و عمال ایشان نزد امام امری درست بود زیرا قیام بر ضد ظلم و سياهکاری بود. منصور پس از غلبه بر محمد بن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله، امام صادق (ع) را از مدینه به عراق فرا خوانده است. روایات متعددی در باب رفتن حضرت صادق به نزد منصور در دست است و مجلسی آنها را در بحار/الانوار در شرح احوال امام صادق (ع) در باب «ما جرى بينه عليه السلام وبين المنصور و ولاته و سائر الخلفاء و الناصبين...» آورده است. از مجموع این روایات چنین برمی‌آید که ظاهراً منصور نخست قصد ایذاء و اهانت و حتی قصد قتل آن حضرت را داشته است و پس از دیدن آن حضرت در نتیجه ظهور کرامات و آیات الهی از قتل آن حضرت چشم پوشیده و او را با احترام برگردانده است. اگر ما بعضی از خوارق عاداتی را که در این ملاقات به آن حضرت نسبت داده شده است کنار بگذاریم و بخواهیم بر طبق موازین عام تاریخی نه دینی و مذهبی و اعتقادی سخن بگوییم، باید بگوییم که

منصور پس از آنکه خیالش از جانب اولاد امام حسن (ع) آسوده شد و برای او مخالفی نماند از نفوذ معنوی و روحانی حضرت صادق (ع) که تنها فرد شاخص و میرز علویان و مطمح نظر علما و برگان عصر بود در اندیشه فرو رفت. زیرا چه پیش از کشته شدن حسینیان و چه پس از قتل ایشان هیچ شخصیتی در جهان اسلام از لحاظ معنویت و شرافت حسب و نسب بالاتر از امام صادق (ع) نبود و چون امام نه خروج کرده بود و نه کسی را بر ضد عباسیان تحریک و اغوا کرده بود بهانه‌ای برای جلب و حبس و ایدای او در دست نبود. به هر حال منصور که از اندیشه نفوذ شخصیت امام خواب راحت نداشت او را از مدینه فرا خواند و قصدش کشتن او بود. اما همینکه او را می‌بیند و جمال و هیبت و وقار با شکوه او را مشاهده می‌کند و پاسخهای متین و محکم او را به سؤالات خود می‌شنود خود تحت تأثیر شخصیت او قرار می‌گیرد و نه تنها از قتل و آزار او صرف نظر می‌کند، بلکه او را با احترام بی‌مانندی روانه منزل می‌سازد.

جلالت قدر و عظمت شأن حضرت صادق (ع) و پدر بزرگوارش امام باقر (ع) به اندازه‌ای بود که جمعی از شیعیان و پیروان ناآگاه در حق ایشان غلو کردند و مقام ایشان را تا به مرتبه الوهیت بالا بردند. از جمله این اشخاص ابوالخطاب محمد بن ابی زینب مقلاص بن الخطاب الاجدع اسدی است که بارها به جهت عقاید افراطی و غلو آمیزش در حق آن حضرت از سوی ایشان مورد لعن و نفرین قرار گرفته است و اخبار او در رجال کشی (۲۹۰-۳۰۸) آمده است. در یکی از این روایات حضرت صادق (ع) به صراحت عقیده ابوالخطاب را درباره اینکه آن حضرت علم غیب دارد نفی فرموده است و فرموده است: «والله الذی لا اله الا هو ما اعلم الغیب و لا اجرنی الله فی امواتی و لا بارک فی

احیائی ان کنت قلت له...» یعنی: سو گند به خدائی که آفریننده‌ای جز او نیست که من غیب نمی‌دانم و خداوند از مردگان من پاداش نیک به من ندهاد و از خویشان من مرا خیر و برکت نبخشایاد اگر من چنین چیزی به او گفته‌ام...» آنگاه فرمود که من با عبدالله بن حسن زمین محصورى را که من و او در آن شریک بودم قسمت کردم و در این قسمت زمینهای هموار و آبگیر به او رسید و زمینهای درشت و ناهموار به من رسید و اگر من علم غیب می‌دانستم چنان می‌کردم که کار بر عکس می‌شد و زمینهای هموار و آبگیر به من می‌رسید. در روایت دیگر ابوالبصیر به حضرت صادق عرض می‌کند که آنها (یعنی خطایه) می‌گویند تو شمار قطره‌های باران و عدد ستارگان و برگهای درختان و شمار خاکها و وزن دریاها را می‌دانی، حضرت سر به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: «سبحان الله، سبحان الله نه، به خدا که اینهمه را جز خدا کسی نمی‌داند».

از اصحاب مشهور حضرت صادق (ع) مُفَضَّل بن عمر جُعْفی کوفی است که از خواص آن حضرت بوده است و روایاتی در مدح او از حضرت صادق و حضرت کاظم (ع) روایت شده است و خبر مشهور به «توحید مفضل بن عمر» که مشتمل به دلائل اثبات صانع و توحید خداوند است از راه او از حضرت صادق (ع) روایت شده است و این خبر به تمامی در کتاب «التوحید از بحار الانوار مجلسی (ج ۳) مندرج است و همینطور است خبر معروف به خبر «اهلیلجه» که باز مفضل از حضرت صادق (ع) نقل کرده است و نیز معروف است که ابو عبدالله جابر بن حیان صوفی که در فن کیمیا کتابهای متعددی از او باقی مانده است از شاگردان امام صادق (ع) بوده است. در میان اصحاب حضرت صادق (ع) در کتب شیعه نامی از جابر بن حیان نیست. ابن ندیم در الفهرست

(۳۵۴-۳۵۵) می‌گوید شیعه او را از بزرگان خود و یکی از «ابواب» می‌شمارند و می‌پندارند که او یار امام جعفر صادق (ع) بوده است. به هر حال به ضرر قاطع نمی‌توان سخنی درین باب گفت.

درباره کمالات معنوی و سجایای اخلاقی امام صادق (ع) در همه کتب رجال و سیره سخنها رفته است. حافظ ابونعیم اصفهانی در *حلیه الاولیاء* (۱۱۵/۳) می‌گوید: «امام ناطق و پیشواز مراحل کمال ابو عبدالله جعفر بن محمد صادق روی به عبادت و خضوع آورده و عزلت و خشوع را بر ریاست و اجتماعات ترجیح داده بود» و نیز گوید «بعد از نماز عشا و گذشتن پاسی از شب انبانی از نان و گوشت و مقداری پول بر دوش می‌گرفت و متکراً به در خانه فقرای مدینه می‌رفت و آن نان و غذا را بین آنها قسمت می‌کرد. آنها وقتی ولی نعمت خود را شناختند که آن حضرت وفات یافت». ابن شهر آشوب ساروی در *مناقب* از انس بن مالک روایت کرده است که آن حضرت پیوسته در یکی از این سه حال بود یا صائم بود یا نماز می‌گزارد و یا ذکر خدای می‌کرد. معذک محضرش پر بار و حدیثش بسیار و معاشرتش شیرین و دلنشین بود. مجموع مراتب فوق است که امام صادق (ع) را مؤسس مذهب جعفری و بنیانگذار فقه شیعه نامیده‌اند.

عبدالله بن جعفر پس از اسماعیل بزرگترین فرزند حضرت صادق (ع) بود، اما در او صفاتی که او را شایسته امامت کند وجود نداشت اما باز کسانی پیدا شدند که او را امام دانستند و این عده به «فطحیه» معروف هستند. محمد بن جعفر فرزند دیگر امام در زمان مأمون قیام کرد و او را گرفتند و به خراسان بردند او در آنجا با حرمت و اعتبار می‌زیست تا وفات یافت پس از وفات حضرت صادق

(ع) امامت به اجماع شیعه امامیه، به دلایل و نصوصی که در کتب، مفصلاً مذکور است به امام موسی الکاظم (ع) رسید.

مکتب و راویان امام صادق (ع): عصر امام صادق (ع) از متحولترین اعصار در تاریخ فقه و حدیث و کلام و تصوف اسلامی است. نهضت علمی جمع و تدوین حدیث به تشویق عمر بن عبدالعزیز از اوایل قرن دوم آغاز شده بود. ذهبی در حوادث سال ۱۴۳ ق می‌گوید در این سال بود که در مکه و مدینه علما شروع به تدوین حدیث کردند و ابن جریج (یا جریج) (م ح ۱۴۹ ق) و بسیاری دیگر از کبار محدثان اقدام به جمع و ثبت حدیث می‌کردند، و چنانکه خواهیم دید بسیاری از بزرگان و محدثین اهل سنت یا مستقیماً شاگرد حضرت صادق (ع) بوده‌اند، یا از آن حضرت روایت کرده‌اند. در عالم تشیع نیز به ارشاد امام باقر (ع) (۵۷-۱۰۴ ق) شاگردان ایشان کتابت حدیث را آغاز کرده بودند. علم فقه نیز در کمال شکوفائی بود و در همان زمان که امام صادق (ع) با پرداختن به بسیاری از ابواب فقه و بیان احادیث و احکام فقهی مذهب فقه جعفری را که به نام خود ایشان نامبردار است تحکیم می‌کرد، مذاهب بزرگ فقهی دیگری نیز در عالم تسنن در شرف شکل‌گیری بود. ابو حنیفه نعمان بن ثابت (م ۱۵۰ ق) مؤسس مذهب فقهی حنفی از کبار شاگردان امام صادق (ع) بود و این سخنان او مشهور است که «عالمتر از جعفر بن محمد ندیده‌ام» و «اگر دو سال در زندگی من نبود از دست رفته بودم» و منظورش از آن دو سال، ایامی است که مجالسهای مکرری در مدینه و کوفه با امام صادق (ع) داشته است. مالک بن انس (م ۱۷۹ ق) بنیانگذار مذهب فقهی مالکی و صاحب کتاب *موطأ* که از قدیمیترین مجامیع حدیث و منابع فقهی در عالم اسلام است، با امام (ع) پیوند نزدیک و به ایشان

ارادت بسیار داشت. این گفته او در حق حضرت مشهور است: «مَا رَأَتْ عَيْنُ أَفْضَلُ مِنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ» (هیچکس انسانی فاضلتر از جعفر بن محمد ندیده است) و گاه با این عبارت احترام آمیز: «حَدَّثَنِي الثَّقَةُ بَعِينُهُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ» از ایشان حدیث روایت می‌کند. دو تن دیگر از مؤسسان مذاهب بزرگ فقه اسلامی، یعنی محمد بن ادریس شافعی و احمد بن حنبل، با آنکه صحبت و محضر امام صادق (ع) را درک نکرده بودند، برای ایشان احترام شایان قائل بوده و از ایشان نقل روایت کرده‌اند. از نظر علم کلام نیز این عصر، دوره تکوین بسیاری مکاتب و مذاهب کلامی است. از جمله تکوین مکتب معتزله با الهام از اندیشه‌های حسن بصری (۲۱۰-۱۱۰ق) و کوشش واصل بن عطا (۸۰-۱۸۰ق) و ابو هذیل علاف (متوفی در اوایل قرن سوم) که با بعضی از اصحاب امام صادق (ع) هم مباحثه داشته است و فرقه جهمیّه جبرگرا به کوشش جهم بن صفوان (م ۱۲۸ق) در همین عصر است. مانویت - که در این عصر غالباً «زندقه» نامیده می‌شود - و مبارزه با آن نیز رواج بسیار داشت. امام صادق (ع) مناظره‌های سنجیده و مستدلی با ارباب ملل و نحل و فرق و مذاهب مخصوصاً با دهریان و زندیقان و آزاداندیشان زمانه دارد. مباحثه‌ها و مناظره‌های حضرت با عبدالکریم بن ابی العوجاء (← ابن ابی العوجاء) معروف و متن کامل یا ملخص بعضی از آنها در *اصول کافی* نقل شده است.

هشام بن حکم که اهل کلام و فلسفه بود و به انواع مکاتب کلامی عصر گرایش یافته و از آنها سرخورده بود، با راه یافتن به حضور امام (ع) و طرح چندین سؤال، شیفته مشرب عقلی و استدلالی ایشان شد.

از بزرگان صوفیه پارسای قرن دوم ابراهیم بن ادهم، مالک بن دینار، سفیان

ثوری و فضیل عیاض به حضرت صادق (ع) و آراء و اندیشه‌های ایشان گرایش داشته‌اند.

شیخ مفید در *ارشاد*، طبرسی در *علام‌الوری* و ابن شهر آشوب در *مناتب* تصریح کرده‌اند که شاگردان و روایت کنندگان از امام صادق (ع) چهار هزار نفر بوده‌اند. می‌گویند فقط در کوفه نهصد شیخ بوده‌اند که همه می‌گفتند: «حدثنی جعفر بن محمد» (*الامام الصادق*، اسد حیدر، ۳۹۸/۲). شهر خواص اصحاب و شاگردان امام صادق (ع) عبارتند از: ۱) ابان بن تغلب (ابو عبدالله عثمان بن احمد بَجَلی کوفی) که از راویان و یاران امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام است (ابان بن تغلب) و ابن ندیم آثار او را نام برده است؛ ۲) مؤمن الطاق که متکلم برجسته‌ای بوده است، صاحب کتاب *الامامة*؛ کتاب *المعرفة*؛ *الرد علی‌المعتزلة*؛ کتاب *فی امر طلحة و الزبیر*؛ ۳) مُفَضَّل بن عمر جُعی کوفی که عمده شهرت و اعتبارش به خاطر کتاب *توحید* اوست. (ابان بن تغلب)؛ ۴) فضل بن عمر جُعی کوفی، م ۱۸۵ق که از اصحاب امام موسی کاظم (ع) نیز بوده است، صاحب کتاب *الامام*؛ کتاب *حدوث الاشیاء*؛ کتاب *الرد علی‌النزادقة*؛ و چندین اثر دیگر. ابن ندیم بیست و پنج اثر از آثار او برشمرده است (هشام بن حکم)؛ ۵) جابر بن حیان که محققان تاریخ علوم اسلامی و مستشرقان درباره شخصیت او و ارزیابی و نقادی رسائل منسوب به او مخصوصاً رسائلی که در زمینه شیمی است تحقیقات بسیار کرده‌اند. پاول کراوس مجموعه رسائل باقی مانده از او را به طبع رسانده است، بعضی اشارات و عبارات در بعضی رسالات او هست که پیوند او را با امام صادق (ع) نشان می‌دهد، اقوال متعارض و افراطی درباره جابر بسیار است. بعضی او را شخصیتی موهوم و غیر

تاریخی می‌دانند، و غالباً او را دانشمندی مسلمان و شیعه، یا متمایل به تشیع، و از شاگردان برجسته امام صادق (ع) می‌شمارند.

شش تن از یاران امام صادق (ع) هستند که به اصحاب سته معروفند و همه حدیث شناسان و رجال شناسان شیعه آنها را توثیق کرده و به جلالت قدرشان اذعان دارند که عبارتند از: (۱) جمیل بن دراج؛ (۲) عبدالله بن مسکان؛ (۳) عبدالله بکیر؛ (۴) حماد بن عیسی؛ (۵) حماد بن عثمان؛ (۶) ابان بن عثمان، که همان ابان بن تغلب است.

این نیز گفتنی است که در منابع حدیث و متون روایی شیعه از امام صادق (ع) غالباً فقط به کنیه «ابو عبدالله» یاد می‌کنند.

آثار امام صادق (ع): غالب آثار امام (ع) به عادت معهود عصر، کتابت مستقیم خود ایشان نیست و غالباً املائی امام (ع) یا بازنوشت بعدی مجالس ایشان است. بعضی از آثار نیز منسوب است و قطعی الصدور نیست. (۱) از آثار مکتوب امام صادق (ع) رساله به عبدالله نجاشی (غیر از نجاشی رجالی) است. نجاشی صاحب رجال بر آن است که تنها تصنیفی که امام به دست خود نوشته‌اند همین اثر است؛ (۲) رساله‌ای که شیخ صدوق در *خصال* و به واسطه اعمش از حضرت روایت کرده است، شامل مباحثی در فقه و کلام؛ (۳) کتاب معروف به *توحید مفضل*. در مباحث خداشناسی و رد دهریه که املاء امام (ع) و کتابت مفضل بن عمر جعفری است و پیشتر به آن اشاره کردیم؛ (۴) کتاب *الاهلیجۃ* که آن نیز روایت مفضل بن عمر است و همانند *توحید مفضل* در خداشناسی و اثبات صانع است و تماماً در *بحار الانوار* مندرج است (← *اهلیجۃ*)؛ (۵) *مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة* که منسوب به امام صادق (ع) است و بعضی از محققان

شیعه از جمله مجلسی، و صاحب وسائل و صاحب ریاض العلماء صدور آن را از ناحیه حضرت رد کرده‌اند؛ ۶) رساله‌ای از امام (ع) خطاب به اصحاب که کلینی در اول روضه کافی به سندش از اسماعیل بن جابر از ابی عبدالله [=امام صادق (ع)] نقل کرده است؛ ۷) رساله‌ای در باب غنائم و وجوب خمس که در تحف العقول مندرج است؛ ۸) بعضی رسائل که جابر بن حیان کوفی از امام (ع) نقل کرده است؛ ۹) کلمات قصار که بعدها به آن نشر الدرر نام داده‌اند و کلاً در تحف العقول مندرج است؛ ۱۰) چندین فقره از وصایای حضرت خطاب به فرزندش امام موسی کاظم (ع)، سفیان ثوری، عبدالله بن جندب، ابی جعفر نعمان احول، عنوان بصری، که در حلیه الاولیاء، تحف العقول ثبت گردیده است. منابع: اعیان الشیعه، سید محسن امین، ج ۱؛ قاموس الرجال فی تحقیق رواته الشیعه، محمد تقی تستری، قم ۱۳۹۱ق؛ تاریخ طبری، ۲۵۰۹/۳؛ وفيات الاعیان، ۲۹۱۱؛ حلیه الاولیاء، ۱۹۲۳؛ الامام الصادق والمذاهب الاربعه، اسد حیدر، نجف، ۱۳۸۳ق؛ عمدة الطالب، ابن عنبه، ۱۹۵.

فصل نهم

امام موسی کاظم (ع)

مؤلف:

عباس زریاب - مشایخ فریدانی

امام موسی کاظم (ع)

امام موسی کاظم (ع)، ابوالحسن موسی بن جعفر (ع) امام هفتم از ائمه اثنی عشر (ع) و نهمین معصوم از چهارده معصوم (ع). تولد آن حضرت در ابواء (منزلی میان مکه و مدینه) به روز یکشنبه هفتم صفر سال ۱۲۸ یا ۱۲۹ ق واقع شد. به جهت کثرت زهد و عبادتش معروف به العبد الصالح و به جهت حلم و فرو خوردن خشم و صبر بر مشقات و آلام زمانه مشهور به الکاظم گردید. آن حضرت به کنیه‌های ابوابراهیم و ابوعلی نیز معروف بوده است. مادر آن حضرت حمیده کنیزی از اهل بربر (مغرب) یا اهل اندلس (اسپانیا) بوده است و نام پدر او را صاعد بربری گفته‌اند. حمیده به حمیده البربریه و حمیده المصفاه نیز معروف بوده است. برادران دیگر امام از این بانو اسحاق و محمد دیباج بوده‌اند. امام موسی کاظم (ع) هنوز کودک بود که فقهای مشهور مثل ابوحنیفه از او مسأله می‌پرسیدند و کسب علم می‌کردند. بعد از رحلت پدر بزرگوارش امام صادق (ع) (۱۴۸ ق) در بیست سالگی به امامت رسید و ۳۵ سال رهبری و ولایت شیعیان را بر عهده داشت. قدی متوسط و رنگی سبزه سیر و محاسنی انبوه داشت. نقش نگینش «حسبی الله» و به روایتی «الملك لله وحده» بود.

در زمان حیات امام صادق (ع) کسانی از اصحاب آن حضرت معتقد بودند پس از ایشان اسماعیل امام خواهد شد. اما اسماعیل در زمان حیات پدر از

دنیا رفت ولی کسانی مرگ او را باور نکردند و او را همچنان امام دانستند. پس از وفات حضرت صادق (ع) عده‌ای چون از حیات اسماعیل مایوس شدند، پسر او محمد بن اسماعیل را امام دانستند و اسماعیلیه امروز بر این عقیده هستند و پس از او پسر او را امام می‌دانند. تأسیس این فرقه به تفضیلی است که در کتب اسماعیلیه مذکور است. پس از وفات حضرت صادق (ع) بزرگترین فرزند ایشان عبدالله نام داشت که بعضی او را عبدالله افطح می‌دانند. این عبدالله مقام منزلت پسران دیگر حضرت صادق (ع) را نداشت و به قول شیخ مفید در /رشد متهم بود که در اعتقادات با پدرش مخالف است و چون بزرگترین برادرانش از جهت سن و سال بود ادعای امامت کرد و برخی نیز از او پیروی کردند. اما چون ضعف دعوی و دانش او را دیدند روی از او برتافتند و فقط عدهٔ قلیلی از او پیروی کردند که به فطحیه موسوم هستند. برادر دیگر امام موسی کاظم (ع) را قبول داشت و حتی از پدرش روایت می‌کرد که او تصریح بر امامت آن حضرت کرده است. برادر دیگر آن حضرت به نام محمد بن جعفر مردی سخی و شجاع بود و از زیدیّه جارودیه بود و در زمان مأمون در خراسان وفات یافت.

اما جلالت قدر و علو شأن و مکارم اخلاق و دانش وسیع حضرت امام موسی کاظم (ع) بقدری بارز و روشن بود که اکثریت شیعه پس از وفات امام صادق (ع) به امامت او گرویدند و علاوه بر این بسیاری از شیوخ و خواص اصحاب حضرت صادق (ع) مانند مفضل بن عمر جعفری و معاذ بن کثیر و صفوان جمال و یعقوب سراج نص صریح امامت حضرت موسی کاظم (ع) را از امام صادق (ع) روایت کردند و بدین ترتیب امامت ایشان در نظر اکثریت شیعه مسجل گردید. حضرتش در علم و حلم و تواضع و مکارم اخلاق و کثرت

صدقات و سخاوت و بخشندگی ضرب المثل بود. بدان و بداندیشان را با عفو و احسان بی کران خویش تربیت می فرمود. شبها بطور ناشناس در کوچه های مدینه می گشت و به مستمندان کمک می کرد. مبلغ دویست، سیصد و چهارصد دینار در کیسه ها می گذاشت و در مدینه میان نیازمندان قسمت می کرد. صرار (کیسه ها) موسی بن جعفر در مدینه معروف بود و اگر به کسی صره ای می رسید بی نیاز می گشت. معذلک در اطاقی که نماز می گزارد جز بوریا و مصحف و شمشیر چیزی نبود.

مهدی خلیفه عباسی امام را در بغداد بازداشت کرد اما بر اثر خوابی که دید و نیز تحت تأثیر شخصیت امام از او عذرخواهی نمود و به مدینه اش بازگرداند، گویند که مهدی از امام تعهد گرفت که بر و و فرزندانش خروج نکند. این روایت نشان می دهد که امام کاظم (ع) خروج و قیام را در آن زمان صلاح و شایسته نمی دانسته است و با آنکه از جهت کثرت عبادت و زهد به «العبد الصالح» معروف بوده است بقدری در انظار مردم مقامی والا و ارجمند داشته است که او را شایسته مقام خلافت و امامت ظاهری نیز می دانستند و همین امر موجب تشویش و اضطراب دستگاه خلافت گردیده و مهدی به حبس او فرمان داده است. زمخشری در ربیع/الابرار آورده است که هارون فرزند مهدی در یکی از ملاقاتها به امام پیشنهاد نمود فدک را تحویل بگیرد و حضرت نپذیرفت، وقتی اصرار زیاد کرد فرمود می پذیرم و به شرط آنکه تمام آن ملک را با حدودی که تعیین می کنم به من واگذاری، هارون گفت حدود آن چیست؟ امام فرمود یک حد آن به عدن است حد دیگرش به سمرقند و حد سومش به افریقیه و حد چهارمش کناره دریا تا ارمینیه و خزر است. هارون از شنیدن این سخن سخت برآشفته و

گفت: پس برای ما چه چیز باقی می ماند؟ امام فرمود: می دانستم اگر حدود فدک را تعیین کنم آن را به ما مسترد نخواهی کرد (یعنی خلافت و اداره سراسر اسلام حق منست). از آن روز هارون کمر به قتل موسی بن جعفر (ع) بست. در سفر هارون به مدینه هنگام زیارت قبر رسول الله (ص) در حضور سران قریش و رؤسای قبایل و علما و قضات بلاد اسلام گفت: السلام علیک یا رسول الله، السلام علیک یا بن عم و این را از روی فخر فروشی به دیگران گفت. امام کاظم (ع) حاضر بود و فرمود: السلام علیک یا رسول الله، السلام علیک یا ابا (یعنی سلام بر تو ای پدر من). می گویند رنگ هارون دگرگون شد و خشم از چهره اش نمودار گردید.

در باره حبس امام موسی (ع) به دست هارون الرشید، شیخ مفید در *ارشاد* روایت می کند که علت گرفتاری و زندانی شدن امام، یحیی بن خالد بن برمک بوده است. زیرا هارون فرزند خود امین را به یکی از مقربان خود به نام جعفر بن محمد بن اشعث که مدتی هم والی خراسان بوده است سپرده بود و یحیی بن خالد بیم آن را داشت که اگر خلافت به امین برسد جعفر بن محمد را همه کاره دستگاه خلافت سازد و یحیی و برمکیان از مقام خود بیفتند. جعفر بن محمد بن اشعث شیعه بود و قایل به امامت امام موسی (ع) و یحیی این معنی را به هارون اعلام می داشت. سرانجام یحیی پسر برادر امام را به نام علی بن اسماعیل بن جعفر از مدینه خواست تا بوسیله او از امام و جعفر نزد هارون بدگوئی کند. می گویند امام هنگام حرکت علی بن اسماعیل از مدینه او را احضار کرد و از او خواست که از این سفر منصرف شود و اگر ناچار می خواهد برود از او سعایت نکند. علی قبول نکرد و نزد یحیی رفت و بوسیله او پیش هارون بار یافت و گفت از شرق و غرب ممالک

اسلامی مال به او می‌دهند تا آنجا که ملکی را توانست به سی هزار دینار بخرد. هارون در آن سال به حج رفت و در مدینه امام و جمعی از اشراف به استقبال او رفتند. اما هارون در قبر حضرت رسول (ص) گفت یا رسول الله از تو پوزش می‌خواهم که می‌خواهم موسی بن جعفر را به زندان افکنم زیرا او می‌خواهد امت تو را برهم زند و خونشان را بریزد. آنگاه دستور داد تا امام را از مسجد بیرون بردند و او را پوشیده به بصره نزد والی آن عیسی بن جعفر بن منصور بردند. عیسی پس از مدتی نامه‌ای به هارون نوشت و گفت که موسی بن جعفر در زندان جز عبادت و نمازکاری ندارد یا کسی بفرست که او تحویل بگیرد و یا من او را آزاد خواهم کرد. هارون امام را به بغداد آورد و به فضل بن ربیع سپرد و پس از مدتی از او خواست که امام را آزاری برساند اما فضل نپذیرفت و هارون او را به فضل بن یحیی بن خالد برمکی سپرد. چون امام در خانه فضل نیز به نماز و روزه و قرائت قرآن اشتغال داشت فضل بر او تنگ نگرفت و هارون از شنیدن این خبر در خشم شد و آخر الامر یحیی امام را به سندی بن شاهک سپرد و سندی آن حضرت را در زندان مسموم کرد و چون آن حضرت از سم وفات یافت سندی جسد آن حضرت را به فقها و اعیان بغداد نشان داد که ببینند در بدن او اثر زخم یا خفگی نیست. بعد او را در باب التین در موضعی به نام مقابر قریش دفن کردند.

بنا به گفته شیخ مفید در /رئاد امام موسی کاظم (ع) سی و هفت فرزند پسر و دختر داشت که هجده تن از آنها پسر بودند و علی بن موسی کاظم (ع) امام هشتم افضل ایشان بود. از جمله فرزندان مشهور آن حضرت احمد بن موسی و محمد بن موسی و ابراهیم بن موسی بودند. یکی از دختران آن حضرت فاطمه معروف به معصومه سلام الله علیها است که قبرش در قم مزار شیعیان جهان

است. عدد اولاد آن حضرت را کمتر و بیشتر نیز گفته‌اند. تاریخ وفات آن حضرت را جمعه هفتم صفر یا پنجم یا بیست و پنجم رجب سال ۱۸۳ ق در ۵۵ سالگی گفته‌اند.

امام هفتم (ع) با جمع روایات و احادیث و احکام و احیای سنن پدر گرامی و تعلیم و ارشاد شیعیان، اسلام راستین را که با تعالیم و مجاهدات پدرش جعفر بن محمد (ع) نظم و استحکام یافته بود حفظ و تقویت کرد و علی رغم موانع بسیار در راه انجام وظایف الهی تا آنجا پایداری نمود که جان خود را فدا ساخت.

منابع: بحار الانوار، مجلسی، ج ۴۸؛ اعیان الشیعه، ج ۲؛ الارشاد الی حجج الله علی العباد؛ الکامل فی التاریخ (حوادث سال ۱۸۳)؛ تاریخ بغداد ج ۱۳؛ سیر اعلام النبلاء ذهبی، ج ۶.

فصل دہم

امام رضا (ع)

مؤلف:

عباس زریاب - مشایخ فریدنی

امام رضا (ع)

امام رضا (ع)، ابوالحسن علی بن موسی (ع) ملقب به «رضا» امام هشتم از ائمه اثنی عشر (ع) و دهمین معصوم از چهارده معصوم (ع). سال تولد آن حضرت را ۱۴۸ و ۱۵۳ ق و ماه تولد ایشان را ذوالحجّه یا ذوالقعدة یا ربیع الاول گفته‌اند و مشهور آن است که روز تولد آن حضرت یازدهم ذوالقعدة بوده است و البته روزهای دیگری نیز گفته شده است. کنیه آن حضرت ابوالحسن بوده است و چون حضرت امیر (ع) نیز مکنی به ابوالحسن بوده است حضرت رضا (ع) را ابوالحسن ثانی گفته‌اند. مشهورترین لقب ایشان «رضا» بوده است که بنا بر روایتی در عیون/خبر الرضا (۱/۱۳) علت ملقب بودن آن حضرت به «رضا» این بوده است که «رَضِیَ بِهِ الْمُخَالَفُونَ مِنْ أَعْدَائِهِ كَمَا رَضِیَ بِهِ الْمَوَافِقُونَ مِنْ أَوْلِيَائِهِ وَلَمْ يَكُنْ ذَلِكَ لِأَحَدٍ مِنْ آبَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَلِذَلِكَ سَمِیَ مِنْ بَيْنِهِمْ بِالرَّضَا...» یعنی هم دشمنان مخالف و هم دوستان موافق به (ولایت عهد او) رضایت دادند و چنین چیزی برای هیچیک از پدران او دست نداده بود، از این رو در میان ایشان تنها او به «رضا» نامیده شد. اما به روایت طبری (وقایع سال ۲۰۱) مأمون آن حضرت را «الرَضِیَ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ» نامید و صدوق هم بنا بر روایتی دیگر در عیون/خبر الرضا (۲/۱۴۷) چنین گفته است. باید متذکر شد که داعیان و مبلغان بنی عباس در اواخر عهد بنی امیه مردم را دعوت می‌کردند که به «رضا از آل محمد» بیعت

کنند، یعنی بی آنکه از کسی نام ببرند می گفتند: چون خلافت بنی امیه درست نیست باید به کسی از خاندان محمد (ص) که مورد رضایت همه باشد بیعت کنند. چون مأمون خود از بنی عباس بود (بنی عباس با حکومت آل علی مخالف بودند) و حضرت علی بن موسی بن جعفر (ع) را به ولایتعهدی برگزید، همه از مخالف و موافق به او راضی شدند و مصداق «رضا من آل محمد» در حق آن حضرت صادق آمد و به آن لقب موسوم و مشهور شد. مادر آن حضرت ام ولد بود (کنیزی بود که از مردی آزاد فرزندش آزاد بوجود آورده بود) و البته ام ولد بودن او به جهت خود امام بود. درباره نام و زادگاه مادر آن حضرت اختلاف است و به اغلب احتمالات از مردم شمال آفریقا یا مغرب مراکش بوده است.

در کتب معتبر، از جمله در *عیون اخبار الرضا*، *نصوص و دلایل امامت آن حضرت* مذکور است و در همین کتاب (۱/۲۳ به بعد) وصیت نامه مفصلی از حضرت امام موسی کاظم (ع) مندرج است. پس از آنکه محمد امین در بغداد کشته شد و خلافت در خراسان بر مأمون مسلم گردید، مأمون تصمیم گرفت تا خلافت را پس از خود به کسی که غیر از خاندان بنی عباس باشد بسپارد و پس از تحقیق و بررسی در احوال علویان کسی را شایسته تر و برازنده تر از علی بن موسی بن جعفر (ع) ندید و از این رو کس فرستاد و او را از مدینه به خراسان فرا خواند. درباره علت این تصمیم مطالبی گفته شده است و از جمله بنا بر خبری در *عیون اخبار الرضا* از قول مأمون نقل شده است که گویا هنگامی که امین خود را در بغداد خلیفه خواند و بسیاری از نقاط شرق عالم اسلام بر مأمون عاصی شدند، مأمون عهد و نذر کرد که اگر بر مشکلات فائق آید خلافت را در محلی قرار دهد که خداوند قرار داده است و چون بر برادرش غالب آمد و به خلافت منصوب شد

کسی را سزاوارتر از علی بن موسی (ع) ندید و او را از مدینه بخواست و ولایت عهدی خود را به او تفویض کرد. این مطلب درست به نظر نمی‌رسد، زیرا مستلزم آن است که مأمون شیعه باشد و امامان را تا حضرت رضا قبول داشته باشد و گرنه «قراردادن خلافت در محلی که خداوند قرار داده است» معنی ندارد. اما اگر هم مأمون ارادتی به حضرت امیر (ع) و بعضی از اهل بیت داشته است دلیل تشیع او به معنی دقیق کلمه «امام واقعی دانستن حضرت رضا» نمی‌شود. علاوه بر این اگر مأمون خود را سزاوار خلافت نمی‌دانست دلیلی نداشت که با امین بر سر خلافت بجنگد و خود را امیرالمؤمنین بخواند. بعضی گفته‌اند فضل بن سهل ذوالریاستین که در حکم وزیر مأمون بود او را بر این کار واداشت. اما باید دید که چه علتی موجب گردید تا فضل بن سهل مأمون را بر این کار وابدارد؟ به احتمال قوی دلایل فضل و مأمون در انتصاب حضرت رضا (ع) به ولایتعهدی دلایل سیاسی بوده است، زیرا پس از قتل امین اوضاع عراق و شام سخت آشفته بود و در میان بنی عباس فرد برجسته‌ای که مورد قبول و رضایت همگان باشد وجود نداشت و مأمون با همه لیاقت و شخصیت با ارزش در عراق ناشناخته بود. در یمن و کوفه و بصره و بغداد و ایران عامه مردم از زمان منصور به بعد آن انتظاری را که از خلافت بنی عباس داشتند در نیافتند، زیرا مردم تشنه عدل و داد و اسلام واقعی بودند. از این رو چشمها و دلها نگران و منتظر خاندان علی (ع) بودند و امیدها و آرزوهای خود را به افراد برجسته و متقی این خاندان بسته بودند. فضل و مأمون با ششم سیاسی خود از مشاهده اوضاع نابسامان شهرهای مهم و شورش مردم (مانند قیام ابوالسرایا در کوفه و علوی دیگر در یمن) به این نکته پی برده بودند و می‌خواستند با انتخاب فرد برجسته و ممتازی از خاندان علی به ولایتعهدی

رضایت مردم را به خود جلب کنند و پایه های خلافت مأمون را مستحکم سازند. به همین جهت مأمون در سال ۲۰۰ ق بنا به گفته طبری رجاء بن ابی الضحاک و فرناس خادم (در بعضی روایات شیعه یاسر خادم) را به مدینه فرستاد تا علی بن موسی بن جعفر (ع) و محمد بن جعفر (عم حضرت رضا (ع)) را به خراسان ببرند. این رجاء بن ابی الضحاک، خویش نزدیک فضل بن سهل بود و همین امر شاید مؤید این مطلب باشد که فضل بن سهل در کار ولایتعهدی حضرت رضا (ع) دخالت داشته است. در روایات شیعه آمده است که مأمون به حضرت رضا نوشت تا از راه بصره و اهواز و فارس به خراسان برود نه از راه کوفه و قم و دلیل این امر را کثرت شیعیان در کوفه و قم ذکر کرده اند، زیرا مأمون می ترسید که شیعیان کوفه و قم به دور آن حضرت جمع شوند. این مؤید آن است که عامل فراخواندن حضرت رضا به خراسان عاملی سیاسی بوده است و مأمون می ترسیده است که کثرت شیعیان در کوفه یا قم سبب شود که آن حضرت را به خلافت بردارند و رشته کار بکلی از دست مأمون خارج گردد. مشهور است که به هنگام ورود حضرت رضا (ع) به نیشابور طالبان علم و محدثان دور محفه آن حضرت که بر استری نهاده بود جمع شدند و از ایشان خواستند که حدیثی بر آنها املا فرماید. حضرت حدیثی بطور مسلسل از آباء طاهرین خود رسول الله (ص) و جبرئیل از قول خداوند روایت کرد که «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي» یعنی کلمه توحید یا لا اله الا الله حصار و باروی مستحکم من است و هر که بدرون حصار من رفت از عذاب من در امان ماند. این حدیث به جهت مسلسل بودن آن از ائمه اطهار (ع) تا حضرت رسول (ص) به «سلسله الذهب» معروف شده است و درباره اینکه چرا آن حضرت این حدیث را املا

فرمود باید گفت که آن نوعی دعوت به وحدت کلمه و اتفاق بوده است زیرا اساس اسلام و مدخل آن این کلمه است که معتقدان به خود را از هرگونه تشویش و عذابی در امان می‌دارد و مسلمانان باید با توجه به آن در درون حصار و باروی اسلام از اختلاف کلمه بپرهیزند و مدافع آن حصن در برابر مهاجم خارجی باشند و از دشمنی و مخالفت بر سر مسائل فرعی دوری گزینند.

حضرت در نیشابور در محله‌ای به نام بلاشباد نزول فرمود و از آنجا به طوس و از طوس به سرخس و از سرخس به مرو که اقامتگاه مأمون بود رفت. به روایت عیون/خبار/الرضا (۱۴۹/۲) مأمون نخست به آن حضرت پیشنهاد کرد که خود خلافت را قبول کند و چون آن حضرت امتناع فرمودند و در این باب مخاطبات زیاد میان ایشان رد و بدل گردید سرانجام پس از دو ماه اصرار و امتناع ناچار ولایتعهدی را پذیرفت به این شرط که از امر و نهی و حکم و قضا دور باشد و چیزی را تغییر ندهد. علت مقاومت امام این بود که اوضاع را پیش بینی می‌کرد و بر او مسلم بود عشیره عباسی و رجال دولت که عادت به لایبالی گری و دزادستی عهد هارون الرشید کرده‌اند زیر بار حق نخواهند رفت و او قادر به انجام قوانین الهی نخواهد بود. مأمون پس از آنکه آن حضرت، ولایتعهدی را پذیرفت امر کرد تا لباس سیاه که شعار عباسیان بود ترک شود و درباریان و فرماندهان و سپاهیان و بنی‌هاشم همه لباس سبز که شعار علویان بود بپوشند. خود نیز جامه سبز پوشید و نام امام را زینت بخش درهم و دینار نمود و مقرر داشت که در همه بلاد اسلام بر منابر خطبه بنام امام خوانده شود و این به روایت طبری روز سه شنبه دوم رمضان سال ۲۰۱ ق بود.

علی بن عیسی اربلی مؤلف کشف/نعمه عهدنامه‌ای را که مأمون ظاهراً

درباره ولایتعهدی امام رضا (ع) نوشته بود و ملاحظاتی را که حضرت رضا (ع) در میان سطور آن عهدنامه و در پشت آن مرقوم فرموده بودند در سال ۶۷۰ ق در دست یکی از «قوام» (خادمان مشهد و قبر آن حضرت) دیده و صورت آن را در همان کتاب کشف الغمّه آورده است. تحقیق درباره صحت و اصالت این عهد بصورتی که در کتاب مذکور آمده است مجالی دیگر می خواهد و در اینجا فرض صحت و اصالت آن است و از مطالعه آن نتیجه می شود که آنچه در مطالب گذشته نیز به آن اشاره شد صحت ندارد. زیرا مأمون در این عهدنامه از مقام خلافت به گونه ای تعبیر می کند که با عقاید اهل سنت مطابق است. مأمون در این عهدنامه به سخن عمر استناد می جوید و همچنین خلافت خود را مستند و شرعی و قانونی می داند. همچنین در این عهدنامه مأمون علت انتخاب آن حضرت را به ولایت عهدی علم و فضل و ورع و تقوای او می داند نه به آنچه شیعیان معتقدند که او خلیفه و امام بحق و برگزیده از جانب خدا و منصوص از سوی پدر و اجداد خویش است. همچنین در این عهدنامه به صراحت آمده است که ملقب شدن آن حضرت به «رضا» از جانب خود مأمون بوده است. حضرت رضا (ع) به موجب آنچه مؤلف کشف الغمّه آورده است در پشت این عهدنامه قبول خود را اعلام فرموده است اما بقای خود را پس از مأمون و وصول خود را به مقام خلافت با تردید و شک تلقی کرده است. البته آن حضرت هم به نور امامت و هم با روشن بینی خاصی که از اوضاع و احوال سیاسی زمان خود داشت می دانست که این کار به آخر نخواهد رسید و بنی عباس و مخالفان خاندان علی (ع) بهر طریقی که باشد با آن مخالفت خواهند کرد. اما آنچه شخص را به تأمل و امی دارد این است که در آن جا گویا حضرت رضا مرقوم فرموده بود: «الجامعة والجفر یدلّان علی

ضدِ ذلک و ما أدری ما یُفعلُ بی ولا یُکم» یعنی: جامعه و جفر برخلاف این دلالت دارند (یعنی دلالت دارند بر اینکه این امر خلافت به من نخواهد رسید) و من نمی‌دانم بر سر من و شما چه خواهد آمد یا با من و با شما چه خواهند کرد. درباره جفر و جامعه و ماهیت آن نمی‌توان سخنی گفت و شکی هم نیست که امام (ع) با ارشاد و هدایت الهی از غیبت و آینده می‌تواند آگاه باشد. اما اینکه حضرت در سندی رسمی و پشت فرمان مأمون از جفر و جامعه سخن بگوید محل تردید است زیرا مأمون و اطرافیان او به جفر و جامعه‌ای که مخصوص امامان شیعه باشد که به وسیله آن از سرغیب آگاه گردند اعتقادی نداشتند و بعید است که حضرت رضا (ع) در پشت عهدنامه مأمون چنین چیزی مرقوم بفرمایند. تاریخ عهدنامه مذکور روز دوشنبه ۷ رمضان سال ۲۰۱ ق است و چنانکه گفتیم طبری روز انتخاب حضرت را به ولایت عهدی سه شنبه ۲ رمضان سال مذکور می‌داند و اگر سه شنبه ۲ رمضان باشد روز هفتم ماه رمضان یک شنبه می‌شود نه دوشنبه. اما اختلاف چند روز را می‌توان به اختلاف در رؤیت هلال منسوب داشت.

صدوق در عیون/خبار/الرضا (۱۵۴/۲) به بعد) نسخه سند دیگری از حضرت رضا (ع) به نام نسخه کتاب/الحیاء و الشرط که تاریخ آن نیز همان دوشنبه ۷ رمضان سال ۲۰۱ ق است نقل کرده است و در آن تصریح شده است که این روز همان روزی است که مأمون آن حضرت را ولیعهد خود کرده و مردم را به پوشیدن لباس سبز واداشته است. صدوق خود این نسخه را که حضرت درباره فضل بن سهل و برادرش حسن بن سهل به عمال و کارداران نوشته است دیده است و به قول خودش آن را از کسی «روایت» نکرده است. این نامه مقدمه‌ای دارد که به قلم حضرت رضا (ع) است و پس از آن از اصل نسخه حیاء

و الشرط می آید که بنا بفرموده حضرت شامل سه باب است: باب اول در شرح آثار و اعمال فضل بن سهل است که چگونه مأمون را در وصول به خلافت یاری داد و ابوالسرایا و شورشیان دیگر را سرکوب کرد و طبرستان و دیلم و کامل و غرچستان و غور و کیاک و تغزغز و ارمنستان و حجاز و «سریر» و خزر و مغرب را رام ساخت؛ باب دوم درباره پادشاهانی است که مأمون در برابر این خدمات در حق او برقرار کرده است و باب سوم درباره چشم پوشی فضل از این پادشاهها است. مأمون این امر را پذیرفته و به فضل اختیار داده است که هر کاری را که نمی خواهد نکند و به اصطلاح این نامه او را «مزاح العله» ساخته است. صدوق در عیون/خبار الرضا (که فعلاً در دست نیست) نقل می کند که ولایت عهدی حضرت رضا به اشاره و توصیه فضل بن سهل بوده است و چون این خبر به بغداد رسید خاندان بنی عباس را خوش نیامد و مأمون را خلع کردند و با ابراهیم بن المهدی که موسیقیدان و عودنواز بود بیعت کردند و چون مأمون این خبر را شنید دریافت که فضل بن سهل رأی ناصوابی در پیش او گذاشته است. پس، از مرو بیرون آمد و راهی بغداد شد و چون به سرخس رسید فضل ناگهان در حمام کشته شد و قاتل او غالب، دائی مأمون بود. بعد مأمون حضرت را در حال بیماری که به او روی داده بود مسموم ساخت و آن حضرت در اثر آن سم وفات یافت و در سناباد طوس در کنار قبر هارون مدفون گردید. این واقعه در صفر سال ۲۰۳ ق اتفاق افتاد. صدوق پس از نقل این خبر از کتاب/خبار خراسان، آن را نادرست می داند و می گوید (چنانکه قبلاً ذکر شد) مأمون خود، آن حضرت را ولیعهد کرد و فضل بن سهل چون از پروردگان آل برمک بود با حضرت رضا (ع) دشمن بود. اینکه فضل بن سهل از آغاز، دشمن حضرت رضا (ع) باشد محل تردید

است و چنانکه اشاره شد ظاهراً فضل ابن سهل در ولایت عهدی حضرت رضا (ع) مؤثر بوده است. اما گویا پس از انتخاب آن حضرت به ولایت عهدی وقایعی روی داده است که منجر به مخالفت فضل با حضرت رضا (ع) شده است. روایتی در *عیون اخبار الرضا* (۱۶۷/۲) هست که به موجب آن فضل بن سهل با هشام بن ابراهیم نزد حضرت رضا رفتند و خواستند برای قتل مأمون و رساندن آن حضرت به خلافت با او عهد بندند. حضرت بر ایشان خشم گرفت و هر دو را از نزد خود راند. آن دو ترسیدند و نزد مأمون رفتند و گفتند ما می‌خواستیم «رضا» را بیازمائیم. پس از آن حضرت رضا (ع) نزد مأمون رفت و قصه را بازگفت و مأمون دریافت که حق با امام رضا (ع) بوده است. شاید این معنی یکی از اسباب مخالفت فضل با امام باشد و شاید عوامل دیگری هم باشد که بر ما مجهول است. به هر حال بنا به گفته طبری (حوادث سال ۲۰۳) حضرت رضا (ع) به مأمون گفت که فضل اخبار بغداد و نارضائی مردم را از خودش و برادرش حسن بن سهل و حتی از ولایت عهدی خود آن حضرت نهان می‌دارد و مردم در بغداد با ابراهیم بن المهدی بیعت کرده‌اند. چون مأمون در این باره تحقیق کرد و صدق گفته‌های آن حضرت بر او روشن شد عازم بغداد گردید و چنانکه در تواریخ مذکور است در سر راه، فضل بن سهل در سرخس در حمام کشته شد و خود حضرت رضا در طوس وفات یافت.

مجلسی در *بحار الانوار* (۳۱۱/۴۹) چاپ جدید) تحت عنوان «تذیل» درباره اینکه آیا حضرت رضا (ع) به مرگ طبیعی وفات یافته یا شهید شده است می‌گوید: میان اصحاب ما (یعنی شیعه) و مخالفان (اهل سنت) در اینکه آیا حضرت رضا به مرگ طبیعی در گذشته یا مسموم شده اختلاف است و اشهر میان

شیعیان آن است که آن حضرت به سم مأمون شهید شده است و از سید علی بن طاووس از علمای شیعه نقل شده است که او منکر مسموم بودن آن حضرت است و نیز اربلی در کشف/نغمه مسموم شدن آن حضرت را انکار کرده است و گفته است که ابن طاووس قبول نداشت که مأمون حضرت رضا را زهر داده باشد. مؤلف کشف/نغمه پس از ذکر مطالبی در این باره می‌گوید اینکه گفته می‌شود سوزن آلوده به زهر را در انگور فرو بردند و انگور را زهر آگین ساختند ما نمی‌دانیم که چنین چیزی سبب زهر آگین شدن انگور می‌گردد و قیاس طبی، آن را گواهی نمی‌دهد. البته مجلسی اظهارات مؤلف کشف/نغمه را رد می‌کند و حق را به جانب صدوق و مفید می‌دهد و معتقد است که آن حضرت مسموم شده است. درباره مسموم شدن آن حضرت از راه انگور یا انار یا چیز دیگر روایات مختلفی است و آنچه می‌توان با قطع نظر از جزئیات و تفصیل واقعه گفت این است که همچنانکه انتخاب آن حضرت به ولایتعهدی سیاسی بوده است وفات آن حضرت هم در جوی سیاسی صورت گرفته است و به همین جهت احتمال مسموم شدن حضرت بیشتر است، زیرا مأمون پس از شنیدن اینکه او را در بغداد از خلافت خلع کردند و با ابراهیم بن المهدی بیعت کردند دریافت که یکی از علل عمده مخالفت بزرگان و دست اندرکاران بغداد با خلافت او همین ولایتعهدی حضرت رضا (ع) است و خواست بهر نحوی که شده است خود را از این گرفتاری که گریبانگیر او شده بود نجات دهد.

شخصیت ملکوتی و مقام شامخ علمی و زهد و اخلاق حضرت رضا (ع) و اعتقاد شیعیان به او سبب شد که نه تنها در مدینه بلکه در سراسر دنیای اسلام به عنوان بزرگترین و محبوبترین فرد خاندان رسول اکرم (ص) مورد قبول عامه باشد

و مسلمانان او را بزرگترین پیشوای دین بشناسد و نامش را با صلوات و تقدیس ببرند. بیست و چند سال پیش نداشت که در مسجد رسول الله (ص) به فتوی می نشست. علمش بی کران و رفتارش پیامبرگونه و حلم و رأفت و احسانش شامل خاص و عام می گردید. کسی را با عمل و سخن خود نمی آزد، تا حرف مخاطب تمام نمی شد سخنش را قطع نمی کرد. هیچ حاجتمندی را مأیوس باز نمی گرداند. در حضور مهمان به پشتی تکیه نمی داد و پای خود را دراز نمی کرد. هرگز به غلامان و خدمه دشنام نداد و با آنان می نشست و غذا می خورد. شبها کم می خوابید و قرآن بسیار می خواند. شبهای تاریک در مدینه می گشت و مستمندان را کمک می کرد. در تابستان بر حصیر و در زمستان بر پلاس زندگی می کرد. نظافت را در هر حال رعایت می فرمود و عطر و بخور بسیار به کار می برد. عادتاً جامه ارزان و خشن می پوشید ولی در مجالس و برای ملاقاتها و پذیرائیها لباس فاخر در بر می کرد. غذا را اندک می خورد و سفره اش رنگین نبود. در هر فرصت مقتضی مردم مسلمان را به وظائف خود آگاه می کرد. برای خنثی کردن توطئه های مأمون و اطرافیان او مراقبتی هوشیارانه داشت. یکی از توطئه های که امام آن را به شکست کشانید موضوع نماز عید فطر رمضان سال ۲۰۲ ق بود که مأمون برای تظاهر به مردم و اینکه امام کاملاً در اختیار و آلت دست و طرفدار خلافت اوست از وی خواست که نماز عید را ایشان با مردم بگذارند و امام امتناع فرمود و بر اثر اصرار مأمون فرمود «به همانگونه که پیغمبر اسلام نماز عید را برگزار می کرد اجرا خواهد کرد» و مأمون ناچار این شرط را پذیرفت و فرماندهان سپاه و قضات و علما و دانشمندان به دستور مأمون به در منزل امام رفته و منتظر خروج ایشان برای حرکت به محل نماز ایستادند. همینکه آفتاب سر زد امام که خود را شستشو داده و

غسل کرده و معطر ساخته بود جامه‌ای ساده ولی پاکیزه پوشیده و عمامه‌ای سفید بر سر نهاد. امام از کارکنان منزل خویش نیز خواسته بود که همه همینگونه به راه افتند. همه در حالی که امام را حلقه وار دربر گرفته بودند تکبیر گویان از منزل خارج شدند. امام سر به آسمان برداشت و با صدائی چنان نافذ چهار تکبیر گفت که گوئی هوا و زمین و همه موجودات تکبیر او را پاسخ گفتند. چون فرماندهان و درباریان که خود را آراسته و آماده منتظر امام ایستاده بودند با چنین صحنه‌ای مواجه شدند بلافاصله از مرکبها به زیر آمدند و کفشها و چکمه‌ها از پای بدر آوردند. امام پس از لحظه‌ای توقف این جملات را بر زبان جاری ساخت: «اللّٰه اکبر، اللّٰه اکبر علی ما هدانا، اللّٰه اکبر علی مارزقنا من بهیمة الانعام والحمد لله علی ما ابلانا». امام به سوی مصلى حرکت آغاز کرد ولی هر ده قدمی که به پیش می‌رفت می‌ایستاد و چهار تکبیر می‌گفت. تمام کوچه‌ها و خیابانهای شهر مرو از جمعیت مملو گردید، همه با اشتیاق گرد آمدند و ناظر حرکت پیامبرگونه امام بودند. گزارش این صحنه‌های مهیج به گوش مأمون می‌رسید تا آنجا که بر اثر القاء اطرافیان تاب ادامه برنامه را نیاورده دستور داد که امام از میان راه برگردد و امام نیز چنین کرد و مردم آشفته خاطر و خشمناک پراکنده شدند و صفوف نماز دیگر به نظم نیوست و توطئه مأمون با شکست مواجه گردید.

منابع: جز آن چه در متن آمده است، عیان‌الشیعة، ج ۲؛ الکامل، ابن اثیر، ۱۱۹/۶، مصر ۱۳۰۳ ق؛ بحارالانوار، ج ۴۹؛ تاریخ طبری، ۲۵۱/۱۰؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی، ۳۰۷؛ عیون اخبار الرضا، قم ۱۳۶۳ ش.

فصل یازدهم

امام جواد (ع)

مؤلف:

عباس زریاب - مشایخ فریدنی

امام جواد (ع)

امام جواد (ع)، ابو جعفر محمد بن علی (ع) نهمین امام از ائمه اثنی عشر (ع) و یازدهمین معصوم از چهارده معصوم (ع). تولد آن حضرت به اشهر اقوال در مدینه در پانزدهم یا نوزدهم رمضان سال ۱۹۵ ق و وفات ایشان در آخر ذوالقعدة سال ۲۲۰ ق در بغداد اتفاق افتاد. روز تولد آن حضرت را دهم رجب نیز گفته‌اند. خطیب بغدادی در تاریخ بغداد (۵۵/۳) وفات آن حضرت را روز سه‌شنبه پنجم یا ششم ذوالحجه سال ۲۲۰ ق گفته است. قبر آن حضرت در مقابر قریش نزدیک قبر جدش امام موسی الکاظم (ع) است. به گفته خطیب بغدادی هارون بن ابی اسحاق (واثق پسر معتصم) در منزل مسکونی آن حضرت در بغداد در رجه اسوار بن میمون در ناحیه قنطره بردان بر جنازه ایشان نماز خواند. مادر ایشان ام ولد و در اصل مریسیه یا نوییه (از مردم نوبی) بوده است و نامش را به اختلاف سکن یا سلکیه و یا دره و ریحانه نوشته‌اند و ظاهراً حضرت رضا (ع) پس از خرید، او را به «خیزران» موسوم ساخته است. مشهورترین القاب آن حضرت «جواد» و «تقی» است و از این جهت به امام «محمدجواد» و امام «محمد تقی» معروف است. کنیه حضرت در کتب اخبار و احادیث ابو جعفر است و چون امام باقر (ع) نیز کنیه ابو جعفر داشته‌اند امام جواد (ع) را «ابو جعفر ثانی» می‌گویند. آن حضرت تنها فرزند ذکور حضرت رضا (ع) بود و به نص ایشان و

به تفصیلی که در/رشداد شیخ مفید آمده است پس از او «امام» و «حجت خداوند» در روی زمین گردید و با آنکه بهنگام وفات پدر بزرگوارش بیش از هفت سال نداشته است بنا بر حدیثی که شیخ مفید در/رشداد (ص ۳۲۵) از معلی بن محمد نقل کرده است مصداق قول قرآن کریم است که «وآئیناه الحکم صبیاً».

در تاریخ بیهقی (ص ۴۶) آمده است که حضرت جواد در سال ۲۰۲ ق برای دیدن پدرش از مدینه به خراسان رفت و در سر راه خود، که از راه طبس مسینا بود (زیرا راه قومس یا سمنان و دامغان در آن زمان بسته بود) از بیهق به قریه ششتمذ رفت و از آنجا رهسپار زیارت پدرش گردید. اما بنا به روایت دیگر حضرت جواد (ع) به هنگام فوت حضرت رضا (ع) در طوس در مدینه بود و بنابراین اگر خبر تاریخ بیهقی درست باشد باید گفت که حضرت جواد پس از زیارت پدرش به مدینه بازگشته است. مؤید این مطلب آن است که مأمون پس از بازگشت به بغداد حضرت جواد (ع) را از مدینه فراخواند و دخترش ام الفضل را به او تزویج کرد، زیرا با وجود صغر سن، ادب و کمال عقل آن حضرت را پسندیده بود. پس مأمون می‌بایست او را در خراسان دیده باشد تا آثار ادب و کمال در او مشاهده کرده باشد و در مراجعت به بغداد او را از مدینه فراخوانده باشد تا دخترش را به او بدهد.

شیخ مفید در/رشداد از ریان بن شبيب روایت می‌کند که چون مأمون خواست دخترش را به حضرت جواد (ع) بدهد بنی عباس و خویشان نزدیک او ناراحت شدند و ترسیدند که مأمون مبادا او را نیز مانند حضرت رضا (ع) ولیعهد خود سازد. پس نزد او رفتند و او را هشدار دادند که مبادا این امر خلافت که خداوند به ایشان بخشیده است به سبب این وصلت از چنگ ایشان (خاندان بنی

عباس) بیرون رود و به دست خاندان علی افتد و همچنین دشمنی و عداوتی را که میان آل علی و بنی عباس از دیر باز وجود داشت یادآور شدند. مأمون در پاسخ گفت که دشمنی میان شما (بنی عباس) و آل علی را سبب خود شما بوده‌اید و اگر انصاف می‌دادید ایشان برای خلافت از شما اولی و اصلح بودند. اما آنچه گذشتگان من با ایشان کردند چیزی جز قطع رحم نبود و من از ولیعهد کردن رضا (ع) پشیمان نیستم و می‌خواستم که خلافت را به او واگذار کنم اما او نپذیرفت و آنچه مقدر بود پیش آمد. پسر او ابو جعفر محمد بن علی با آنکه هنوز کودک است در علم و دانش بر دیگران مقدم است و امیدوارم که فضل و برتری او بر دیگران آشکار گردد. ایشان در پاسخ گفتند اگر هم سیرت و رفتار این جوان مقبول و پسندیده باشد اما او هنوز کودک است و از دانش و فقه بهره‌ای ندارد. پس باید صبر کرد تا علم و ادب و فقه فراگیرد آنگاه آنچه می‌خواهی درباره‌ او در عمل آر. مأمون گفت من او را می‌شناسم و می‌دانم که از اهل بیت فضل و دانش است و ماده علم او از الهام الهی است، اگر سخن مرا باور ندارید او را بیازمائید. پس رأی ایشان بر این قرار گرفت که او را بیازمایند و یحیی بن اکثم قاضی القضاات را مأمور آزمایش او کردند تا مسائلی در فقه از او بپرسد. آنگاه مجلسی آراستند و امام را که هنوز به ده سالگی نرسیده بود حاضر ساختند. یحیی بن اکثم را نیز گفتند تا در آن مجلس در حضور مأمون از آن حضرت پرسید که حکم کسی که در حال احرام صیدی را بکشد چیست؟ حضرت در پاسخ گفت: آیا آن شخص در حرم این صید را کشته است یا در بیرون حرم؟ به عمد کشته است یا به خطا؟ اگر به خطا کشته است عالم به مسأله بوده است یا جاهل به آن؟ آزاد بوده است یا بنده؟ صغیر بوده است یا کبیر؟ آن صید از پرندگان بوده است یا غیر آن؟ آیا این قتل در

شب بوده است یا روز و آن شخص احرام عمره داشته است یا تمتع؟ چون آن حضرت شقوق و وجوه مختلف مسأله را پرسید یحیی در جواب فروماند و مأمون روی به خویشان خود کرد و گفت: آیا اکنون شناختید آن کسی را که نمی‌شناختید؟ پس از آن دختر خود را به ازدواج آن حضرت درآورد و آن حضرت صدق او را پانصد درهم که مهر حضرت فاطمه (ع) بود قرار داد. تفصیل این واقعه و جواب شقوق مختلف مسأله که حضرت به یحیی بن اکثم گفت در/رئاد مفید مذکور است (ص ۳۲۰ به بعد). ظاهراً حضرت جواد (ع) مدتی پس از ازدواج با ام الفضل در بغداد بوده است و پس از آن از مأمون اجازه سفر حج خواسته و به مدینه رفته و در آن شهر سکونت گزیده است. از روایات برمی‌آید که میانه ام الفضل دختر مأمون با حضرت جواد چندان گرم نبوده است و از آن حضرت به پدرش شکایت برده است (بحار/الانوار، ۷۹/۵۰ چاپ جدید). دلیل این امر آنست که ام الفضل را از آن حضرت فرزندی بوجود نیامد و فرزندان آن حضرت از کنیز یا کنیزان دیگر بوجود آمدند که یکی از ایشان امام هادی علیه السلام است. شکایت ام الفضل نیز به جهت همین «تسری» یا کنیز گرفتن بوده است. مأمون در پاسخ شکایت دخترش نوشته بود که ما ترا به او ندادیم تا حلالی را بر او حرام کنیم (یعنی کنیز گرفتن را) و او را از شکایت در این باره منع کرده است.

به روایتی خروج امام (ع) از بغداد به مدینه در سالی بوده است که مأمون به قصد جنگ با بیزانس به بدندون رفته بود. پس از وفات مأمون، معتصم در سال ۲۲۰ق آن حضرت را از مدینه فراخواند و امام فرزند خود امام هادی (ع) را در مدینه گذاشت و خود با ام الفضل در محرم سال مذکور به بغداد رفت. وفات آن

حضرت چنانکه گذشت در همان سال در بغداد اتفاق افتاد و بنا به بعضی از روایات مسموم گردید و ام الفضل را پس از وفات آن حضرت به کاخ معتصم بردند و جزو «حرم» در آوردند.

امام جواد (ع) در علم و حلم و فصاحت و عبادت و سایر فضائل اخلاقی ممتاز بود. هوشی فوق العاده و زبانی بلیغ و گویا داشت و مسائل علمی را بالبداهه پاسخ می فرمود. با وجود کمی سن در علوم و حکم و فضائل و آداب نظیر نداشت. در نظافت تن و جامه اهتمام می نمود. از پدر بزرگوارش روایت می کرد. ادعیه و احادیث ایشان در *عیون اخبار الرضا*، *تحف العقول*، *درة الباهرة*، *معالم العترة* و *مناقب و بحار الانوار* و سایر کتب حدیث و تاریخ مندرج است.

منابع: به جز آنچه در متن آمده؛ *مرآت الجنان*، ۸۰۱۲؛ *وفیات الاعیان*، ۴۵۰۱۸؛

شذرات الذهب، ۴۸۱۲؛ *منهاج السنة*، ۱۲۷۱۲؛ *عیان الشیعة*، ج ۲.

فصل دوازدهم

امام هادی (ع)

مؤلف:

عباس زریاب - مشایخ فریدنی

امام هادی (ع)

امام هادی (ع)، ابوالحسن علی بن محمد (ع)، امام دهم از ائمه اثنی عشر (ع) و دوازدهمین معصوم از چهارده معصوم (ع). مشهورترین القاب آن حضرت «هادی» و «نقی» است و نزد شیعه امامیه ایران به امام علی النقی معروف است. کنیه آن حضرت ابوالحسن است و چون پیش از ایشان حضرت امیر (ع) و حضرت رضا (ع) نیز کنیه ابوالحسن داشتند ایشان را ابوالحسن ثالث می‌گویند و نیز آن حضرت به جهت سکونت ممتد در سامرا به «الفقیه العسکری» معروف بود، زیرا شهر سامرا شهر نظامی و به «العسکر» معروف بوده است و بعضی گفته‌اند «عسکر» محله‌ای از سامرا بوده است که آن حضرت و فرزند ارجمندش امام یازدهم در آنجا سکونت داشته‌اند و به آن شهرت یافته‌اند. نقش نگین ایشان «حفظ العهود من اخلاق المعبود» - درست پیمانی از خوی خدای معبود است - و به قولی «مَنْ عَصَى هَوَاهُ بَلَغَ مُنَاهُ» - هر که نافرمانی نفس کند به آروزی خود برسد - بود. تولد ایشان در محلی به نام «صریا» یا «ضریه» (ضبط درست آن معلوم نیست) قریه‌ای در سه میلی شهر مدینه که ساخته پدرش بود اتفاق افتاد در نیمه ذوالحجه و یا در رجب سال ۲۱۲ق، بعضی هم سال ۲۱۴ق گفته‌اند و در ماه و روز تولد نیز روایات دیگری هست. وفات آن حضرت روز دوشنبه ۲۶ جمادی الآخر سال ۲۵۴ق روی داد و در آن روز شهر سامرا عزادار شد و بانگ شیون و

گریه از همه جا بلند بود. ابواحمد پسر متوکل معروف به الموفق بر ایشان نماز خواند و در خانه خودشان مدفون گردید. مادرش ام ولد و از مردم مغرب و معروف به «سمانه مغربیه» بوده است. امام در حین وفات پدر بزرگوارش شش سال و پنج ماه داشتند و در مدینه بودند. سالهای امامت آن حضرت مصادف بوده است با قسمتی از خلافت معتصم و تمام خلافت متوکل و منتصر و مستعین و در زمان خلافت المعتز بالله وفات یافتند و اینکه بعضی وفات آن حضرت را در زمان خلافت المعتمد نوشته‌اند اشتباه است، زیرا در سرتاسر سال ۲۵۴ ق که سال وفات آن حضرت است المعتز بالله خلافت داشته است.

امام هادی (ع) از جانب خدا و رسول (ص) و پدر بزرگوار خود به امامت «منصوص» بوده است و علاوه بر این هیچکس پس از وفات حضرت جواد (ع) مدعی امامت نگردید و آن حضرت تنها شخصی بود که به اجماع اصحاب و بزرگان شیعه شایستگی تصدی این مقام را داشت. آن حضرت در مدینه اقامت داشتند تا اینکه متوکل در سال ۲۳۲ ق به خلافت رسید. چنانکه در تواریخ مذکور است متوکل به حضرت امیر (ع) و اهل بیت کینه شدید داشت و کسانی که دور و بر او بودند به بغض و عداوت با آل علی شهرت داشتند و از جمله آنها عبدالله بن محمد بن داود هاشمی معروف به «ابن اترجه» بود. از روایت شیخ مفید در /رئاد برمی آید که عبدالله بن محمد (بریحه) در مدینه متولی امر «حرب و صلات» بود و از حضرت هادی (ع) به متوکل سعایت کرد. او به متوکل نوشت که اگر ترا به حرمین (مکه و مدینه) حاجتی است باید علی بن محمد را از مدینه بیرون کنی زیرا او مردم را به خود دعوت می‌کند و جمعی کثیر از او پیروی کرده‌اند. بریحه در این معنی نامه‌هایی پشت سر هم به متوکل نوشت. بریحه

مذکور در *ثبات الوصیه* همان عبدالله بن محمد هاشمی است و این کلمه نیز مصحف «ابن اترجه» است که لقب او بوده است و احتمال می‌رود که «بریه» و «ابن اترجه» هر دو مصحف کلمه دیگری باشند که لقب همین عبدالله بن محمد هاشمی بوده است. بنا بگفته شیخ مفید در *رشد امام هادی (ع)* نامه‌ای به متوکل نوشت و در آن تعرض و تحامل عبدالله بن محمد را یادآور شد و سعایت‌های او را در مورد خودش تکذیب کرد. متوکل نامه‌ای مؤدبانه و محترمانه به امام (ع) نوشت و در آن عزل عبدالله بن محمد را از «حرب و صلات» مدینه خبر داد و گفت که او (متوکل) از برائت آن حضرت از آنچه درباره‌اش سعایت کرده‌اند آگاه است و مشتاق است که او را در بغداد ببیند. متوکل در نامه نوشت که او یحیی بن هرثمه را مأمور این کار کرده است. یحیی گوید: «به مدینه رفتم اما اهل شهر به محض اطلاع از ورود من بر جان امام بیمناک شده صدا به گریه بلند کردند بطوریکه مدینه به لرزه درآمد. هرگز چنان شور و غوغایی در مدینه شنیده نشده بود، چون امام به همه محبت می‌کرد و پیوسته در مسجد در دسترس همه بود و هیچ طمع‌ی به دنیا نداشت. من مردم را مطمئن نمودم که دستور نامساعدی درباره آن حضرت صادر نشده است. پس خانه او را تفتیش کردم چیزی جز قرآن و دعا و کتب علمی نیافتم از این رو در نظرم بزرگ آمد و شخصاً به خدمتش کمر بستم». یحیی آن حضرت را در سال ۲۳۳ ق به سامرا برد. در اینجا باید متذکر شد که در بعضی نسخ (از جمله در *بحار الانوار* در شرح حال امام هادی (ع)) ذیل نامه متوکل به امام نوشته است: «و کتب ابراهیم بن العباس فی جمادی الاخری سنة ثلاث و اربعین و مائین» یعنی تاریخ نامه سال ۲۴۳ است و این مخالف آن چیزی است که طبری آمدن آن حضرت را از مدینه در سال ۲۳۳ گفته است و مخالف

آن چیزی است که گفته‌اند مدت امامت آن حضرت در سامرا ۲۰ سال بوده است (از سال ۲۳۳ تا ۲۵۴ سال وفات آن حضرت). فقط در/رشد مفید مدت اقامت آن حضرت را در سامرا ده سال و چند ماه نوشته است که چون با منابع معتبر دیگر منافات دارد باید آن را حمل بر اشتباه کرد. باید گفت که روایت صحیح آن است که محشی فاضل بحار/الانوار در چاپ جدید (۲۰۱/۵۰) در پاورقی گفته است که در اصل چنین بوده است: نسخه‌نامه متوکل را به ابوالحسن ثالث (امام هادی (ع)) از یحیی بن هرثمه در سال ۲۴۳ ق گرفتیم. پس سال ۲۴۳ سال گرفتن نسخه‌نامه متوکل از هرثمه بوسیله‌ی راوی بوده است، اما «جمادی الاخری» تاریخ کتابت نامه بوده است و متأسفانه تاریخ سال یا ذکر نشده است یا از قلم راوی افتاده است.

اینکه آن حضرت در بیست ساگی در مدینه چنان مورد توجه خاص و عام بوده است که والی مدینه متوکل را از آن حضرت بیم داده است دلیل جلالت قدر و رفتار بزرگمنشانه آن حضرت است که در آن سن جوانی این چنین مرجع عامه بوده است تا آنجا که دستگاه خلافت از او ترسیده و او را به پایتخت احضار کرده است. اما نامه مؤدبانه و محترمانه متوکل می‌رساند که بر او نتوانسته است خرده‌ای از قبیل دعوت مردم به خلافت با دستگاه خلافت و قیام و ضدیت با شخص خلیفه بگیرند، چنانکه بر دیگر علویان مشخص آن زمان می‌گرفتند و به حبس و سیاه چال می‌انداختند. ابن شهر آشوب در مناقب روایت کرده است که آن حضرت پاکدلترین و راستگوترین خلق بود. از نزدیک جذابترین و ظریفترین افراد و از دور کاملترین خلق به چشم می‌آمد، وقتی خاموش بود با هیبت و وقار جلوه می‌کرد و در کلامش خوبی و ملاححت موج می‌زد. مانند پدران بزرگوار در رفتار و

مناظرات خود ثابت نمود که عالمترین و خردمندترین و بردبارترین و کریمترین مردم زمان خویش است.

بنا به گفته مسعودی «بریحه» یا عبدالله بن محمد هاشمی به هنگام مشایعت آن حضرت تهدید کرد که اگر از او شکایتی نزد خلیفه یا یکی از خواص او بکند باغستانهای او را از بیخ و بن برخواهد کند و موالی او را به قتل خواهد رساند. امام در پاسخ او فرموده بود که من شکایت ترا به خدا خواهم برد و او به من نزدیکتر از همه است و من کسی را که از همه بمن نزدیکتر است نمی گذارم تا شکایت به دیگران ببرم. بریحه از شنیدن این سخن منفعل شده و طلب عفو کرد و حضرت او را عفو فرمود. کلمه «خواص» در سخن عبدالله بن محمد هاشمی می رساند که آن حضرت در میان بسیاری از دولتمردان و اشخاص با نفوذ دستگاه خلافت دوستان و طرفداران مؤثر و مهمی داشته است و ما شواهدی بر این امر داریم. مثلاً هنگامیکه یحیی بن هرثمه آن حضرت را وارد بغداد کرد، اسحاق بن ابراهیم طاهری که والی بغداد بود به او گفت: تو متوکل را می شناسی و اگر او را تحریک کنی امام را خواهد کشت و حضرت رسول روز قیامت خصم تو خواهد بود. و نیز «وصیف ترکی» یکی از امرای بزرگ ترک دستگاه خلافت در سامرا هرثمه را تهدید کرد که اگر موئی از سر او کم شود او یعنی هرثمه مسئول خواهد بود. چنانکه از روایات مفصل شیعه که بیشتر آن در بحار/الانوار (ج ۵۰ از چاپ جدید) مذکور است آن حضرت در زمان خلفاء در سامرا معزز و محترم می زیسته است و چنانکه گفته شد بعضی از رجال دربار خلافت به آن حضرت ارادت می ورزیده اند و حتی غلامان و خادمان دربار خلافت هنگام ورود آن حضرت سخت در احترام ایشان می کوشیده اند و پرده ها را برای آن حضرت بالا

می زده اند تا آنجا که این امر موجب حسد و ناراحتی بعضی از درباریان را فراهم ساخته بوده است. شیعیان در زمان آن حضرت از شهرهای دیگر برای زیارت ایشان به سامرا روی می نهادند و مبالغ و هدایائی به عناوین مختلف می فرستادند. رفتار متوکل با امام به ظاهر محترمانه بود ولی پیوسته او را تحت نظر داشت و گاهی به حبس و توقیف و یا جستجوی منزل آن حضرت امر می کرد. مسعودی در *مروج الذهب* نقل کرده است که به متوکل خبر می دهند در منزل امام نامه ها و سلاحهایی است که شیعیان او از قم فرستاده اند و او با این سلاحها قصد عصیان بر دولت را دارد. متوکل جماعتی از غلامان ترک را شبانه به منزل امام فرستاد و آنان چیزی در منزل او نیافتند و او را در حالی دیدند که لباسی پشمین یا موئین پوشیده و بر روی ریگ روی به قبله نشسته و مشغول نماز یا خواندن آیات قرآن است. او را با همان وضع پیش متوکل بردند و گفتند که در خانه اش چیزی نیافتند و او را در حال عبادت دیدند. متوکل در آن شب به شراب مشغول بود و چون امام را دید او را تکریم کرد و پهلوی خود نشاند و جام شراب را به او تعارف کرد. حضرت سوگند یاد کرد که شراب با پوست و گوشت و خون او آشنائی ندارد. متوکل از او خواست که برایش شعری بخواند و حضرت عذر آورد که در شعر *قلیل الروایة* است. اما متوکل اصرار کرد و امام چون اصرار او بدید اشعاری در بی ثباتی و بی وفائی دنیا خواند که متوکل و حاضران را به گریه درآورد و متوکل او را با احترام روانه منزل کرد.

احادیث واقوال و مواعظ و حکم و آداب و ادعیه امام هادی (ع) در کتب مختلف مخصوصاً *تحف العقول* و *الدرة الباهرة* و *اعلام الدین* و *بحار الانوار* ثبت است. همچنین در جواب سؤالات علمی و فقهی که از آن حضرت می شده

نامه‌های بسیار نوشته است که بعضی از آنها باقی است و نیز سه تألیف به شرح ذیل به ایشان نسبت داده‌اند: (۱) رساله‌ای در رد اهل جبر و تفویض و اثبات عدالت و منزلت بین المنزلتین؛ (۲) مجموعه پاسخهایی که به پرسشهای یحیی بن اکثم قاضی القضاات بغداد داده‌اند؛ (۳) مجموعه‌ای از احکام دین که ابن شهر آشوب در مناقب از خیرری و حمیری و از کتاب مکاتبات الرجال از عسکریین نقل کرده است.

منابع: بحار الانوار، ج ۵۰؛ اعیان الشیعه، ج ۲؛ تاریخ طبری، حوادث سال ۲۳۳؛ ۲۵۴؛ کامل التواریخ، ابن الاثیر، در حوادث دوران متوکل، ج ۷.

فصل سیزدهم

امام حسن عسکری (ع)

مؤلف:

عباس زریاب - مشایخ فریدنی

امام حسن عسکری (ع)

امام حسن عسکری (ع)، ابو محمد حسن بن علی، امام یازدهم از ائمه اثنی عشر (ع) و سیزدهمین معصوم از چهارده معصوم (ع). پدر بزرگوارش امام علی هادی (ع) هنگام تولد فرزند، شانزده سال و چند ماه بیشتر نداشت، مادرش بانوئی صالحه و عارفه به نام سوسن یا حدیثه یاسلیل بود. تولدش به اختلاف روایات در ماه ربیع الاول یا ربیع الآخر سال ۲۳۱ یا ۲۳۲ ق و بنا به اکثر روایات در مدینه اتفاق افتاده است که بعضی در سامرا گفته‌اند و آن درست نیست. ۲۲ یا ۲۳ سال داشت که پس از وفات پدر بزرگوارش امام هادی (ع) (۲۵۴ ق) به امامت رسید و در هشتم ربیع الاول سال ۲۶۰ ق که حدود ۲۸ یا ۲۹ سال داشت وفات یافت و در خانه خود و جوار قبر پدر خویش در سامرا به خاک سپرده شد در شمایل آن حضرت آورده‌اند که رنگش گندمگون، چشمانش درشت و سیاه، رویش زیبا، قامتش معتدل و اندامش متناسب بود و با آنکه جوان بود مشایخ قریش و رجال و علمای زمان را تحت تأثیر خود قرار می‌داد. دوست و دشمن به برتری او در علم و حلم و جود و زهد و تقوی و سایر مکارم اخلاق اذعان داشتند. چون او و پدر بزرگوارش امام هادی (ع) در محله عسکر (قرارگاه سپاه) در شهر سامرا زندگی می‌کرد به عسکری لقب یافتند و نیز این دو امام مانند امام جواد (ع) به احترام جد بزرگوارشان علی بن موسی الرضا (ع) به ابن الرضا

مشهور بودند. عثمان بن سعید عمری و بعد از او پسرش محمد بن عثمان پیشکار و دربان حضرت و علی بن عباس معروف به ابن الرومی (م ۲۸۳ق) شاعر منقبت گوی آن حضرت بود. مدت کوتاه حیات امام به سه دوره تقسیم می‌گردد: تا چهار سال و چند ماهگی (و به قولی تا ۱۳ سالگی) از عمر شریفش را در مدینه بسر برده، تا ۲۳ سالگی به اتفاق پدر بزرگوارش در سامرا می‌زیسته (۲۵۴ق) و تا ۲۹ سالگی یعنی شش سال و اندی پس از رحلت امام دهم (ع) در سامرا ولایت بر امور و پیشوایی شیعیان را به عهده داشته است.

امام هادی (ع) پسر دیگری به نام ابوجعفر محمد داشت که بنا به برخی روایات از جمله روایتی که شیخ طوسی در کتاب//نهیبه آورده مقرر بود امامت شیعه به او برسد و امام دهم به امامت او اشارت فرموده بوده است (وَقَدْ كَانَ أَشَارَإِلَيْهِ وَذَلَّ عَلَيْهِ). محمد بن علی مردی با ورع و پارسا- دارای جلالت قدر و نبالت شأن- و مورد احترام اصحاب پدر خویش بود. اما این پسر در زمان حیات امام از دنیا رفت و بعضی از شیعیان درین بابت به اندیشه فرورفته از جمله ابوهاشم داود بن قاسم جعفری گوید من اندیشه بودم که امام هادی فرمود بلی خداوند بجای ابوجعفر ابو محمد (امام حسن عسکری (ع)) را امام قرار داد همچنانکه درباره اسمعیل (فرزند امام صادق (ع)) و امام کاظم (ع) چنین شد. این روایت یکی از روایات مهم دال بر نص امامت امام حسن عسکری (ع) است. مزار محمد بن علی در یک فرسخی سامرا زیارتگاه مسلمین است و پس از مرگ نیز کرامات و خوارق عاداتی به او نسبت می‌دهند. اعراب برای او معجزاتی قائل هستند و سوگند دروغ به او یاد نمی‌کنند. امام دهم را برادر دیگری بود به نام جعفر که نزد شیعیان به لقب کذاب معروف شد. بعد از آنکه امام عسکری (ع)

از سوی پدر به امامت منصوب گردید (بعد از فوت محمد بن علی) جعفر مدعی وی گردید و شروع به کارشکنی و توطئه‌گری و فتنه‌انگیزی بسیار نمود و بعد از رحلت حضرت امام حسن عسکری (ع) هم دعوی امامت کرد و منکر وجود امام غایب (عج) شد.

در حوادث رجب سال ۲۵۵ ق گفته‌اند که دوتن از سادات علوی حسنی به نام عیس بن جعفر و علی بن زید در کوفه خروج کردند و عبدالله بن محمد بن داود بن عیسی را در آن شهر کشتند و عده‌ای به سبب قتل عبدالله بن محمد گرفتار و زندانی شدند. یکی از این اشخاص ابوهاشم داود بن قاسم جعفری است که روایت می‌کند شبی امام حسن عسکری (ع) و برادرش جعفر را به زندان آوردند و جعفر زاری و بی‌قراری می‌کرد ولی حضرت عسکری (ع) او را ساکت می‌نمود. در روایت مذکور آمده است که متصدی زندانی کردن امام، صالح بن وصیف یکی از سرداران معروف بوده است. آن حضرت مدتی از ایام حبس خود را نزد شخصی به نام علی بن اوتامیش (که در تلفظ آن اختلاف است) گذراند و این مرد با همه شدت بغض و عداوت به آل محمد پس از یک روز مشاهده احوال امام از پیروان و معتقدان ایشان گشت. می‌گویند عباسیان و منحرفان از آل محمد (ص) بر صالح بن وصیف فشار آوردند که بر امام در زندان سخت بگیرد و او گفت دوتن از شیرترین افراد را مأمور این کار کرده است اما با دیدن حسن بن علی تحول یافته و روی به عبادت و نماز آورده‌اند. وقتی علت این تغییر حالت را از ایشان پرسیدم گفتند از فیض دیدار امام به این سعادت رسیده‌ایم، او تمام روزها را روزه می‌گیرد و هر شب تا بامداد به نماز ایستاده است، با هیچکس سخن نمی‌گوید و جز عبادت به کاری دیگر نمی‌پردازد، مهابت او بدان حد است

که وقتی به ما نگاه می‌کند به لرزه می‌افتیم و خود را به کلی می‌بازیم.

جماعتی روایت کردند که در مجلس احمد بن عبیدالله بن خاقان عامل خراج و رئیس املاک شهر قم صحبت از آل علی (ع) که در سامرا به سر می‌بردند به میان آمد. او گفت: از علویان کسی را در عفاف و حسن سیرت و رفتار و شرف و احترام در خاندان خود و بنی هاشم و نزد خلیفه چون حسن بن علی بن محمد (ع) ندیدم. او بر قاطبه بنی هاشم مقدم بود و مقام و منزلتی والاتر از سایر مشایخ قریش و دولتمردان و سران سپاه و وزیران و کارمندان دولت و همه مردم سامرا داشت و همه با او به حرمت رفتار می‌کردند. روزی در مجلس رسمی پدرم ایستاده بودم که پرده‌داران گفتند: ابو محمد ابن الرضا بر در است. پدرم با بانگ بلند گفت: راه را باز کنید تا بیاید. من تعجب کردم که چطور جرأت کردند از کسی با کنیه نزد پدرم نام ببرند. جز خلیفه و ولیعهد او یا کسانی که از خلیفه درباره آنها امر صادر شده بود هیچکس را با کنیه نزد پدرم نام نمی‌بردند. پس مرد جوانی با چهره‌ای گندمگون و چشمانی درشت و سیاه و قامتی معتدل و رویی زیبا از در درآمد. او را هیأتی نیکو و جلالی چشمگیر بود. پدرم تا او را دید از جای برخاست و به سوی او رفت. ندیده بودم چنین رفتاری با کسی کرده باشد. وقتی به او رسید در آغوشش کشید و روی و سینه و شانه‌هایش را بوسید و دستش را گرفته بر مصلاهی خود نشاند و خود پهلوی او در حالیکه رویش به او بود نشست. هنگام خطابه به او می‌گفت: جان من و پدر و مادرم فدای تو باد و من از رفتار او تعجب می‌کردم. ناگاه حاجب درآمد و گفت الموفق - برادر معتمد - از راه می‌رسد. رسم این بود که وقتی موفق پیش پدرم می‌آمد ابتدا مأموران تشریفات و محافظان او داخل می‌شدند و در دو صف می‌ایستادند تا وارد شود. پدرم مشغول

صحبت بود که چشمش به غلامان ولیعهد افتاد. پس عرض کرد خدا مرا فدای تو کند آیا میل دارید و اجازه می‌دهید (از ولیعهد پذیرائی کنم)؟ پس به حاجبان گفت ابو محمد را از پشت صفها راهنمایی کنید که این مرد - یعنی ولیعهد - را نبیند. آنگاه هر دو از جای برخاستند. پدرم ابو محمد را دربرگرفت و تودیع کرد و او از مجلس بیرون رفت. بعد از نماز عشاء که پدرم کارها و گزارشهای خود را برای خلیفه مرتب نمود من در برابرش نشستم. پرسید آیا حاجتی داری؟ گفتم آری اگر اجازت دهی. گفت اجازه دادم. گفتم مردی که امروز صبح اینهمه به او جلال و احترام می‌نمودی و خود و پدر و مادرت را فدای او می‌کردی کیست؟ گفت ای پسرک من این امام رافضیان حسن ابن علی معروف به ابن الرضا است و بعد از اندکی سکوت گفت اگر خلافت از دست بنی عباس برود در بنی هاشم هیچکس شایسته تر از او برای خلافت نیست. او به خاطر فضل و عفاف و خویشن داری و زهد و عبادت و اخلاق پسندیده و صلاح شایسته این مقام است. پدرش نیز مردی برزگ و کریم و بخشنده و اصیل (جزل) و نبیل و فاضل بود. احمد بن عبیدالله گفت بعد از هر یک از بنی هاشم و سران سپاه و دولتمردان و قضات و فقها و سایر مردم که درباره ابو محمد سؤال می‌کردم همان پاسخ را می‌شنیدم و دوست و دشمن در ستایش او متفق القول بودند. یک تن از اشعریان پرسید برادرش جعفر چه جور آدمیست؟ احمد گفت: جعفر چه قابل است که درباره او سؤال یا با ابو محمد مقایسه شود؟ روایت مذکور دلیل محکمی است بر اینکه چرا یگانه پسر آن حضرت یعنی مهدی منتظر (عج) را در هنگام وفات آن حضرت از انظار مخفی نگاهداشتند، زیرا در آن زمان خلافت عباسی بر اثر ضعف شدید خلفاء و ناشایستگی ایشان سخت در معرض خطر بود و غلامان ترک و دیگر

غلامان بر دربار خلافت مسلط بودند و امر و نهی به دست ایشان بود. از سوی دیگر در همان سالها شورش صاحب الزنج در بصره و قیام یعقوب بن لیث صفار در ایران روی داد و خلافت سخت در معرض تهدید قرار گرفت. بنا بر این وجود شخص بسیار محترم و بزرگواری مانند امام حسن عسکری (ع) و فرزند او برای عباسیان بسیار ناگوار بود و می‌ترسیدند که اگر حادثه‌ای پیش آید و در آن جمعی از عباسیان از میان بروند هیچکس شایسته‌تر از علویان و در میان ایشان شایسته‌تر از امام و خاندانش برای خلافت نخواهد بود.

روایت زیر را از ابوالادیان نقل کرده‌اند که گفت: من خادم امام عسکری (ع) بودم و رسائل او را به شهرهای دیگر می‌بردم و جواب می‌آوردم. در بیماری منتهی به رحلت وی هم نزد او رفتم نامه‌هایی را که نوشته بود به من داد و فرمود به مداین ببرم. من رفتم و بعد از پانزده روز برگشتم اما دیدم بانگ زاری و شیون از خانه امام بلند است و جعفر بن علی بر در خانه ایستاده به تعزیت شیعیان پاسخ می‌دهد. با خود گفتم اگر این مرد امام شده باشد کار امامت دگرگون خواهد شد. در این اثنا خادمی پیامد و به جعفر گفت کار تکفین تمام شد. بیا بر جنازه برادرت نماز بگذار. جعفر و همه حاضران به داخل خانه رفتند. من هم رفتم و امام را کفن شده دیدم. جعفر پیش رفت تا در نماز امامت کند. وقتی خواست تکبیر بگوید ناگهان کودکی با چهره‌ای گندمگون و موئی کوتاه و مجعد و دندانهایی که بینشان گشادگی بود پیش آمد و ردای جعفر را کشیده گفت: ای عم عقب برو. من برای نماز بر پدرم از تو شایسته‌ترم. جعفر در حالیکه رنگش از خشم تیره شد عقب رفت و آن کودک بر جنازه امام نماز گزارد. او مهدی موعود امام دوازدهم (عج) بود.

از تألیفات امام عسکری (ع) تفسیر قرآن (تهران ۱۲۶۸ و ۱۳۱۵ ق) که منسوب به امام است از همه معروفتر است. عده‌ای از اجله علمای شیعه این تفسیر را تأیید نموده و صحت انتساب آن از تفسیرهای منسوب به امام صادق (ع) و امام هادی (ع) مستندتر است. دیگر از آثار امام (ع) نامه‌ایست که به اسحاق بن اسماعیل نیشابوری نوشته‌اند. دیگر مجموعه حکم و مواظ و کلمات قصار امام است که در کتب تاریخ و حدیث ثبت است. اثر دیگر منسوب به امام *رسالة المنقبة* در مسائل حلال و حرامست که ابن شهر آشوب در کتاب *مناقب* از آن سخن گفته است. در همین کتاب به نقل از خیبری در *مکاتبات الرجال* قطعه‌ای از احکام دین منسوب به امام هادی (ع) و امام عسکری (ع) منقول است. به علاوه احادیث و ادعیه بسیار از آن حضرت روایت شده است.

منابع: بحار الانوار، ج ۵۰؛ اعیان الشیعه، ۲؛ تاریخ طبری؛ تاریخ کامل، ابن اثیر؛ الذریعه، ۲۸۵، ۲۹۳؛ وفیات الاعیان، ۳۷۲، ۱؛ نور الابصار، مؤمن شبلنجی؛ نزهة الجلیس و منیه الانیس، ۱۲۰، ۱۲۰.

فصل چہارم

امام زمان (عج)

مؤلف:

عباس زریاب - مشایخ فریدنی

امام زمان (عج)

امام زمان (عج)، امام دوازدهم از ائمه شیعه امامیه و مهدی موعود و یگانه فرزند امام حسن عسکری (ع) و بازپسین امام می باشد. همه شیعه امامیه به اجماع بر امامت آن حضرت متفق اند و او را زنده و از انظار غایب و مستور و حضرتش را نقطه امید خود و منجی عالم بشریت می دانند و پیوسته در حوادث سهمگین زندگی بدو پناه می برند و منتظر فرج او هستند تا آنگاه که حکمت الهی اقتضای ظهور و خروج و خلافت و امامت و بسط ید و تصرف ظاهری آن حضرت را نیز بکند و بنا به وعده خداوند زمین را از عدل و داد و مساوات پر کند و عظمت شریعت را تجدید نماید و احکام الهی را میان مردم جاری سازد. نام آن حضرت همان نام حضرت رسول است در اخبار شیعه از بردن نام ایشان منع شده است و اکثر علمای شیعه نام ایشان را به تصریح ذکر نمی کنند، گرچه این روایات شاید مربوط به زمان کودکی و دوران پیش از غیبت ایشان بوده است تا مخالفان که به جد تمام در تعقیب ایشان بوده اند به وجودشان راه نبرند. ولی به هر حال با القابی چون مهدی و حجت و قائم منتظر و خلف صالح و بقیه الله و امام زمان و صاحب زمان و ولی عصر و امام عصر و... از آن حضرت یاد می شود و یا به کنایه او را الحضرة، الناحية المقدسة والغریم و... می نامند. تولد ایشان در شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ ق در حدود پانزده یا شانزده روز پس از خلافت

المهتدی و در دوران انقلابات و آشوبهای بزرگ بغداد و جهان اسلام روی داده است. مادرش ام ولد و بانوئی که نرجس (نرگس) و به قولی ملکیه نام داشت و او را نواده قیصر روم گفته‌اند و روایات بسیار در چگونگی ازدواج حضرت امام عسکری (ع) با این بانو و همچنین در کیفیت ولادت امام و معجزاتی که از آن حضرت دیده می‌شد نقل کرده‌اند. به موجب این روایات آن حضرت از روز ولادت از انتظار پنهان نگاه داشته می‌شد ولی بعضی از خانواده و خواص صحابه او را زیارت می‌کردند. و امام اصحاب خود را از غیبت قریب الوقوع ایشان مطلع ساخته است. در شمائل حضرتش گفته‌اند که در شکل و خوی شبیه جدش پیغمبر (ص) است. چهره‌اش تابناک و برگونه راست خالی سیاه دارد. دندانهایش از هم فاصله دارد و بر چهره‌اش علامتی دیده می‌شود. وقتی ظهور کند در شکل جوانی خوش سیما حدود چهل ساله با قامتی معتدل و پیشانی و موی بلند که بر شانه‌هایش ریخته است و چشمانی درشت و سیاه و ابروانی پیوسته و شانه‌ای عریض جلوه خواهد کرد. آخرین وقتی که امام دوازدهم در جمع مردم دیده شد هنگام خواندن نماز بر جنازه پدر بزرگوارش (ربیع الاول ۲۶۰ ق) بود و غیبت آن حضرت پس از آن آغاز گردید. بنا بر اخبار و روایات شیعه آن حضرت را دو غیبت است: صغری و کبری که قصری و طولی نیز می‌گویند. غیبت صغری هفتاد و چهار سال طول کشید و در این مدت چهار سفیر یا نائب که ایشان را «نواب یا «ابواب» یا «سفراء» می‌خوانند نامه‌ها و توقیعات حضرت را به مردم می‌رسانده‌اند و خود به زیارت ایشان نائل می‌شده‌اند. این سفرا یا نواب چهارگانه به ترتیب عبارتند از: ۱) ابو عمرو عثمان بن سعید بن عمرو عمری اسدی عسکری از اصحاب امام هادی و امام عسکری بود و مراسم تغسیل و تکفین و تدفین امام

یازدهم را بنا به وصیت آن حضرت انجام داد. او به حکم امام عسکری پیشکاری حضرت مهدی را بر عهده گرفت و تا زنده بود این خدمت را ادامه داد؛ (۲) ابو جعفر محمد بن عثمان بن سعید، وی بعد از مرگ پدر عهده‌دار سفارت امام گردید در زمان حضرت عسکری (ع) نیز دستیار پدر بود. او کتابهایی در فقه تألیف نموده که مطالب آن را از امام یازدهم و امام دوازدهم شنیده و پاکنویس کرده بود یکی از آنها کتاب *لا شریبه* است. ابو جعفر روز آخر جمادی الاولی ۳۰۴ یا ۳۰۵ در بغداد درگذشت و همانجا مدفون شد. او مدتی حدود پنجاه سال پیشکار و وکیل امام زمان (عج) بود؛ (۳) ابوالقاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی. ابو جعفر محمد بن عثمان دو سال پیش از مرگ، مشایخ و اعیان شیعه را جمع کرد و حسین بن روح را که سالها دستیار مورد اعتمادش بود به جانشینی خود معرفی نمود. وی از عقلای زمان بود. وفاتش در شعبان ۳۲۶ ق در بغداد اتفاق افتاد و در گورستان نوبختیه مدفون گردید؛ (۴) ابوالحسن علی بن محمد سمري. وی بنا به وصیت حسین بن روح و امر امام زمان (عج) به سفارت و نیابت خاصه امام برگزیده شد و مدتی نزدیک به دو سال رابط بین امام غایب و شیعیان بود. وفاتش در نیمه شعبان ۳۲۸/۳۲۹ ق در بغداد اتفاق افتاد و در آنجا به خاک سپرده شد. بعد از وفات او مدت غیبت صغری و عصر سفارت و نیابت خاصه پایان پذیرفت. و دوران غیبت کبری آغاز گردید. آخرین نامه و دستوری که سمري از امام زمان دریافت نمود به مضمون ذیل نقل شده است:

«بسم الله الرحمن الرحيم. ای علی بن محمد سمري خدا اجر برادران ترا در مصیبت تو بزرگ گرداند. تو بعد از شش روز خواهی مرد. پس خود را آماده کن و به احدی برای جانشینی خود وصیت نکن. زیرا غیبت تامه آغاز می شود و

دیگر ظهوری نخواهد بود مگر به اذن خدای تعالی و آن بعد از طول زمان و قساوت قلبها و پرشدن زمین از جور خواهد بود. زود باشد که در بین شیعیان کسانی بیایند که ادعای مشاهده کنند. هر کس مدعی مشاهده من قبل از خروج سفیانی و صیحه آسمانی بشود کذاب و مفتری است. و لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم».

بجز این چهارتن که «سفراء محمودون» و «نواب مرضیون» نامیده می شوند ظاهراً کسانی دیگر نیز در آن مدت غیبت صغری به حضور امام رسیده اند. اما کسانی هم بوده اند که به دروغ ادعای سفارت و «بابیت» کرده اند و مورد تکذیب و لعن سخت شیعه قرار گرفته اند و از قبیل «شریعی» و «نمیری» و «حسین حلاج» و «سلمغانی» و غیر ایشان. با پایان زندگی علی بن محمد سمری عصر نیابت خاصه به انتها رسید و دوره نیابت عامه آغاز گردید. به این معنی که از سوی امام شرایطی کلی و به طور عام تعیین شد که در هر زمان بر هر کس منطبق شود سخنش سخن امام و اطاعتش واجب و مخالفتش حرام خواهد بود. درین باره دلائل بسیار نقل شده که از جمله آنهاست:

۱) اسحاق بن یعقوب کلینی از علمای شیعه راجع به تکلیف شیعیان در غیبت کبری از امام سؤال کرد و توقیع ذیل در پاسخ او صادر گردید: «... و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی روات احادیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله» (در پیش آمدهائی که برای شما رخ می دهد باید به راویان اخبار ما (علماء) رجوع کنید. ایشان حجت من بر شما هستند و من حجت خدایم).

۲) امام حسن عسکری (ع) در تفسیر منسوب به او ذیل آیه «وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ» (بقره، ۷۸) درباره علماء فرموده اند: «... اَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ

صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا لِهَوِيهِ مُطِيعًا لِأَمْرِ مُوَلَاهُ لِلْعَوَامِ أَنْ يُقْلَدُوهُ» (هر یک از فقهاء که بر نفس خود مسلط باشد و دین خود را حفظ کند و با هوای نفس خود مخالفت ورزد و امر خدا را اطاعت کند بر همگان واجبست که از او تقلید نمایند).

۳) کلینی و صدوق و طوسی روایتی را که معروف به «مقبولة عمر بن حنظله» است از امام صادق (ع) به مضمون ذیل نقل کرده‌اند «... هر کدام از شما که حدیث ما را روایت کند و در حلال و حرام صاحب نظر باشد و احکام ما را بداند او را به حکومت برگزینید که من او را بر شما حاکم قرار دادم...».

۴) پیغمبر می‌فرمود: «عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ» یعنی همانطور که انبیاء بنی اسرائیل حافظ دین موسی بودند و اطاعت آنان بر بنی اسرائیل واجب بود علمای اسلام نیز حافظ دین پیغمبرند و اطاعت از آنان در احکام شرع واجب است.

اعتقاد شیعه امامیه بر غیبت امام دوازدهم و زنده بودن او در طی قرون متمادی و اعتقاد به ظهور او در آینده و خروج او از پرده استتار و گرفتن حکومت و خلافت الهی را در دست اقتدار، موجب اعتراضات و سؤالات و شکوک و شبهات فراوان از جانب مخالفان شیعه امامیه شده است و علمای شیعه ناچار در هر عصری از اعصار به این شبهات و اعتراضات پاسخ داده‌اند و باید گفت مقاومت شدید ایشان در برابر حملات شدید دشمنان و رد شبهات و اعتراضات با وجوه منطقی و مستدل است که شیعه با میلیون‌ها پیرو و معتقد در جهان از ارکان مهم عالم اسلام شده، از جهت سیاسی و دینی و فرهنگی و علمی از فرق مهم دینی عالم همچنان ثابت و استوار مانده است. در اثبات اصل مسأله امامت و

وجوب تعیین و نصب آن از جانب خدا و در اثبات امامت خاصه هر یک از ائمه اثنا عشر و در اثبات وجود مهدی موعود و اینکه این مهدی از نسل حضرت رسول (ص) و بنابراین از اولاد علی و فاطمه علیهما السلام است و در اینجا نه لزومی به تکرار آن احساس می شود و نه مجال کافی و لازم برای آن موجود است. همین قدر متذکر می گردد که این نوع استدالات کلامی از قبیل استدلال بر نبوت انبیاء و نبوت خاصه و نظایر آن است و روش آن نیز از همان قبیل است و برادران اهل سنت خود در احتجاج با اهل ادیان دیگر همین اصول و روش را بکار می برند و فرق فقط در محتویات و مواد است. پس در اینجا مسأله وجوب امامت و عصمت امام و عدد ائمه و نیز لزوم ظهور مهدی در آخر الزمان «مفروغ عنه» است و این مسائل و مطالب در جای خود بحث و حل شده است. اما آنچه درین مقال تذکر آن ضروری می نماید اشاره به اعتراض مخالفان به مسأله غیبت امام دوازدهم و حیات او در پس پرده استتار در طی قرنهای دراز و فایده ای است که بر این غیبت مترتب است و سعی می شود که بطور اختصار به این اعتراضات و پاسخهای آن اشاره شود:

(۱) در این که امام زمان و مهدی موعود امام دوازدهم و فرزند امام حسن عسکری (ع) است در میان شیعه امامیه کوچکترین تردیدی وجود ندارد و این به جهت اخبار و احادیث فراوانی است که در کتب شیعه هست و به موجب آن عده امامان دوازده است و امام دوازدهم فرزند امام حسن عسکری (ع) است و چون امام حسن عسکری (ع) یک فرزند بیشتر نداشته است امام دوازدهم منحصر به وجود ایشان است.

(۲) بعضی از مخالفان اعتراض کرده اند که امام حسن عسکری (ع) فرزندی

نداشته است و این اعتراض مقبول نتواند بود. زیرا مخالفان در مقام انکار هستند و میخواهند یا بر اساس مذهب شیعه و یا بر اساس مهدویت امام دوازدهم خلل آورند. بدیهی است که چنین کسانی مغرض هستند و بی طرف نیستند و از این روی دعوی ایشان صادقانه نیست و برای امری است که مقصود و مطلوب از آن غلبه بر خصم است. اما شیعه امامیه که امامان خود را بهتر از هر کس می شناسند و نصب امام را بر خداوند واجب می دانند و اطاعت او را بر خود فرض شرعی عینی می شمارند نمی توانند در امری که برای ایشان از ارکان مهم دین است و ناشناختن آن و عدم معرفت به حال امام را با جاهلیت برابر می دانند سهل انگاری کنند و چگونه می توانند در امری به این اهمیت به جهل و تزویر متمسک شوند؟ پس مسأله امامت امام دوازدهم برای شیعیان در ردیف مسأله نماز و روزه و نه فقط مانند یکی از فروع و احکام دین بلکه از اصول مذهب است و در آن نهایت احتیاط و سختگیری بعمل می آورند اما برای مخالفان مسأله «دینی» نیست بلکه مسأله نفی و طرد و عقیده طرف مقابل است و در چنین وضعی طبعاً سخن آنکه مسأله را از نظر اهمیت دینی می نگرد معتبر است.

(۳) از اعتراضات مهم مخالفان یکی این است که امام چرا غیبت کرده است؟ شیعه در پاسخ می گویند به جهت خوف از مخالفان آن حضرت خود را به اذن خداوند از انظار مخفی داشته است. اگر تاریخ نیمه دوم قرن سوم هجری را در نظر بیاوریم و ببینیم که چگونه مردم از خلافت بنی عباس سرخورده و نومید شده بودند و به دنبال افراد صالحتری در میان خاندان علویان می گشتند و اگر ظهور صاحب الزنج را در بصره که مدعی علویت بود و ظهور عده ای از سران قرامطه را که نیز بعضی از ایشان مدعی علویت بودند بنگریم وحشت خاندان

عباسی را در مرکز خلافت از علویان و مخصوصاً از امامان شیعه که برجسته‌ترین و شایسته‌ترین اولاد علی (ع) بودند خوب درک می‌کنیم و در می‌یابیم که چرا خلفای عباسی حضرت جواد و حضرت هادی و حضرت عسکری (ع) را در سامرا زیر نظر داشتند و هیچیک از حرکات ایشان از نظر مأموران خلافت پنهان نمی‌ماند. شرح حال این امامان پر است از وقایع ارسال وجوه و هدایا و تحف به عنوان خمس و مال امام از اکناف عالم اسلامی به ایشان و پر است از نام وکلا و مأموران ایشان در شهرهای مختلف. امام حسن عسکری (ع) در سال ۲۶۰ ق در اوایل شورش زنجیان به رهبری صاحب الزنج وفات یافت و در آن موقعیت خطرناک اگر عمال بنی عباس بویی می‌بردند که فرزندی صغیر که جانشین آن حضرت است در خانه او زنده است و مرجع شیعیان جهان است حتماً او را به دست آورده و می‌کشتند. بنابر این مصحلت اسلام و جهانیان چنان اقتضا می‌نمود که امام از انظار دشمنان مستور بماند. این یک دلیل تاریخی است اما دلایل معنوی دیگری نیز هست که در جای خود مذکور است.

۴) علت غیبت امام در آغاز هر چه باشد علت دوام آن نتواند بود. دلیل ادامه این غیبت چیست؟ پاسخ آن است که علت آغاز غیبت همان دوام آن نیز هست و این علت با شدت بیشتری تا زمان ما ادامه دارد، یعنی مردم جهان آمادگی برای قبول حکومت الهی که عدالت محض را بر طبق احکام الهی در جهان برقرار کند ندارند و ما این را به مشاهده در زمان خود می‌بینیم و از روی تجربه تاریخی در قرون گذشته نیز به وضوح کامل دریافته‌ایم و چنانکه علائم و قرائن نشان می‌دهد این عدم آمادگی تا سالهای سال همچنان ادامه خواهد یافت و غیبت امام (ع) که معلول این علت است نیز ادامه خواهد داشت.

(۵) چگونه یک انسان می‌تواند در طی قرن‌ها زنده بماند؟ آیا این خلاف طبیعت و محال نیست؟ پاسخ آن است که البته از نظر طبیعت و طبایع اشیاء و حیوان و انسان چنین چیزی غیر ممکن می‌نماید. اما ما معتقد به امری فوق طبیعی هستیم و معتقد به قدرتی هستیم که طبیعت از او و آفریده اوست. اگر جهان همه طبیعت بود خلاف طبیعت خلاف عقل هم بود. اما عقل به چیزی والا تر و برتر از طبیعت معتقد است که می‌تواند قوانین را که خود نهاده است بر هم بزند و قانونی دیگر بیافریند در این صورت عمر چندین قرن برای یک انسان اگر چه خلاف طبیعت است اما خلاف عقل نیست. زیرا طبیعت اسیر و تابع قدرتی است که او را آفریده است. روی سخن در اینجا با منکران خدا و جهان فوق طبیعت نیست، با آنان باید از آغاز سخن گفت. روی سخن با کسانی است که به خدا و جهان فوق طبیعت معتقدند و ارسال رسل و انبیاء را قبول دارند و معجزات را که اموری خارق عادت و خارق طبیعت است می‌پذیرند.

(۶) فایده وجود امام در اجرای احکام الهی و بسط ید او در استقرار عدالت و دفع ظلم از ظالم است و به همین دلیل است که شیعه وجود امام را لازم دانسته‌اند و امام را معصوم شمرده‌اند زیرا شخص جائز الخطا ممکن است در اجرای حکم و عدالت به راه خطا برود و مردم در حیرت و ضلالت بیفتند و آن غرضی که از وجود امام مطلوب بود حاصل نشود. حال اگر امام منصوب و منصوب از جانب خدا مبسوط الید نباشد و علاوه بر آن، غایب و از انظار مردم مستور باشد چه نفعی بر وجود او مترتب است؟ و از این رو ادله‌ای که شیعه برای اثبات وجوب نصب امام آورده‌اند نیز معنی خود را از دست می‌دهد. پاسخ این سؤال و اعتراض آن است که در رابطه میان خدا و بشر اموری بر خداوند واجب

است که از راه لطف باید در حق بندگان انجام دهد و اموری هم بر بندگان لازم و واجب است تا در نتیجه استقرار این رابطه کار اجتماع نظام پذیرد. مثلاً در رابطه فرد با خدا باید گفت که اگر خداوند فردی را صحیح و سالم و عاقل بیافرید (و اکثر افراد انسان چنین هستند) آن فرد هم باید قوای جسمانی و عقلانی خود را در راه بهبود وضع خود بکار اندازد. اگر فردی با چشمان سالم و عقل کامل در حال راه رفتن چشمهای خود را بر هم نهد و در چاه بیفتد عقلاً تقصیر را فقط متوجه خود او می‌دانند. به همین جهت است که در انجام تکالیف شرعی یکی از شروط، صحت جسمانی و عقلانی است و خداوند کسی که چنین شرایطی در اختیار او نگذاشته است طلب تکلیف نمی‌کند. امام لطفی است از خداوند بر اجتماع تا مردم در اثر حسن سیاست او در رفاه و آسایش و عدالت زندگی کنند و خداوند چنین لطفی را در حق مردم کرده و چنین امامی را تعیین فرموده است. حال نوبه مردم است که قدر این لطف را بدانند و از او اطاعت کنند و اگر نکنند و بر عکس، او را تهدید و تخویف کنند تکلیف خود را انجام نداده‌اند و این را دیگر به خدا نمی‌توان نسبت داد. به همین جهت است که علمای شیعه گفته‌اند: «وَجُودُهُ لَطْفٌ وَ تَصَرُّفُهُ لَطْفٌ آخِرُ عَدَمِهِ مَنَّا» (وجود امام لطفی است از جانب خدا و تصرف او در حکومت و سیاست لطف دیگری است از خدا و اگر این لطف حاصل نشود تقصیر آن متوجه ماست).

(۷) اعتراض کرده‌اند که اگر مسئولیت عدم تصرف امام در امور دینی و دنیوی متوجه خود بشر و افراد آن است چه فرقی میان غیبت جسمانی و مرگ اوست؟ و چرا امام دوازدهم مانند افراد دیگر بطور طبیعی از جهان نرفته است تا اشکال و اعتراض امر غیر طبیعی و خارق العاده حیات طولانی پیش بیاید؟ در

چنین صورتی خداوند در موقع مقتضی و به هنگام آمادگی مردمان مهدی موعود را به آن صفت و سیرت که هست از میان خاندان علوی برمی‌گزیند و به او اجازه خروج و ظهور می‌دهد. مانند آن که درباره انبیاء نیز چنین شده است و خداوند در موارد مقتضی یکی را برگزیده و مبعوث کرده است. پاسخ این سؤال آن است که شیعه بنا به قانون لطف وجود امام را لازم می‌داند، امامی که معصوم و عادل باشد. و فوت امام لزوماً به این معنی است که خداوند این لطف را از مردم دریغ داشته است و انسانها را بی‌سرپرست به حال خودرها کرده است. این مخالف قواعد عقلی است که در علم کلام مذکور است و مخالف عدل الهی است. پس خداوند آنچه را که بر او لازم بوده است از نصب و تعیین امام معصوم انجام داده است و او را زنده نگاهداشته است تا حجت او بر مردم تمام شود. و مردم در مقام اعتراض نگویند که ما را بدون سرپرست رها کردی و اگر چنین سرپرستی بود ما حتماً از او پیروی می‌کردیم.

۸) ممکن است اعتراض شود که لازم نبود یک امام در طی قرون و اعصار زنده بماند بلکه هر امامی پس از عمر طبیعی (در حال غیبت) جای خود را به امام معصوم دیگر می‌داد و این وضع تا خروج مهدی موعود ادامه می‌داشت. پاسخ این اعتراض باز در رفتار مردمان است عده‌ای از مردمان در حالی که امامان غایب نبودند و بطور آشکار در میان ایشان زندگی می‌کردند به نفی و انکار امامت ایشان برمی‌خاستند و به دنبال مدعیان دروغین می‌رفتند و فرقه‌های نوینی بوجود می‌آوردند. تاریخ فرق و مذاهب پر است از اینگونه نفی‌ها و انکارها و ظهور این گونه مدعیان امامت. اگر در حال ظهور و عدم غیبت چنین بوده است در حال غیبت و استتار چه می‌شد؟ پس وجود یک امام زنده غایب در حال انتظار بهترین و

صالحترین وجوه است.

علائم ظهور حضرت حجت (عج) را محدثین شیعه به تفصیل ذکر نموده‌اند بعضی از آن علامات مقارن ظهور و همراه با مهدی آشکار می‌شود و بعض دیگر قبلاً اتفاق می‌افتد. که از جمله آنهاست: خروج سفیانی در شام و قیام یمانی و خروج دجال و دابة الارض و صیحه آسمانی دایر به بشارت نزدیکی ظهور مهدی، و قیام سید حسنی به نام محمد بن حسن و کشته شدن او در مکه بین رکن و مقام و به زمین فرورفتن لشکر سفیانی بین مدینه و مکه و پیدا شدن دست یا صورت و سینه‌ای در چشمه خورشید و طلوع خورشید از مغرب و خسوف و کسوف بی‌موقع و حساب نشده... که بعض آنها را باید بر سیل رمز و کنایه تعبیر نمود. در اخبار شیعه است که مهدی روز شنبه دهم محرم در مکه بین رکن و مقام ظهور می‌کند. او تکیه به دیوار کعبه می‌دهد و این آیه را با صدایی که به گوش همه می‌رسد تلاوت می‌کند: «بقية الله خير لكم ان كنتم مؤمنين» (هود، ۸۶) او مردم را به بیعت با خود دعوت می‌کند و شیعیان خاص او ۳۱۳ نفرند و ۱۱۳ نفر ایشان از ایرانند - از آسیا و افریقا فوراً خود را به او می‌رسانند و با حضرت مهدی (عج) بیعت می‌کنند. برای اطلاع بیشتر از چگونگی ظهور امام (عج) و فتوحات ایشان و اتفاقات بعدی باید به کتب معتبر شیعی مراجعه نمود.

اعتقاد به امام حی قائم و انتظار ظهور او و نیابت فقهاء هم از نظر سیاسی و هم روحانی و فرهنگی نتایج مهمی در تاریخ تشیع داشته است و تکیه گاه شیعیان و سبب انجام و اتحاد جامعه ایشان و زنده ماندن روح انقلاب و مقاومت و قیام در آنان بوده است. این مسأله موجب گردیده است که همیشه عده‌ای در صدد تحصیل علم و وصول به مقام اجتهاد برآیند. مدارس بزرگ شیعه در ایران و عراق

و هند و سایر بلاد آسیا و افریقا نه تنها موجب بقا و قوت تشیع بوده بلکه معارف پربار تشیع را آفریده و مشعل دانش و خرد را در تاریکترین ادوار تاریخ روشن نگاهداشته است. مسأله مهدویت در تاریخ اسلام وقایع سیاسی مهمی را بوجود آورده و از صدر اسلام تا زمان حاضر اشخاص بسیاری مدعی مهدویت یا بابیت شده‌اند که از جمله آنها غلام احمد قادیانی (۱۲۳۵ق) مؤسس فرقه قادیانی در هند و سید علی محمد باب (مقتول ۱۲۶۶ق در تبریز) مؤسس فرقه بابی در ایران و محمد احمد معروف به مهدی سودانی (م ۱۸۸۵م/ ۱۳۰۲ق) در افریقا بوده‌اند.

منابع: وفیات الاعیان، ۴۵/۱، نورالابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار، مؤمن

شبلنجی، ۱۶۱؛ اعیان الشیعه، ۸۸، ۴۴/۲؛ بحار الانوار، جلد سیزدهم؛ الارشاد، شیخ مفید؛ کتاب الغیبه، شیخ طوسی.

